
آستان قدس

۱۰۸

فهرست شد

٤٦م



بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس اول در بیان اراده کردن جناب سید الساجدین بسوی میدان و استغاثه کردن گرد
شهیدان و از امداد مایوس شدن آنحضرت و از آنجا ... ستایش بی آلایش
طبیبی را سزاست که ذوق بلایش درمان دردهای بیدوا است و خاک در درگاهش شفای
جان ارباب دردان زخم محبتش را ... کافور ... خون جگر ... قسم ... دار دکان
محنتش راحت ... تجویز نموده مریضان بستر رضایش ... بلا را ازو شش
دار وی ... اند و بیماران دار الشفای ... دل را مفرح یاقوتی خوانند
... اطاعتش مصایب دوران مفرح ... میگویند علیلان فراش ارادتش
...ند نظم بیمار عشق غیر ... درد بت
... هرچه در جلوه است عاشق
... شربت بلا از پیمانه

ابتلا چشیده‌اند و در روی هر کرم محنتی دیده جان از روی تسلیم و رضا کشیده‌اند خصوصا
در عقب بیماران روزگار جناب امام زین العابدین بیمار که کلفت و مشقت آن بزرگوار
بیرون از حد حصار و شمار است مثنوی با زنم اندر سر هوای دیگر است مرغ جانم را نوای دیگر است
بلبل طبعم به گلزار ... طوطی نطقم بگفتار آمده نالهام را صوت ... سیه قاریست دیدگانم را سر خونبار است
دردم عشق آتشی افروخته هرچه غیر از یار بگرفت سوخته ... عشق را این است کار
کی بسوزد هرچه باشد غیر یار ای که آن آتشم را تیزتر تا بسوزم چون سمندر ... چون در آن
آتش ز خود بینم زوال ... از شرار عشق با پر و بال آشیان بر شاخ طوبی زنم غلغل اندر
قدس ... زنم ... چیست عشق ... تا شور ... است عشقم
همره ... حسین ... باشد حسین ... یاد آید کشته کان کربلا ... خون
آغشته کان کربلا یک سخن گویم بسوز ... را قطع کردند بازوی عباس را ...
... کشته شد اکبر شبیه مصطفی یاد آید ... الفراق ...
یاد آید تشنگیهای حسین شد روان خونابه دل از دو عین ای زبان دیگر مگو ... لال
تا بر همگی حسین را وصف حال ذکر ... بس برای شور و شین گریه میخواهی ... حسین ...
عقد کدها میکنم نظم منثور خونها میکنم ... درد حسینی نام ام ... غزال
... از شهادت ... محضری ... محبت ... کشتی از حسین ...
... آفاق ... در ... مطلب اول

گفته گوئی این خاک را بمقتضای مضامین اهل اخبار در جائیکه چنین ستارگان از درخشان سپهر
رسالت از زنج رفتاری فلک غدار در مغرب صحرای قتال بر خاک هلاک افتاده باشند و نوغنچگان حدیقه
هدایت از تند باد حوادث روزگار در صحن میدان جدال با بدنهای چاک چاک بر آن زمین خطرناک
غنوده باشند دیگر کسی در سپهر خلافت نمانده بود که از افق حیات سر با قول مات نکشیده باشد
مگر آفتاب جهانتاب برج امامت دیگر رنگ گلی در گلستان نبوت باقی نمانده بود که او را
خزان مرگ نرسیده باشد بغیر از گل سرسبد گلستان شهادت آنکه در بازار بیع ابتلا شد
خریدار بندگی کربلا آنکه در سر کوی کربلا بهر داد روز محشر بر آرد شیخ رو آنکه او سر داد در راه خدا جان هم
بار چشمش را فدا گشت از سبط شه بدر حنین بحر بلا یعنی حسین و کسیکه از مردان خاندان
رسالت در عرصه حیات مانده بود آن بزرگوار بود یا حضرت زین العابدین بیمار و چند نفر اطفال
صغار چند آنکه پیش بار دیده دیگر کسی از یاران جان نثار و برادران و فرزندان و اقارب
باقی نمانده است که جان خود را در کوی ایثار نماید با چشم اشکبار بگاهی بطرف است گردیده و گاهی نیز
بکر اجساد پاره پاره شهیدان که در خاک و خون غلطان و در صحن میدان بخواری افتاده
و نظری بجانب خیمه افکنده ناحیه نیافت بغیر از زنان پریشان حال و خواهران مضطرب احوال
و دختران شکسته بال با چشم گریان متحیر و سرگردان با زاری ایستاده بودند نظم یکطرف غم خوردن
دیده شهیدانه چند مانده بیدفن بی کفن تازه جوانانه چند یکطرف چند زن بیکس بیمار غریب
در میان دختر یتیمی پریشانه چند یکطرف اکبر و عباس فتاده بر خاک از تن چاک روان چشمه پیکانه چند

یکطرف

یکطرف زینب و کلثوم ستاده حیران با صغیران جگر تشنه نالانه چند در آن وقت آن امام مظلوم را
از ملاحظه آن احوال حالتی دست داد که شرح آن از قوت مقال و تصور از خارج از اندازه
خیالات از یکطرف سبب غیرت بشریت بمقتضای البغض لله در بهای غضبش بحرکت
آمده بود ولیکن یاوری نداشت که رفع ظالمان نابکار نماید و از یکجانب باعتبار
پیکان اهل بیت پیغمبر و ناله و زاری طفلان بی غمگسار بمضمون الحب لله بسیر محبتش
در جوش بود و دلش طاقت نمی آورد که آن بیکسان را با آن حال واگذارد و به میدان رفتن در
رنجه شوق وصال حبیب که بال خواطرش را بسوی قتلگاه می کشانید و دست اتصال
طفلان ناشکیب دامان حمیتش را بسوی خیمه گاه می کشانید نظم غم اطفال سر طفل دلش
خون می کرد عشق از دیده او بکشره بیرون می کرد غصه می خواست کند جام صبورش لبریز
شوق می آمد و پر ناشده وارون می کرد که بر میخواست کند رخنه بر بنیان قرار جرعه غم
بنات ال محزون میکرد کشتگان را بلب تشنه چه در خون میدید زان کف خون دمن آن بادیه
جیحون می کرد کشتگان را چو بر خنجره نظری افکند از خجالت رخ از دخته گلگون میکرد
آن امام مبین از مشاهده حالت جانگداز یعنی اشک از دیده حق بین روان کرد از جان سوخته
چنان آه کشید که شرارش بماه و ماهی رسید پس با چشم گریان و دل بریان روی نیاز
بدرگاه خداوند بی نیاز آورده عرض کرد اللهم انک تری ما یصنعون بولد نبیک
یعنی خدایا تو می بینی که این قوم با فرزند پیغمبر چه می کنند نظم یارب بهر گروه بدختر چه کنند

بااین غربت بیکسی یاوری چه می کنند شهزاده رسول تو ام بیکس اینهاکه اهل سبط پیمبر چه می کنند

چون یوسف شهزادگان بعد یعقوب بیت الاحزان کربلا بستم رسیده روزگار امام زین العابدین

بیمار پدر بزرگوار خود را پاره پاره جسم مبارکش را اکثر پاره دید و دشمنان نابکار را بسیار خیره

و جو شکار از پای رفته از غربت و حمیت و اینچنین شعله آتش برخود بجوشید با وجود اینکه دردهای

شعبت داغ مرگ مثل علی اکبر را دیده و از درد رنجوری جسم مبارکش بسیار ضعیف گردیده از بستر

بیماری با ... برخاست لمؤلفه چو بیکس پدر دید در خون غوطه ور دلش کو بود جوار ...

خون بجوش آمد کشید آه و از بستر بیماری برخاست رزوی آتش جنین شرر زجا برخاست

قدش زمرگ برادر خمیده همچو کمان تنش ز ضعف بر استخوان جسم داده نشان ز درد

میدان کین بصد خواری بتیر خورده بخون صد بیماری چون قدرت سلاح پوشیدن نداشت

شمشیری برداشت و بر روایتی بیزه بر دست گرفته روانه میدان شد لکن از ضعف و ناتوانی

بدن مبارکش می لرزید و هر قدمی بیافتاد و برمیخواست با وجود اینکه قدرت رفتار نداشت دیدار

عازم معرکه جهاد بود که خود را بدرجه شهادت برساند یعنی آنکه راست که هرکه در سلوک طریق ولا

بیشتر است قدر بعد بیشتر است و هرکه در صحرای محبت بسر منزل قرب نزدیکتر است از شوق

وصلت جانان بجفت سر از غش جان زمین آید قیمت جای جان سپاری جانبازان پارچه اند و لذت

جز در شکیبائی و بردباری از شوق میدان دیدار ندید ... آخر رضا و ولایت جناب

سیدان ... از انم اصحاب جناب سید الشهدا مرتبه و ... از انم فلذا آنجناب

ازانم اصحاب

۴

ازانم اصحاب جناب سید الشهدا مرتبه اش بالاتر است بیشتر متحمل شده و تحمل گران

بزرگوار کشیده هیچ یک از اصحاب آنقدر آلام نکشیده پس قدر بعد را آنجناب از همه بیشتر دیده است

لمؤلفه بعدی که رب بعبد را که نشد جز بیار بجز حسین علی کسر ستوده نقل بین است

زمانه همچو حسین هیچ کس بجای شهادت مگر کسیکه دلی از رتبه جانشینی حسین است القصه

چون ام کلثوم آن بیمار مظلوم را روانه میدان دید از خیمه بیرون دوید فریاد برآورد کای برادر

زاده والد تبار و ای نور دیده بیکسان زینب برو و از ای جه دلبر داری بگو که زبان

حال چنین میگفت لمؤلفه فرزند برادر عزیزم بیمار علیل جا طبیعم این قدر چرا بی هیچ و بیا

اندر آتش گیتی دل کباب بر گرد و از جسم زار است و جانم جشم بگریست از بهر چه گشته روان

برگو بکجا روی شتابان برگرد بجا که ناتوانی یک بیکسی بیکس و انی و این ترا نو تاب تیغ خنجر

بکف زوان تاب اکبر آنحضرت فرمود یا عمتاه در بین اقاربم بینی بدن ابن رسول الله را که

ز اعدای پدر بزرگوارم بیکس و پاره پاره مانده است بگذار که بمیدان کارزار روم و جسم مبارک

خود را در کوی فرزند رسول محمد نثار کنم و جان بیمارم را برای فدای احبای و ابرار قایم چون

جناب امام حسین ع این کلام از فرزند دلبند را بانجا خواهر حسین بشنید آواز داد که یا ام کلثوم خذیه

لئلا تبقی الارض خالیه من نسل ال محمد ص اکنون را دیده مرا که از بمیدان کارزار رود

که نسل ال محمد ص از روی زمین باقی نخواهد ماند خلیفه من او خواهد بود و بروایتی فرمود الله الله

بازگرد ای پسر که نسل من منقطع خواهد بود و پرستار اهل حرم تویی و زبان حال فرمود

مؤلفه بر گرد علیل ناتوانم ای آرام دل پر درد جانم امیر مؤمنین علی مرتضی نبیره محمد بگو با این دلیلم
در صدف خلافت تو دُرج گوهر امامت تو دُر نسل تو وارث امامت مانده بیکسان الاوقات
برگرد عروس نوی شمشیر بیشتر تو در انتظار زنجیر برگشته شدن حق نموداری باید تو
بوی اسیر گرفتار این قدر کمتر تو زنجیر دارد ز تو غضب حکم غضبی با بر تو روی بگوید مقام
از ظلم یزید ظالم زشت فرجام زنجیر بپا و دست بسته احوالات از چوب شکسته باید بر زین
شتر کرو بروم سر جدا از پیکر پدر کفن از آن بیابان احمد جدم میان میدان هر یک چو گم
بدر شهیدیم بر فرق نصیب خاک بینم ۴ ای دهنکاف بجنم بر گردانید و خود هم رفتن وصی و جانی
عمر رایت را تو بسپردم و اما منشأ آنچه چندی که از جد بزرگوار و پدر والاتبار با حضرت رسیده
بود با سنجیب تسلیم کرد و وصیتهای چندی که احادیث آنها بیشتر با آن کتاب حضرت بعد از آن
کشیده اخبار او برای امام حجت آوازه غریب ادا کرد هل من ناصر ینصر آل محمد المختار
و من ذاب یذب عن ذریت الاطهار هل من موحد یخاف الله فینا هل من
مغیث یرجو الله باغاثتنا آیا یاری کننده است که یاری کند عترت پیغمبر برگزیده پروردگار و
آیا حمایت کننده است که دفع شر دشمنان نماید از ذریت رسول خدا از پاک و پاکیزه کاند و واجب
الاطاعت مردم باشند آیا خدا پرستی است که از خدا بترسد و حق ما رعایت کند آیا فریاد
رسی هست که امید ثواب داشته باشد از خدا به سبب یاری ما و امداد ما برآید در روز
قیامت از جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا جزای آن را طلب نماید مؤلفه

آیا بود کسی که ترحم بما کند یاری بما و اقربا گرید کند ما مانده ایم بیکس و بی یار و بی معین و انصار
و برای رضای خدا کند آیا درین زمانه بود کسی خدا پرست کاندیشه از بلیه روز جزا کند
با عترت نبی کند از مهر یاوری رفع اذیت از حرم مصطفی کند آیا بود کسی که بفریاد ما رسد
و از جزای آن طلب از مرتضی کند بر دختران فاطمه در دشت کربلا رحمی برای خواطر احمد
لیث کند از آواز استغاثه آن جناب بمنظر بفتوای عقل دقیقه شناس و ایمای نقل اکابر
ناس غلغله در عالم ملکوت افتاد و ولوله در ملکوت شده و سکان سماوات آمدند کروبیان
در جوش جرعیت از دیده ها سیل روان جاری شد و ملائک سبع افلاک گریان نالان شدند
و حاملان کربیان و هر چه موجودی ست تمام متاثر گردید مؤلفه ای آنکس که نظام عالم است نظم
حالش انتظام عالم است چون یزید حجت الله شد امام از وجودش باشد عالم را نظام انقلابی
یابد از احوال او منقلب گردد جهان چون حال او او اگر خندد جهان خندان شود ور بگرید عالمی
گریان شود این سخن بحر ... غمخوار و بدرو ... های بیشمار هر کرانه بحر عرفان در شناخت
انوریه دریا چه عزای آن شناخت آه چون ظلمت شقاوت آل ابوسفیان پرده دلهای
کور مرده دلان کوفه و شام شده بود تاثیر سخنان آن آفتاب سپهر ایمان بر قلوب احدی
از ایشان ننماید و یک نفر از آن ظالمان در مقام اعانت آن امام مظلوم برنیامد و هیچ کس
الغریب یار را جواب هم نگفت و چون مخدرات سراپرده عصمت و پرده کیان سرادق
طهارت آواز استغاثه آن حضرت را شنیدند و بیکسی آن پادشاه بی سپاه را دیدند بیکبار

پای اختیار دستها بر فرق خود زدند و صدا را بگریه و زاری بلند کردند و از جگر سوخته چنان نالیدند
که آتش بر دل افلاکیان انداختند و هر یک بزبان حال با این مقالات جگر
سوز گویا گردیدند یکی میگفت ای یار حسینی وای شاه بی لشکر حسین وای
یکی گفت چرا در اضطرابی چنین در پیچ و تابی تو ز غم ای شهنشاه غریبان
علی اکبر رسید الیندم بمیدان یکی گفت چرا فریاد و زاری تو اکنون قاسم داماد داری مرحمتی
که دامادت پاینده در این پا یار امداد نماید یکی گفت ای شفیع روز محشر تو داری همچو عباسی برادر
برادر از برای روز سخت است برادر بهتر از صد تاج و تخت است برادر مایه عیش جهان است
برادر در دوری جوان است برادر گوهر لطف خدا است برادر روز نقد یزدانست
چه عباسی اگر برادر یار داری چه غم از دشمنی بسیار داری مقتضای این مقال چنان است
که بگویم در آن وقت آن حضرت در جواب آن یکیک بزبان حال فرمود سخنهای شما یکسان هم
فکنده آتش دیگر بجانم چسان زهم چون کنم قاسم شهید است علی اکبر ز هر سو ناامید است اگر عباس هم
میداشت دستی نمیآمد بکار من شکسته نه زهر خنجر چرا از دیده تر بنالم قاسم عباس اکبر
اما زینب مظلومه که برادری از هر برادرش بیشتر دوست داشت از جمیع ایشان دلش تر بود زیرا که از همه
بزرگتر و داغ دیده تر بود یکطرف در غصه این بود که برادر با جان برابرش از دستش میرود و از یکطرف
در اندیشه اینکه بعد از برادر بزرگوار این طفلان بی ایمان بر سر ایشان چه خواهند آورد و از یک
جهت در غم اینکه ابا بیمار که بعد حالش چگونه خواهد شد و با این رنجوری و ناتوانی داغ مرگ پدر را دیده است

و از آزار

و از آزار کوفیان خونخوار را چگونه متحمل خواهد شد و از یکسو در فکر این بود که بعد از برادر
با طفلان یتیم او چه قسم رفتار نماید که از آن مظلوم نرنجد و دل ایشان نشکند و حال آنکه
دل یتیمان بسیار نازک است لهذا با اندک چیزی می شکند خصوصا آن یتیمان که هم صغیر و هم غریب
و هم اسیر بودند و هر آنچه شمه امید بر آن معصومه مظلومه بود و با وجود اینها میدید که برادر
غریبش از یکسو با آن طریق استغاثه و استنصار مینماید و احدی نیست که او را یاری نماید مگر ...
که هیچ کس او را جواب هم نداد آن معصومه چنان مینالید که از ناله او دل سنگ کباب میشد
و با چشم گریان و دل بریان بزبان حال میگفت خواهر ادرز زینب معلی یا برادر
غمش بر دل زینب شمار است غم کسی ندارد زینب که کند افغان چرا افغان ننماید علی اکبر عباس نامدار
چنان کشته است برادر راه چاره ای بنده دیگر بنور دست شهادت ره قرار ندارد پس چنین ای امام مظلوم
حجت را بر آن قوم جهول و ظلوم تمام کرد و از ایشان کسی اعانتی نیافت دیدار اهل بیت را ...
در نور و صمیم میدان جهاد کردید مجلس دوم در ذکر وصیت جناب سید الشهداء اهل بیت را بر صبر
و شهادت علی اصغر ستایش و ثنائی بی احصا شایسته ... است که شهیدان معرکه محبتش را قربان
کردن فرزندان کوچکتر از پیش ... درگاه کبریائی اوست و فدا کردن بزرگتر این تقرب حضرت
بارگاه والای او استانه ... خویش است ... و دشمن مال و جان خویش طالبان
کعبه قربش را آغاز توجه بحضرتش علاقه فرزندان از پای دل بگسلاند چه صغیر باشد
و چه کبیر و در قوم اول کرو جان ... خواه برش باشد و خواه بر شمشیر لو تعم ... برادر

یکباره دل از جان و جهان بر دارد قربانی دوست مرکب جمله اگر صد اگر و صد هزار اگر جان دارد
جانم فدای آن خلیل نیازمندانش که چون ادراک مقام خلت نمود از قبول کردن بلا
بهره تمتع از اقسام ابتلا مضایقه ننمود اگر ابراهیم خلیل یک پسر از راه ها بقربانگاه
برد و گوسفندی در عوض او قربان کرد آن سید جلیل انگشت شهادت بعقد هفتاد و دو نفر
قربانی را از یاران و برادران و فرزندان برده بدینه قبول نموده و همه را در راه والا فدا
ساخت و بعد اکردن انا الکف نکرده جان گرامی را هم از روی رضا در باخت مثنوی
آنکه در کوی محبت سر باخت داد فرزند و عیال و جان و سر آنکه شد اندر فنا قربان دوست
آنکه مصداق ذبیح الله اوست آن خلیل ناز عشق یار کیست آن ذبیح خنجر اغیار
کیست کیست آن سر خیل ارباب ولا کیست آن قربانگه کوی فنا فاش گویم کیست آن نور
دو عین سید سالار جهان باز آن حسین یاد دارم آنکه باز شاه کربلا حسین شاه بی سپاه کربلا
یاد دارم آنکه چشم گریان حسین تا ز جان نوز طفلان حسین قصه دارم چه ناوک جان گداز اگر بگویم
از زمین بزم عزا تا به بر کیوان رسد طفل اصغر از دیده بر دامان رسد بشنوید ای دوستان
ای دوستان از من بیدل بقول راستان از احادیث صحیح معتبر کرده ام افسانه لیکن چون جگر
گاه نظم گاه منثور آورم تا بدل نوز سر شور آورم بشنوید و ناله و سوزان کنید گریه بر سالار مظلومان
کنید کشته شد آن شاه در راه خدا تا شفیع ما شود در روز جزا از مروت ها ز بلند دوستان
آنچه دارید بهر احسان که برای خواطر ما جای دهید قوم خویش با فرزندان دهید ما کنیم از دی

دریغ این

٧

دریغ این انگشتر این بود با الله از انصاف از **مطلب اول** گفته گوی این ذره بمقدار
بنا بر ما حصل عبارات ناقلان اخبار در جانبه است که چون جناب سید الشهدا علیه السلام بعد از آنکه
طلب یاری کرد و معین نیافت و استمداد نمود و احدی او را امداد ننمود انگشت دل از زندگانی
عالم فانی بر کند و چشم بتماشای ملک جاودانی گشود و رشته علایق ما سوی را بقوت سر پنجه
انقطاع گسیخت و دامن قیودات خیالی بر آب در صحرای امکان بر زمین ریخت که دل از انقیاد
بطوق تسلیم نهاد و دیده تمنا بر وصول کرد و تشنیم گشاد از برای احرام کعبه تقرب جامه یکبارگی
از لباس حجوری عاری گردید و قدم توکل و رضا بر دروازه بیابان جرم ابتلا گذاشت پس با سری
پرشور از سودای وصال و دلی پر شرر از رفتن جانسوز عیال بر در خیمه آمده و زنان و خواهران و دختران را
طلب کرد و بزبان حال فرمود **نظم** چه غم کشته شدن نیست جانها مرا اجل کنون ز شما اگه
چاره مرا منافقان مشاهده ایقدر مزنید ز آه نالهٔ خود بر جگر شراره مرا هزار تیر اگر بر تنم خورد بهتر
ز دشمنی شماتت کنند نظاره مرا مباد گیسوی مشکین خویش کشائید نظر کنید چه با زخم چون ستاره
مرا مباد آنکه گریبان خویش پاره کنید چه بگزید با عضای پاره پاره مرا مرا ز کشته شدن باک نیست
می ترسم از آنکه طعنه دشمن کشد صد باره مرا ای پرده نشینان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان
در حجر عصمت و طهارت باید جزع و شکایت نشعار خود سازید که چون در رسد با صفت نیکو کاران
و از جمله خوشنودی خداوند رحمن بطاقت کنید و خود را در افغان منمائید تا دشمنان بر شما شماتت
نکنند و بعد از شهادت من موی خود را برهنه نکنید و طپانچه بر رخسار خود مزنید و روی خود را

بناخن بی‌اختیاری بخراشید و سینهٔ خویش را با سر انگشت بیهات مجروح ساختند که
اینها طریقهٔ اهل جاهلیت است و لیکن شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که اهل عزا بیایند
دور از وطن خود آواره گشتند و داغ مصیبت دیده گشتند اسیران ستم رسیده شدند و مظلومان
الم دیده و بلای اهل بلا بداغ مصیبت من گرفتار خواهید شد که اعظم مصیبتهاست ای عزیزان
بباید دانست که در بازار عبودیت هیچ متاعی گرانبهاتر از کالای گریه نیست گریه باعث استجابت
دعوات و موجب رفع درجات است گریه آینهٔ دل را جلا میدهد که قابل معرفت و محبت
خدا میشود و در تعریف گریه این قدر بس است که جناب سید الشهدا سبب گریهٔ هر مومن و مومنات است
پس معلوم است که گریه در نزد خداوند غفار چه اعتبار بسیار دارد که آنچنان بزرگوار را سبب وقوع گریه
گردانیده است و در حدیث شریف وارد است که در روز قیامت همه دیده‌ها گریانند مگر آن دیده که
از خوف خدا در مصیبت سید الشهدا گریسته باشد از این است که آنجناب اهل بیت را از هر قسم
حرکات که قاعدهٔ اهل مصیبت است منع فرمود بغیر از گریه کردن **نظم** گریه بر برادر و پدر رمانست
چشم گریان چشمهٔ فیض خداست ؛ گر برآید ز دل رنگ ملال ؛ دل شود مرآت حسن لایزال
گریه باشد شربت بیمار غم ؛ گریه تریاق است بهر زهر الم ؛ آتش غم چون علم گردد و شعله‌ور ؛ گر نریزد گریه
آبی بر شرر مشتعل گردد دل ازادی در جهان ؛ کز شرار دل بسوزد جسم و جان ؛ القصه از استماع
کلمات جان گداز سرور شهیدان اهلبیت بخروش و فغان درآمدند و بیکبار راه بی‌اختیار
گریه و زاری آغاز کردند و بنوعی نالیدند که اهل آسمان را بگریه درآوردند چون سکینه طفل بود نظر

بطفولیت

بطفولیت امیکه اهلبیت را یکبار در خروش دید سراسیمه شده از مادرش پرسید که اینها در این
اضطراب و فغان ناگهانی شما از برای چیست مادرش گفت ای نور دیده بدانکه پدر بزرگوارت
عازم معرکهٔ جهاد گردیده و دل بشهادت نهاده است بخواهد بیکباره ما را غریب و بی یار در صحرای
خونخوار در میان ابطالان ستمکار واگذارد و بمیدان کارزار رود و چون سکینه این سخن را
از مادر شنید دویده خود را بقدم پدر بزرگوار انداخت و بزبان حال گفت **مولفه** ای وای که ای
پدر جان بگو چه سر داری ؛ شنیده ام که سر عالم دگر داری ؛ مرا ببین که ازین تشنگی خون جگری
منه بسینهٔ من داغ درد بی‌پدری ؛ ز داغ مرگ علی نوجوان برادر من ؛ بس است آنچه نموده مادر من
اگر تو کشته شوی چون برادرم اکبر ؛ ز مرگ تو دیگر آنکه چه خاک بسر کنم زند دشمن بخود دستم این روز کوتاه
وای چه جای نه میدان مرا بر همراه ؛ چه نیست کسی که زند تیغ در برابر تو ؛ مرا ببر که کنم
سپر از پیکر تو ؛ نمی توانم اگر بهر تو زنم شمشیر ؛ توانم آنکه کنم خویش را نشانهٔ تیر بر دل
اگر نتوانم برسم ز میدانت ؛ توانم آنکه زنم بوسه زخم پیکانت ؛ خلاصه اگر نتوانم نمود از زجر
توانم آنکه بود و رسد بمن بسینه سر ؛ چنان نهم که ز تو رفع ظلم‌ها کنم ؛ و یا بشمر توانم که التماس کنم
نشاید مگذارم جدا کند سر تو ؛ توانم آنکه نهم دست خود بر خنجر تو ؛ چون شاه شهیدان سخن
جانسوز سکینه را شنید زار زار گریست و بغل گشود و آن میوهٔ جگر سوخته را در آغوش گرفت
و روی مبارک خود را بر روی او گذاشته و دست مرحمت را بر سر و صورتش مالید و با تسلی و ترحمت
اشکهای دیدگانش پاک کرد و در روی او را بوسید و او را تسلی بسیار و نوازش بیشمار فرمود و بخواهرانش

تأکید بلیغی در باب رعایت احوال آن صغیره نمود و فرمود ای خواهر که من امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از
بی التفاتی بوی مکنید و بانگ بر او مزنید که دل یتیمان نازک است در دو روحی شکنند انیمقام محقر
آنسکه بگویم در آنوقت آنحضرت بزینب خاتون بزبان حال چنین فرمود نظم ای غمزده خواهر
الیتیم جان تو و دختر یتیم از کوفه تا شام تا مدینه میکنم ترا رعایت سکینه مگذار که بجفا از روی
سیلی زند کسی بر رویش مگذار که چین ابرو کشند شمر برگردن او بندند زنجیر مگذار که شمر لعین ذریت
این غمزده را کند اذیت مگذار کند شتر سوارش همچون اسرای زنگبارش گویند حکما اگر این
گفته است هر گوهری که جید اقسم عزیز است گر بنده نوازد و از نیم محبت هر گوهری کند چه خاک بر سر گویند هر کسی نوازد
بر گرگه به رو لبریز نوازد این سیه کرده [illegible] که نقد قلب مخلصان صادق الیقال تا در بوته
امتحان از آتش اندوه و غم گداخته نگردد و از غلالای قبول بلد و اهم خالص و بی غش بر نیاید قابل
سکه محبت یزدان نگردد و هر دل که اندوهش بیشتر گردد بانک شعله شمع ها در بر شعله ور گردد
محبت را حکمی از خون دل حاصل نبود از آن چه خفته نشد بیضه طاوس ملمع بال پر گردد اگر خاک گستر
از برات رنگ نا برنزو ابد جمال یار دیدار آنجا جلوه گر گردد چون جناب سید الشهداء داغ اهل
شهدا را دیده و در زمره [illegible] یکدرجه از درجات قرب که لازم محبت است رسیده بود بخاطر مبارکش
رسید که داغ مرگ علی اصغر طفل شیرخواره خود را نیز ببیند و از آن جهت نیز دل مبارکش بسوزد که آن
درجه را نیز حاصل نموده باشد لهذا بعد از تسلی و سفارش سکینه فرمود که فرزند کوچکم علی اصغر را
بیاورید که او را وداع کنم بعضی اوراق اصغر بیان نموده اند اهل بیت پناه چنین اند که آن را از آن پادشاه سپاه

شنیدند

شنیدند اهل بکربه در آمدند که آن سید و مولای ما علی اصغر از بی شیری و تشنگی نزدیک بهلاکت است
و شیر در پستان مادرش نمانده است و بروایت ابومخنف آن امام مظلوم بخواهرش ام کلثوم
فرمود که ای خواهر وصیت میکنم شما را در باره پسر کوچکم و او طفل صغیری بود که از بی‌آبی تشنه ماه که گذشته
بود ام کلثوم عرض کرد یا اباعبدالله آن طفل امروز سه روز است که یک قطره آب نچشیده
و از تشنگی لبهایش بی‌تاب گردیده است برادر جان آب از برای او از این قوم نابکار تحصیل کن که آن
طفلک از تشنگی نزدیک بهلاکت است گویا بزبان حال چنین عرض کند نظم برادر اصغر احوالش خراب است
ز سوز تشنگی جانش کباب است شراری از عطش در درون فتاده که گوئی شعله اندر نی فتاده دلش در سینه
دارد اضطرابی طپد چون ماهی در آفتابی زبانش ز آتش قلب مشوش کباب سوخته بر روی آتش
ببینش بچشم یک بینی بود در بوته افروزان بگمانی اگر اندر زمینی یا آسمان است پیمانه برادر
بیان امان است دگر نه اصغر شاه شهیدان همین یک ساعت دیگر از تشنگی جان آنحضرت فرمود
ای خواهر نور دیده مرا بیاور تا یک قطره آب از برای او تحصیل کنم و او را از تشنگی برهانم پس بنا بر
بعضی عبارات زینب خاتون آن طفل معصوم را آورد و بدست آن امام مظلوم داد چون آن بزرگوار
نگاه کرد دید که سرخی گل رخسار روی از سموم تشنگی چون برگ خزان رسیده بزردی بدل گردیده
و لعل لب آب بقت فامش از بی آبی [illegible] گشته و از تاب افتاده بلکه از حرارت آتش
درون فیروزه گون گردیده لوسی بالش از خستگی دهان افسرده و نرگس شهلای دیده کمانش
از فتنه صهبائی است و روزگار سیه بیمار مرگ بنیاد کرده آتش سراسر شرر است و نامه دلش بسوزند

تر از نانهٔ مختصر آنحضرت را از ملاحظهٔ آن حالت رقت دست داده و از ابر دیده بر آن گل پژمرده باران
گریه باریدن آغاز کرد و محبت پدری بجوش آمده درعین وارستگی از جگر سوخته ناله دل بستگی
برکشید و لبهای خشکیدهٔ او را بوسید و روی مبارک خود را بر روی آن کودک بی زبان گذاشت و بزبان
حال فرمود نظم ای نوگل صغیر پدر شاد و خرم ؛ در یتیم مخزن گنج سعادتم ؛ تو تشنه کام بر رخ من میکنی نگاه
کرد در رو تو بهر دم زیادتم ؛ عکسی منو کار فزود رسد ز تشنگی تاب ؛ ای آبروی جد بزرگوار رباعی ارادتم ؛
ای نور دیده وای بر کافران در روزی که جدت محمد مصطفی صلعم با ایشان خصمی کنند پس آن جناب
با دیده پر آب از روی الحاح گردید و آن کودک عطشان را چون گوهر غلطان بر روی دست گرفت
و به نزدیک صف سپاه مخالفان آمد ندا کرد که ای قوم بیحیا و ای ظالمان پر جفا و از ستم یاران
مرا کشتید و برادران و بنی اعمام مرا شهید کردید و عیال و فرزندان مرا در آفتاب رسانیدید دیگر بغیر
از این طفل شیرخواره از من کسی باقی نمانده است و این هم از تشنگی نزدیک بهلاکت است اگر زعم
شما من گنهکارم این طفل صغیر در هیچ مذهب گناهی ندارد و یک جرعه آب باین طفل برسانید و او را از
محنت تشنگی برهانید گویا بزبان حال چنین فرمود نظم که این کودک طفل ناز پرورم است ای سروران سینه
نور دو دیده ترم است این ؛ این گوهر عقیق چو لعل من شده ؛ یادگار زرنج فاطمه است نگاه کن گواهم
اگر بقول شما من گناهکار شمایم ؛ نکرده هیچ گناهی علی اصغرم است این ؛ آن کافران پر رحم در جواب گفتند
که ای حسین ازین خواهش آب بگذر که محالست ما ترا یا احدی از اولاد ترا یک قطره آب دهیم
در این اثنا مردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله بن کاهل میگفتند و بروایتی بشر ملعون که او را بشر

و هید قطرهٔ آبی
بدین ... علی آب ...

السوا

السوی کفند تیری بجانب آن سرور انداخت آن تیر آمده بحلق تشنهٔ علی اصغر نشست و حلقوم
او را بشکافت و از جانب دیگر گذر کرده ببازوی آن امام مظلوم نشست نظم بصیدگه چو رسید
آن تند و باز جان ؛ عقاب تیر برون جست از آشیان کمان ؛ بپر و بال قضا سوی شاهین برزد
بسان برق ببرد ناگهان بر صغیر زد ؛ خدنگ کین چه ز اوج حظ بزیر آید ؛ غزال بچه چنین ولا پرواز
نشست تا به پر آن تیر آهنین پیکان ؛ بحلق اصغر بازوی شاه تشنه لبان ؛ بی گمان فلک را
چه چاره شد تقدیر ؛ زند قضا و نشان را نشانه با یک تیر ؛ آن طفل معصوم در آغوش آن امام
مظلوم از سوزش زخم تیر از جگر سوخته می نالید و از تاب درد برگردید بجنبید پس آنحضرت
آن تیر را از حلق آن طفل صغیر بیرون کشید و دست مبارک خود را در زیر گلوی آن تشنه لب
ناخورده آب نگاه داشت چون پر شد بجانب آسمان می افکند و میگفت که قطرهٔ از آن
خون بر زمین نرسد و میفرمود چون در راه خداست این ما هم سهل است نظم این هم از آزارها
در راه دوست سهل باشد چون مرادم قربانی است ؛ اگر هم گردن تشنه شمشیر شد اصغرم از کین نشانهٔ
تیر شد دست عباس که از تن شد جدا ؛ بیت قاسم بر کفن از خون شد حنا ؛ گر شود زخم زجور خصم دون
از هزار و هفتصد و پنجه فزون ؛ بعد از آن گردم شهید خوار و زار ؛ از جفای شمر و یزید پلید
خواهران و دختران اسیر ؛ گردند اسیر و در بدر ؛ بهیچ سهل است در راه خدای ای زاران
جان فدای حضرت اکرم محمد صلعم ... که از آن خون یک قطره بر زمین نرسید چنین عبارت
طفلان ... که در وقت حجاب سپردن ... بر روی پدر و مادر کشند و ...

آن طفلک بیگناه نظر بر روی پدر کرد و بر روی آنحضرت تبسمی نمود و مرغ روحش بشاخسار
سدرة المنتهی پرواز کرد چون آن طفلک را طاقت زبانی نبود داشت که تکلم نماید لهذا در وقت
رفتن مکنون خاطر خود را بطریق تبسم بگفت بآن شاه بی‌سپاه باینطریق بزبان حال عرض کرد

للمؤلف ای پدر از کودکی فارغ نرسیده شدم ٭ جهد تو کردی ولی من ز شهیدان شدم
ریخته شد خون من در سر کوی وفا ٭ از سر یک قطره خون گوهر غلطان شدم ٭ ارث شهادت ز تو بردم
در ره تو کمالات ٭ مور بدم وارث ملک سلیمان شدم ٭ جاذبه حسن تو است جانب بالام کشید
جان بتو کردم فدا ٭ محرم جانان شدم ٭ سوز دل تشنه است رو بدل آن نزار تشنه لب دل کباب
بهر تو قربان شدم ٭ آتش سودای یار شعله زد اندر سرم ٭ همچو خلیل از برای آتش سوزان شدم کشته
شدم تشنه لب همچو علی اکبرت ٭ قطره بدم از پدر همه عمان شدم ٭ قهر جهان دیده ام روز زن
بیگانه تر ٭ ز آمدن اینجهان از تو پشیمان شدم ٭ در آن وقت آن امام مظلوم از دل پرغم آهی کشید
که زمین کربلا بلرزه در آمد پس با چشم گریان و دل بریان روی تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند
ذو الجلال کرده عرض کرد که خداوندا این فرزند دلبند من در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد
بود پروردگارا چون در حرم مقدس عصمت در باری نتوانستی پس این آزارها را موجب ارتقاء ثواب
آخرت ما گردان گویا بزبان حال میگفت للمؤلف بچه ناقه صالح برت ای داور من ٭ نیست بر رتبه
فزون تر ز علی اصغر من ٭ حکمت کرده تقاضا که بخون غرقه شوند ٭ پسرانم ز جفا پیش دو چشم
تر من ٭ دیده مصلحتم را که درین دشت بلا ٭ پاره پاره شود از خنجر کین پیکر من ٭ خواستی پیکر

بپا بار

پا بپا ریز بجور و عیار ٭ کشته گردم شده بر نیزه رود این سر من ٭ چونکه تو خواسته باد فدای ره تو
سر من پیکر من اکبر من اصغر من ٭ دارم امید خدایا که کنی از احسان ٭ این همه اجر
زاد ره محشر من ٭ واما در روایت ابی مخنف باین طریق است که آنحضرت آن خون را
بسوی آسمان میافکند و میگفت اللهم انی اشهدك علی هؤلاء الملاعین
الظالمین فانهم عزموا علی ان لا یبقون احدا من ذریة آل محمد خدا
دانا تو را گواه میگیرم براین ملعونهای ستمکار که اراده کرده اند که یک نفر از اولاد پیغمبر را در زمین
باقی نگذارند پس آنحضرت بسوی خیمه برگشت و آن طفل را بخواهرش ام کلثوم داد و در آن
هنگام از لفظ گوهربار دُرربار در این آیه ابدار میسفت و این کلمات ستحابکه را از زبان
مبارک میگفت یا رب لا تذرنی وحیدا فقد زاد الکفار والجحود حیرتی
بینهم عیلا یرضون فی افعالهم یزیدا حاشی فقد مضی قتیلا معفرا
بدمه فرمیلا فی وسط قاع مفردا وحیدا والمنت بالمرصاد لن تحیدا
و بروایتی آن طفل را در میان شهدا گذاشته و بروایتی در همانجا موضع دفن کرد واما صاحب محرق
القلوب نوشته است که آن طفل را برداشت و در درخیمه گاه شد چون بنزدیک خیمه رسید
فریاد بر آورد که ای زینب یا ام کلثوم و ای شهربانو بیائید و این طفل را بگیرید که او را
از آب که سیراب کرده‌ام چون صدای آنحضرت بگوش اهل حرم رسید به یکبار از خیمه گاه بیرون
دویدند و بزبان حال همه این گفتند میشود امیدست که بآن رفته و بجای معینی کرد در

اصغر آسمان بگریه درآمدند و فرشتگان بخروش شدند و روحانیان جامه طاقت دریدند حوریان
سنجه شکیبائی گسیختند و قدوسیان محفل قدس را بیت الاحزان گردانیدند کروبیان از کرب غریب
کربلا مکروب شدند و اهلبیت شکسته بال غریب بی سر و سامان هر یک بزبان حال بنوائی ازین مقال
نوحه سرا گردیدند یکی گفت ای برادر جان حسینم غریب بی سر و سامان حسینم پس از تو چون کنم با که
دگر نشست چسان زنم با بیکسی دختران چه اندیشم کرد هر وقت جانها بدان تشنه دلان
یتیم بی پدر جانا همیشه دلش نازکتر است از ظرف شیشه چگونه با چنین حال پریشان
کرا زهم نشکنند دلهای ایشان یکی گفت دریغ از مادر وحیت که رنگین گردد از خون گلویت
چه بر حنجر جدا سازد سرت را کشد در خون بخواری پیکرت را الا ای خنجر از غم نی نه بند زبانم
یک گل نخندد یکی گفت ای مرگ تا چرا کنم به فکر خود نه زحمی ما کنم برای حفظ جان خود بی ندیدی
برو نزدیک بدخواه بداندیش بطرز الفت شیرین بافسانه کشتن خویش را شاید رهائی
کنی با دشمنان صلح مدارا نه بیند از مروت خصم ما را مگر این درد تو درمان ندارد مگر راه بلد پایان
ندارد تقاضای انتقام بجنگ زیاده تر رقت حالی و عام چنان است که بگویم آنحضرت در جواب
سخنان اندوه بیان بزبان حال فرمود پسندیدم سخنهای شما را ولی تغییر نتوانم قضا را کنون
تدبیر کار از دست رفته که زه تیر اختیار از شصت رفته علاج بی علاجان چیست جز مرگ بلایم را
دوائی نیست جز مرگ اگر با اختیار خویش بودم چرا دور از دیار خویش بودم بزیر تیغ خون اهل نفاقم
کشانند از بجا زنم بر جراحت عزیزان مرا کشتند یکسر زعون قاسم عباس اکبر پس از یاران بچکار آید جانم

واین روسیاهم از برکت کربلا شان بثوابی برسد گفتا نشتر آن داغ دیده
که اهلبیت محنت رسیده تشویش اصغر از دل بر آرید که تشنه کام جانش رسیده از آب
کوثر گردیده سیراب بر طرف باغ رضوان خزیده طفل اصغرم در یار حرم تربتدار بر جا خزیده
این شاهباز خلد آشیانه بر شاخ طوبی منزل گزیده آیندا و دراز من بگریه الحمدلله گرا از میده
زینب جگر گوشه بگرفت او را ناگه نگرد دید آن حمیده کان مرغ بسمل با تیر پیکان روح ابغض
از تن پریده چون در غلطان غلطیده در خون در زیر پیدا حلقش دریده بنما دراز حد
لب بر گلویش حسرت زده رخش خون با آب دیده آنگه بزاری با مادر او گفت آن زود ران
راحت ندیده هرچند کام روز این شهربانو از مرگ اکبر قدت خمیده اما مبادا چشم نور روشن
اصغر بلند است از ره رسیده چون شهربانو آن طفل را دید کز پای تا سر در خون طپیده پا تا سر او بوسید
گفتا قربان حلقت کز کین دریده دستی بیاور بر سینه من پستانم از شیر خونش کشیده
ای کاش خوردی بر سینه من تیری که نوکش در تو خلیده دانستم امروز خوشنود کردم از بسکه
چشمم امشب چکیده آهسته نالید کاصغر بخوابد از اهلبیت غم پرور دیده افتاده بیهوش
حق جانب اوست از کربلا تا کوثر رسیده یاران امان است رحمی بحال زعفران ام از زمزمیده
بر شیر پستان هیچ ندارد از بسکه خون از پیکان بچکید مجلس سیم وداع حضرت با اهلبیت حرم
و ملاقات امام مبین و سپردن امام هم اسرار امامت را بحضرت سیدالساجدین و ودیعه عهد و نشا
... حق مرقع یکتا است که گوهر گرانبهای بلا را با میان جواهر داند سپرده حرف ناصبوری

ابتلا را

دم دیگر ز جبل گسسته کانم بغیر از نفس نگر تازه نیست یا درد مرا اندازه نیست پس بر مضمون
عبارات بعضی از کتب معتبره در مصیبت آنحضرت بخواهرش زینب خاتون خطاب کرد که ای یادگار
مادرم زهرا ای بانوی حجله عصمت و حیا و ای سوخته آتش محنت و ای که خسته بوته محبت اخوار
غریب من و داغ کش از طفلان حسرت نصیب من بدانکه امروز من شهید خواهم شد و شما از دیدار من
ناامید چشم من بسر تو سکینه من بی پدر تو بی برادر خواهر شد و من بخواهر مباید جگر کشی در بلایا
و مصیبات اخوار بدانکه دنیا یکسر فانی خواهد شد و بقای بی زوال مختص خداوند لایزال است
هر ذی حیاتی که از کتم عدم قدم بوجود نهاد شربت شهادت مرگ را بچشید و کوس رحلت انا
لله و انا الیه راجعون بر بام سرای وجود او کوفتنی است زخارف دنیای دنیه غدار گذاشتنی و گذاشتنی است
و بناهای عالیه این دیر ناپایدار ویران شدنی و خراب کردنی از جسر درگذر و فنا [illegible] هر نفسی باز
گشتنش بسوی خدا اگر بزبان حال جنبش میفرمود نفس بیا که وقت فراق است موسم هجران [illegible] اجلم
چاک که ده جامه جان بدانکه میشوم امروز من زکینه شهید بدشت کربلا خون جوانان [illegible] ریزید
پس از شهادت من ای جمیده خواهرم صبور باشی بهر غم برای خواطر من بر طفلکان یتیم
برور باشی بروز بی پدری شان بجای مادر باشی بپای عابد بیمارم [illegible] نوازش بنوک
سوزن مژگان رحمت بردار سکینه ارکند از سوز غصه بی تابی فغان برابر تسلی بر [illegible]
مزن بیا نام [illegible] سر و سینه خویشتن که هر کس بود این [illegible] رحمتی چراغ عمر کسی اندرین سرا [illegible]
[illegible] الدوام نبود [illegible] الله کسی هر انکه آمده از حرم عدم بوجود ها باره راه عدم بایدش بپیمود

بقا برای

بقا برای کسی نیست جز خدای جهان بغیر وجه خدا کل من علیها فان غرضی که مردم ز یک خدا
ملک وار [illegible] اجل سیده هم اینجا زیاده نگذارد چون زینب خاتون این سخنان را از امام
مظلوم شنید از جگر سوخته آه آتشینی که شراره آن بکیوان رسید و زار زار گریستن آغاز کرد
دعوی کرد که ای یادگار حیدر کرار و ای برادر والاتبار و ای ریحانه رسول و ای سرور سینه
زهرای بتول و ای غریب بیابان کربلا و ای گرفتار ظالمان جفا ای ذلیل باعزت و ای عزیز
در ذلت ازین سخن داغم را تازه کردی و دردم را بی اندازه برادر جان داغ مرگ تو را
چگونه بر سینه گذارم و خود را چسان تسلی بخشم که بغیر از تو برادری ندارم و درین صحرای
[illegible] در میان این همه نامحرمان کار با صغیران بی پدر و [illegible] از بد [illegible] رفتار
[illegible] از همه جا کوتاه و راه چاره از همه جهت مسدود است کاش مادرم مرا نمیزادی و دایه
[illegible] بجای غذای شیر شربت سم میدادی که با زبان مضمون این اشعار [illegible] با چشم
اشکبار میگفت ابیات برادر زین سخن آتش بجانم زدی شعله ازو بمغز استخوانم زدی زین سخن
تیری زدی بر سینه سوزانم نما این سخن شد خنجری بر دل بریانم نما اشک گلگون که چو باران
ز مژگان می چکد قطرهای خون بود کز نوک پیکان می چکد مانده ام حیران بمیدانم چسازم چکنم
چاک سازم جامه را یا روی بر [illegible] جد من چون رفت با [illegible] داشتیم مادر چمن
فاطمه با ما برادر داشتیم بد ما در سایه لطف پدر بودیم بسر ما برادر داشتیم در جهان چون پدر چون
پدر رفت از برادر ما دل خوش بود گر چه دیدیم اشک چشم [illegible] چون حسن رفت از جهان [illegible]

امیدی داشتم سختی شکستی ارمان در ملک دل می کاشتم دیگر امیدی ندارم چون تو میکردی شهید
ای برادر نا امیدم نا امیدم نا امید ای امام عالم از سخنان جگرسوز زینب های های
گریست بعد از آن آن مظلومه را بنصایح مشفقانه و مواعظ حسنه ساکت نمود و بثوابهای
جزیل و عطاهای حمید از جانب پروردگار جلیل تسلی بخشید و اهل بیت را وداع نمود پس ببالین
جناب امام زین العابدین آمد و آن علیل را چون جان گرامی در بر کشید و اسرار امامت و خلافت را
بآنجناب تفویض فرمود و وصیتهای چندی نمود و تبلیغ رسالت که بلازم القای امام برامام بود
بآن بزرگوار ابلاغ نمود و بزبان حال فرمود مؤلفه منم از ستم تا بچشم خون فشان رفتم بقای عمر تو
بادا مرا زجهان رفتم کنار اشکم بصحن کربلا تر انتها خودم بسجاد بسر وی بجاودان رفتم زدل بجوم
از پیشت ای عزیز پدر اگرچه در نظر تو بجسم جان رفتم بلی از شهادت چگونه با سکینه کن پدرت
گر او یتیم شود چون مرا ز دنیا رفتم خلیفه منی بحجت خدا تو بجلا امن زمین چه زین العابدین نام رفتم
و چون آنحضرت از شهادت خود خبر داشت یعنی از آنکه روانه عراق گردد کتب بها و امانتهای انبیا و اوصیا را
که در نزد او بود در بچار نامه سلمه زوجه حضرت رسول الله سپرده بود که چون جناب امام زین العابدین
بیمار و برخی اسهال گرفتار بود بجهت آنکه مردم گمان محبت از وی نداشتند لهذا در آنوقت دختر بزرگ
خود فاطمه را طلبید و وصیت نامه بجیده با و سپرد که بعد از شهادت امام عباد بآن بزرگوار برساند
همچنانکه حدیثی بمضمون از حضرت امام محمد باقر روایت شده است در آخر حدیث فرموده است
که نوشته را فاطمه کبری به پدرم علی بن الحسین رسانید و آن نامه در دست ماست پس آنحضرت متوجه

پوشیدن

[illegible]

پوشیدن اسلحه کارزار و عازم جهاد لشکر کفار گردید مجلس چهارم در ذکر وداع حضرت
با سکینه بانو خواتین و برخی از احوالات رسول خدا در اوایل بعثت قصیده حمد و ثنای
نامحدود و شایسته شأن حضرت مقصود دیست جل شأنه که قاصد امر که رضاش چنین بعنان داری
را بقضای قضا پای بر رکاب ابتلا گذارند عنان خیر رجاع را بتوسن تسلیم میسپارند و طالبان فرمانگاه
فالش و قربی که اراده فتح کاه ندا انا بیه مال و عیال و جان را در دینی حصار فنا میگذارند از گلگون
سواران عرصه اطاعتش بخنجر خون ریز شهادت را هلال عید وصال دیده اند و شبخون
فتنه کاران خیمه ارادتش برق شمشیر تیز بجا ره را بار فتح اقبال فهمیده اند سالکان
رعله قربتش جبین بر زده وصال را از سر دشمن غیب شنود بهوای شهادت از پا اختیاری سر از پا
نشناسند و شوق مندان دیدار لقایش هرگاه طبعه شهد اقبال را در گوشه میدان قتال
نشاهده نمایند از پیچ در حوالی از تیر بلا در زیر گیشی نمی هراسند مؤلفه چون عشق دهد بوصل معشوق
نشان عاشق ز شعف نمیشناسد سر جان جان نیست بکیش عشق جز باد هوا سر نیست
بر او است جز بار گران و صلوة و سلام متوالی و متعاقب بر سنجره الحق و ذو المناقب
و آل و اصحاب اقارب او باد که هر یک گوی قرب را از میدان اطاعت ربوده اند و جوهر شمشیر عبودیت را
بدرپیشگاه ربوبیت نموده اند خصوصا شهسوار عرصه شهادت تاجدار کشور سعادت جناب ابی عبدالله
روحنا فداه که آن بزرگوار در طریق اطاعت که در قسم بلا را از میدان قضا در ربوده بهم
عیدان ستی در داد مؤلفه باز بوداء حسین زد بر دم لشکر غم خیمه زد در کشورم یادم آمد ز سنج کربلا

صفحهٔ امکان سر خود گرفته آه از آن ساعت که شاه انس و جان یکه و تنها بمیدان شد روان خواهران
دختران شاه بی‌سر از پی او می‌دویدند از غم بسر زینب آمد پیش آن شاه عطشان رو به سینه با برادر گفت اما
گفته بود بر جگر کین در رفتم چون روان گشتی روان شد طاقتم ای برادر اندکی آهسته‌تر تا ببینم روی
تو بار دگر پس سکینه طرف دامانش گرفت سیل اشکش راه دیده پیش گرفت گفت بابا من یتیم
الامان ای پدر دردی عظیم الامان آه و الفراق زین ذکر الفراق آه و احزناه مما لا یطاق
چون علاج این دل پرخون کنم جز نتوانم ز هجرت چه کنم ز بی‌کسی شاه دین بگریست زار داد ای
… بیشمار پند … از تحمل … در قلم کنم به تفصیل این حکایات راقم گفتگوی این …
بضاعت بنابر تحریرات مؤلفین اخبار معتبره روایت است که چون روز عاشورا …
عمر کلی … ان … از شد باد حادثه روزگار مخالف آیینی از گل شاداب بقا عاری …
و بهار رنگ لاله‌گون گلستان ذریه خاتم النبیین از سموم جور دشمنان دین …
شجر برومند وجود نوجوانان علوی نژاد … تخت ویران پاک اعتقاد در نزد دل جوان …
باره خون ریز جفای اشقیا یکباره از باغ دنیا منقطع گردید و نهال بی‌همال حیات صبر و …
بزرگ خصلت و بزرگی منش … صورت … جگر کینه اعدا چون … از پا درآمد چمن
امید بهار مصطفوی جان … بی‌ایمان گردید … سبزی درآورد …
و حدیقه خلافت … از تیشه جور شامیان … از دوحه مقطوع …
که آن رهنمای … طور سینا … آفتاب

ابا عبدالله علیه السلام آنحضرت بنابر روایت منتخب که در اینجا بر سبیل نقل مختصر ایراد مینمائیم چون آنحضرت را
… نمود رشته شهادت را بنام خود یافت و به قصد وداع بسوی خیمه اهل حرم شتافت
و بر دختر بزرگوار خود … قاسم … در لطافت … از جنس … افلاک و در … خاصه
… عام … طلبید … دو شی مبارک … دراز …
… تماشای …
مبارک … آنحضرت که …
… که اگر …
…
…
…
…
… عشق در لباس عاشقی … معشوق …
و صل …
… کلثوم خطاب کرده …
و صیت میکنم …
… قاضی الحاجات … شهادت … رسید و بیمار …

بریز رحیق اجل کردید و اینک روانهٔ میدان کارزارم چون سکینه خاتون دختر صغیر آنحضرت
این سخن را از پدر بزرگوار خود شنید دوان دوان آمد و خود را بقدم مرکب آن امام والا تبار
انداخت و ناله و زاری در گرفت و بی اختیار گریه و فغان و بیقراری آغاز کرد و از آن سخن در سینهٔ آن
جاکی فتاد شعله از او بجانش کی فتاد زان سخن رفت از سرش یکباره هوش زان سخن آمد
دلش یکسر بجوش نالهٔ آن آتش بهفت اختر فکند گریه اش سیلی به بحر و بر فکند مقنعه از سر کشید
افغان نمود گیسوی ژولیده را افشان نمود زد لبرا اینقدر که غوغا فتاد پس بزانو زد دست
پا فتاد زد بنالهای زار زار سکینه آتش غم در دل مبارک آن سرور شعله ور گردید و جذبهٔ آه و فغان
آن تشنه لب حضرت جان آن امام مظلومان را از مرکب والای سکینی بر زمین دل بریخ کشید و دیدهٔ اخ
سیل سرشک از دیدهٔ عذر دیده اش روان شد پس سکینه را در آغوش آنجناب گرفت و بزبان حال گفت
مؤلفه ای پدر جان من ندارم تاب حالی ز هجران تو نتوانم صبوری ای پدر بین بر طفلی محرومی
بکن ز رحمی بابی مظلوم من نمیدانم چه در سر داری امروز که سودای محشر داری امروز امیکو ...
روم تا جان بسپارم نمیگویم چرا تشنه دارم ز بی آبی بسوزم یا ز هجران ز طفلی خون
بنالم یا ز هجران امید باز گشتی از تو ندارم که سنگ صبر اندر دل گذارم بباشد این جدائی
ماه و سالی ندارد این فراق از پی وصالی چه باشد آه با لا ای دشمنی نداریم اندرین جا دست
یکیتی بناشد زنده هم بیقر بینم که گویم در بیابانی من نشینم کانه ای پدر جان اگر من
که باشد با برادر انور سر من بغیر از تو کسی دیگر ندارم چگونه دل برکنم کدام فلک چرا زمین سخت است
سخن اینست

سخن اینست اگر رحم کنی وقت است وقت است حضرت از بیم اختیار سکینه رقت بی نهایت
داشت از برای که سکینه را بسیار دوست میداشت آنچنانکه در بحار الانوار حدیثی وارد که
دلالت بر این مدعا میکند و آن حدیث این است که آنجناب در حق سکینه و مادرش رباب
فرمود لعمرک اننی لاحب دارا تکون بها سکینة والرباب احبهما وابذل جل مالی ولیس
لعاتب عندی عتاب یعنی قسم بجان تو که من دوست میدارم که سکینه در باب آن خواهد باشد
دوست میدارم ایشان را و می بخشم جمیع مال خود را بجهت ایشان و کسی را نمیرسد که در این
خصوص بر من اعتراض نماید ای شیعیان بدانید که الحق بحکم عقل حقیقت بینی و اتفاق صحیح اخبار
ائمهٔ معصومین محقق است که هر کس که امام دوست داشته باشد هر کسی را که بغیر دوست داشته
باشد خدا او را دوست داشته است و شنیده شد که جناب امام حسین سکینه را اینقدر دوست میداشت
فرمود به بستان سکینه آنگاه را که سکینه در آنجا باشد او را هم دوست میدارم پس خدا و رسول
سکینه را دوست داشته حال در غربت داستانی بگوید که بشنوید شرح آن تمام که دشمنان خدا با آن
صغیره کردند و محزون و گریان شوید بشنوید که چه کردند اول او را یتیم کردند و بعد از آن او را اسیر نمودند
و مثل اسیران روم و فرنگ بر شتران بی جهاز سوار کردند و در شهرها و صحراها گردانیدند و روی
او را از سیلی سیاه کردند و گردنش را بریسمان بستند و او را بکنیزی نام بردند و ستمها کردند
که شد آه در پیدا آن چنان نکرده و ضمیمه که پا بالا خواری تحمل نیاورد خدا عذاب ایشان را زیاد کند
که بد ترین فرقهٔ ناسند ملعون تر از شیطان خناس الهی ... لایق مادر مصیبت مظلومان گریند

میشد و از دیده ها جاری کردید القصه چون آن امام غریب بیقرار آن طفلک ناشکیب را
دید در بر کشید و روی او را بوسید و بآستین مرحمت اشک چشم او را پاک کرد و فرمود سیطول
بعدی یا سکینة فاعلمی منك البكاء اذا الحمام دهانی ای سکینه چون جان بازم مرا از تو جدا
بعد مرگم گریه خواهی کرد بسیار از جفا چونکه بینی خون لبی را بر نماهای پر بجا زار گریه تو میشود افزونم
بس ها درد راز لا تحرقی قلبی بدمعك حسرة ما دام منی الروح فی جثمانی جان من ز آتش
مزن از دلتنگ حسرت بر دلم زد آب آتش که چو طفلکی بشور بر جاهم نابود جان در تنم از گریه خود را
باز دار نور چشم نی بیچاره مرا زین قرار من ندارم طاقت این نالهای پر شرر شعله آه تو
دارد در جگر سوز دگر فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرة النسوان تبد قتلی من
سزاوارتر تو از همه شور و شیونی هر چه خواهی گریه کن زاری بر جدم بر جسمی این زمان تو ام غریبم بس
بیکسی ای یتیم گریه این دردها باشد بسی منع نتوان کردنت انجم دگر ز آه و فغان زانکه حق داری
تو حق داری بعد از جمله زنان چون سکینه این کلمات از آن قبله اهل نیاز شنید در دلش یاد کرد و به
دگر بیش بیشتر و دلش بی اختیار تر شد و سینه ی اشک ترکش دست زد و مقنعه از سر کشید و گفت
کای پدر جانا و ای عکس رخ بیابان و دل نیمه یار رسی بیچارگان تن بر گشت داده و ما را ده کشادت که دیده
بس ما را در این صحرای خونخوار که میسپاری پدر جانا آخر ما غریبان در این سفر بیابان چه کار کنیم
و بکه پناه بریم که بعد از تو پناهی نداریم و بغیر از تو امید در کسی نیستیم کی ها بزبان حال عرضی کرد و نوحه
دل مبارک تو ای پدر بکر دریاست فضای سینه پاک جهان ما فنا است نوازش دست تو در ره گی

توئی

توئی ز راز سپیری خون پاک دار از کرم بخش شمیم کشتی فردوس برده از بهشت بنداشت
جان جهان جگرم فراموشت زراده حرم و بسم مدارا است هوای روضه وصل تو گرم داری
تو دل برکن نهاد بس ای جناب پدر کنم بعد وفات بگو چه خاک بسر دگر گفت فرمود ای نور چشم
چگونه تن برکشم که با ورد بلا ام الیز کسی که غمی ندارد لا علاج با بودن مرگ حقد هر اید و ستان
چه بسیار شیشه است این سخن با کلامیکه رسول خدا در مسجد الحرام فرمود در هنگامیکه کفار را اذیت و آزار
کفار قریش بر دو ابو جهل لعین به تحریر ملاعین بقصد قتل وی غرض جناب ختم النبیین در کعبه
بر سر آنحضرت ریختند و آن بزرگوار را بسیار زدند و اذیت و آزار رسانیدند و در جنازه مبارکش را
بر خاک مالیدند که پیشانی نورانیش مجروح ساختند که یکجو خون از وجا ری سر چون قتل
انکور بیرون آن کافران خبر کشته معلوم نبود نجات یافت و بجانب مسجد الحرام شتافت
در آن روز حمزه و ابو طالب که هر دو عم نامدار آنحضرت ولد و کنیه السلام را اول بازوی رفو ر از آنجا بودند
حاضر نبودند حمزه آنروز بشکار رفته و صیدی بچنگ آورده بود وقتیکه در آنجا رو بر آ
نمود پس گریسته و خسته و خشم آلوده بود چون بدر دروازه مکه رسید کنیزی از عبدالله جدعان نام
بوی داد و گفت ای حمزه این شکار به چه کار تو آید و این عار الکی مرتضی را که امروز جهان اذیت
و آزار و خوار سر بر زنند برادرت آوردند که هیچ کس یاری نه هیبت حمزه از این سخن بر آشفت
در غضب تمام بسیار نامو چون بسیار گریسته بود در طعام خواست و جوانی طعامی حاضر ساخت حمزه
گریه دیده کرد دیده او گریان است از سبب آنکه اینقدر گریه در وجوانی گفت چگونه گریان نباشم

و حال آنکه ظلم و جوری که بنور دیدهٔ تو کرده اند بر هیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان
واقع نشده است حمزه چون این سخن را شنید بی اختیار گریان شد و آن طعام را نخورد و برخاست
از خوان بیرون رفت و جای آن حضرت شد او را در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل
مسجد الحرام شد دید آنجناب در پیش خوان کعبه چون غریبان بیکسی بزانوی غم نهاده محزون
و مغموم و مهموم نشسته است حمزه گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده و ای یادگار نور دیده
الکبار چرا ملول و پریشانی آن حضرت آه سرد از دل پر درد برکشید و اشک غم از دیده
مبارک جاری کرد و از دل سوخته نالهٔ سوزناک برآورد و فرمود ای عم بزرگوار بکدام از کسی نبودی
دارد و نه فریادرسی دارد و چه پرسی از حال کسیکه نه یاری دارد و نه مددکاری چه سوال میکنی
از سرگذشت شخصی که نه خویشی دارد و نه تباری نه دادرسی و نه مونسی دارد و نه انیسی نه یاری دارد و نه
معینی چون حمزه این سخن را شنید بی اختیار سیل اشک از دیده فرو ریخت و بطلب ابو جهل شتافت
و آن ملعون را در مکانی یافت و کمانی که در دست داشت چنان بر فرق آن ملعون زد که
سرش را شکست ای شیعیان اگر جناب رسول خدا صلعم از یکی نالید مثل حمزه عموئی داشت که یاری او
کرد و انتقام آن سرور را از دشمنی بدسیر کشید اما جناب سید الشهدا چون از یکی دو غریبی چه
مینالید یک نفر نداشت که بفریاد او برسد بجز افغان اهلبیت خانمان یاورش نالهٔ جگر سوز
بود و یاورش گریهٔ طفلان سیه روز جناب سید الانام صلعم مثل مسجد الحرام معرفتی داشت که خود را
با تنگی کشانید و از ظلم و اذیتها بند اما غریب کربلا در آن بیابان بهر طرف که رو میکرد بغیر از
دم شمشیر

دم شمشیر و پیکان تیر و نوک سنان معرفتی نمییافت لعن الله آن عم مجید کی اینکه در بیابان یکی از
جان سوزند اما این کیا و آن کیا داغ درد بیکسیهای بیمر تازه شد چون حسینی از بیکسی آتش
بلند آوازه شد یا القصه بیکس شاه شهیدان فرمود ای سکینه بابا را کسی خواهد در رحمت خدا
در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد بود صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی پیشه نمائید
در بلاها و مصیبتها که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد
و حاجب محرق نوشته است که زینب خاتون چون این سخن را از آن حضرت شنید که فرمود
که هر کس یاوری ندارد دامن تنی برگ میدید هم خروشی برآورد و گفت وا ویلا این حرف دل مرا
پاره پاره کرد که برادرم از بیکسی تن بمرگ داده است پس سکینه گفت یا ابتاه ردنا الی حرم جدنا
آنحضرت فرمود که هیهات هیهات این خیال محال است و بسیار دور است اگر مرا بحال خود میگذاشتند
هرگز خود به مهلکه نمی افکندم پس مرا نخواهند گذاشت که شما را بمدینه برسانم از استماع این سخنان
و بیکسی امام مظلوم اهلبیت بخروش و فغان بر آمدند آنحضرت آن بیکسان را تسلی داد و ساکت کرد
پس بنا بر روایت منتخب بزینب خاتون فرمود که ای خواهر از برای من جامهٔ کهنه بیاور که او را
دران رغبت نماید زینب خاتون بزبان حال عرض کرد ای مظلوم تو باید اکنون جامه از یمنی بپوشی
چرا به بیکسی جامهٔ کهنه برای پوشش تو پادشاه جهان سزاوار است بر تن خود مخمل یمنی چون شیر لیکن
پوشی حریر پردهٔ دل را کشیده ام در چمن گر آن تو اطلس رنگ بر بدن پوشی از کهنه خواستنت
پاره پاره شده جگرم برای چیست بگو جامهٔ کهنه بپوشی آنحضرت فرمود میخواهم آن جامه را

در زیر جامهای خود بپوشم که چون کشته شوم آن جامهٔ کهنه را از بدن من بیرون نیاورند
که بدن من عریان بماند گویا بزبان حال فرمود مؤلفه جسم پاکم چون فتد از صدر زین بر روی
خاک ٭ پیکرم یکسر شود از تیر و خنجر چاک چاک ٭ چون جدا سازند سر از پیکرم ٭ جامهایم را برون
آرند اعدا از برم ٭ این لباس کهنه را بینند چون آن قوم دون ٭ از تنم شاید بیقدرش نیارند برون
برون جسم عریان مرا گردد کفن جامهٔ حجاب ٭ تا نسوزانند تنم را از حرارت آفتاب ٭ ازین
سخن گریهٔ اهلبیت بیشتر شد و فغان بر جگر آن زاری بیشتری گردید پس جامهٔ کهنه آن امام
غریب آوردند آنحضرت او را چون گریبان طاقت برده کمان پاره کرد و اطراف آن را مانند
امید آن غریبان از زندگی شاه شهیدان برید و در زیر جامهای خود پوشید و زیر جامهٔ دیگری
داشت او را هم از چند جا پاره کرده که از بدن مبارکش بیرون نیاورند اما چون حضرت شهید شد
معونه(؟) آن جامه را بیرون آورد و جسم پاک آن شهید را برهنه و عریان بر روی ریگهای گرم
گذاشت دستهای آن ملعون در حال شل شد و بعذاب گرفتار شد چون جامه را پوشید
اهلبیت را وداع کرد وداع مفارقت کننده که دیگر برنگردد مجلس پنجم در بیان اسلحه پوشیدن
سرور شهیدان و رفتن بسوی میدان و مکالمات آن امام در میدان فریضهٔ حمد و ثنا
شایسته درگاه واحد بیهمتاست که منفردان بادیهٔ عشقش جان خود را از جا در طریق اطاعت
جانان واجب فوری دانسته اند و در سلوک مسلک رضا و تسلیم گذشتن از عیال و فرزندان را لازم
وجوبی شمرده اند شیفتگان عشوهٔ محبتش را چنان محو جمال شاهد وصال نموده که چون قصد محفل
قرب یار نمایند

پاره پاره

قرب یار نمایند خود را از بیخودی با تن تنها بر قتب صد هزار اغیار خونخوار زنند و یکه سواران
معرکهٔ محبتش را بنوعی سرگرم نشئهٔ جام نثار ساخته که در گاه قدم بقربانگاه فا گذارند
در میدان بیدار از خوف و بلا جسم خود را برضای جانان هدف تیر دشمنان نابکار نمایند
دل یافتگان شیوهٔ ارادتش برای شهادت ابروی سعادت مینا منند و مفتون شدگان
کرشمهٔ عقیدتش پر پیکان تیر پران را غمزهٔ مژگان حوریان جنان میخوانند هر کرا جرعهٔ از
جام محبت خود چشانید یکباره بیخودی گردد و آن زلال را که از شوق تقرب جز آلیش(؟) بر سر انداخت
الکسی در پیش چوگان بلایش سر جان بکمر انداخت چون عشق قدم بصفحهٔ دل افراشت در جمله
اول سر جان را بر داشت عاشق چو ز بیخودی بخود کرد نگاه در دست بجز فنای خود هیچ نداشت
وصلوة بلا نهایات بر پیغمبر آخر الزمان و اولاد او باد برکات او باد که هر یک در راه رضای
خدا بمال و جان کوشیدن و بقدر قسمت قضا در دو محنت و بلا را کشیدند خصوصا سرحلقهٔ صابران
صحرای طاعت و سالار جانبازان میدان شهادت جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام که برای آن بزرگوار کشیده آنچه
کشیده دیده بجز ندیده مؤلفه ای کاش ای دلی لبریز خون دیده سیل سرشکش لاله گون سینه خواهم که سر بر
آتشکده نالهای جگر نار را موصده تابان زشعلهٔ آرزو از نار گردد شعله ور پی سوز گرم شرار
اندر شرر زبان شرار آتش به جگر بزنم خویش را از جمله افزون تر زنم چون نمانده زان را رخ نشان
عشق را از آنکه دهم جز نشان حالیا از عشق گریم اندکی آنکه بالاتر از وهم و شکیب عشق تراست
کمال اجمالیست جمال بر مدتیست عشق تراست کمال اجمالیت عشق اول نقطهٔ دیوان جود

عشق اول موج دریای وجود عشق درج الله دان پی گفتگو کل شیء هالک الا وجه عشق شد
در جان آدم جلوه کرد سجده کردندش ملایک سربسر عشق را چون جلوه معبود بود بو البشر مسجود
او مقصود بود هر چه گویم عشق از آن بالاتر است عشق نور مصطفی حیدر است پرخ است دارد
او رخسارها اندر آن رخسارها دیدارها دارد در آنجا عشقها یاد او که به هر تفصیل در اجمالی اند
عشق سلطان است ضد شی ها شعون انّ حزب الله هم الغالبون عشق را آتش گلستان بر خلیل
عشق موسی را رهاند از رود نیل در لباس ماه کنعانی نمود بردش از کنعان زندانی نمود مصطفی را
عشق بر معراج برد مرتضی از رفتار و تاج برد هر چه گویم عشق باشد بیش از او حی نگنجد بحر عمان
در سبو عشق حسین را بر دلی کربلا کربلا را خت لبریز بلا باز از این نام آتشم بر جان فتاد بر
نیستان آتش سوزان فتاد یادم آمد ماه رخسار حسین اشکهای چشم خونبار حسین آه از آن ساعت
کز آن الله جناب گرد در میدان بقوم خود خطاب کای ستمکاران چه شوم چرا جرمها تا که بترسید ز خدا
من مگر سبط پیمبر نیستم زاده ساقی کوثر نیستم مادرم نبود مگر سبط رسول مریم این قوم زهرای بتول
بارها جدم رسول عالمین گفت حسین از من بود من از حسین داشت او نور سینه از نبی مدرس آخر او گرد
از بیابان بر حسن پس مکرر با که فرمود این کلام در حق ما در حضور خاص و عام کان حسن بالای حسین
ای امتان حجت حق‌اند بر خلق جهان ایند و عالم کو از قدری سرشت استند آقای جوانان بهشت
بر بزم عالم عزیز است در بزم در عهد اکبر سرور است شمشیر علی در دست من حیدر عزت [illegible] بشد
اندر نخست من زان [illegible] رسید آنکه در روز جزا [illegible] سایه [illegible] خوار

بر شما دست

بر شما دست یداللهی زند مادرم از ماتم پر ولوله عرش حق را آورد بر زلزله از جفا کشتید
یاران مرا سوختید از داغ شان جان مرا بعد من نکند اشتید از کین کسی برادر بر [illegible]
حالیا دارید قصد کشتنم پا که در حال خون آغشتنم بعد از آنکه با من بر کنید آن بیمارا
بوهم ز رد کشنید ز حلال کرده ام در دین حرام ز حرام را حلال از بهر شام گر بود از بهر
تخت و تاج من وحیدم ملکت حیدم بس است تاج نور تخت تجریدم
بس است من گذشتم از عراق از حجاز تا حقیقت جو بیا در حجاز ره داهیدم تا بترکستان
روم یا باقلیم فرنگستان روم این زنان تشنه لب که قطره آب چون من کشته دل الماس کباب
جمله کرد زیر تیغ بنجند زاده خیرالنسای اطهرند از جفا جو بمروت کوفیان قطره آبی با بی لب تشنگان
ز برای خاطر زهرا دهید که عطش [illegible] از جان ما [illegible] گفت ملعونه بان کشته در جواب قصه کوته
سازیا بی بو تراب گر برابر [illegible] پس بیا با ما بر افکند تا بریم جانب ابن زیاد
کی [illegible] بیعت با یکی سردار [illegible] بفرمان یزید تشنه لب [illegible] زار [illegible] گفت شه
حاش که من این بد کنم [illegible] بیعت [illegible] چون نفاق [illegible] سنان [illegible] نمود
این چه تکلیف است ای [illegible] کان [illegible] عقل [illegible] پس [illegible] خشم [illegible] آن نمود
زد بقلب آن سپاه بیشمار [illegible] این مثنوی ما که خویش [illegible] مطلب [illegible] ای مطلب
گفتگوی این بنده [illegible] کردار [illegible] شهر [illegible] اخبار [illegible]
و مجدد جهات [illegible] سید الشهدا [illegible] ازدواج [illegible] الروم و [illegible]

سلسله محنت و الم فارغ شده بهوای وصل حالت از هر چه غیر اوست دیده بربسته طایر آتش
از حلقهٔ دام تعلق بر کوشه بام تجرد نشسته عندلیب جان بخش از آشیان جهان بجانب گلستان
قرب جانان پرواز نموده نسیم شوقش از مهب اشتیاق بسوی ریاحین جنان بر وزیدن آمد پس رخ پاک
از جسم خاک برخواست و قامت طوبی مثال را باندازهٔ خلعت وصال با سلحهٔ جنگ جدال بیاراست
و بنابر بعضی عبارات قبای حضرت مصطفی را چون پیراهن فراق یوسف کنعانی بر پیکر نورانی پوشید
و عمامهٔ رسول خدا احمد را چون عقد ثریا بر فرق فرقدان سای مبارک بربست و سپر آفتاب
ضیای حمزه سید الشهدا را مانند قرص بیضا بر کتف همایون افکند و ذوالفقار حیدر کرار
حیدر وار حمایل قامت مرتضوی رفتار نمود نظم بجلل لا البر عمامه بر سر سعید که نقش
ترک عمامه به امیحل توحید چنان بعقد ثریا بر عمامه نهاد که عقدهٔ دل از کس کشتند هم بکشاد بفوق
جبهه [illegible] نورانی آن عمامه زتار نمود صفحه بسم الله رایات نور بر پیکرش زره آن جوشن گرانبور
جلاجلش چو زره بود بر نغمهٔ داود زچشم آن حرم حسرت ز چهار طرف چهار آینه بسته آن عزیز
مصر شرف برست بکرش نواختی ذوالفقار سر بران شاه ولایت کننده جگر کمان فکند
بکتف سپر بروی کمان چنانکه قوس قزح فرشد زبرج قوس عیان برست ترکش آن خسرو سپهر جناب
چو کهکشان فلک پر زتیرهای شهاب گرفته نیزه چو بنیزراح سپهر بوست چنان که بود که
پشت فلک ز لرزه شکست و مانند تنی پاکش چو غرق السلح دید روان شده کفنی بهر قامتش
ببرید فوق زره برگریبان آن کفن زیکین اجل فکنده کفن را بگردن شه دین آن پیشوای

ابو سعادت در جنب لوای [illegible] شفاعت از پوشیدن لباس جنگ فراغت حاصل نمود کمر شهادت
بر میان بست و دامان جلادت بر کمر زد و قدم اطاعت پیش گذاشت و مرکب ذوالجناح
که اسب رسول [illegible] حضرت پیغمبر خدا بود طلب نمود پس بهم لطف با مرتبه سعادتمند برون کشید قضا
ذوالجناح را بکمند چو ذوالجناح که کرکاش از عنان گسستی زچار قبضه [illegible] خندق جهان جستی
نهاد بر کمر کوه پیکرش زین چو بر سپهر برین قصعه المنیر بپاره کرد آن چه دید آتشکش
روان ز منطقه برست بر میان تنگش فکند رشته بروی زخوشه پروین هر آن رشته ای که
کیوان حور العین زچار حلقه قوس قزح بپاش کرد عنان زکاهکشان زر بر او گشتی کرد
گرفت راکب شوق آن عنان جو بیش کشید که ما نوار بود شاه کشور تجرید الهی یک بیک ز حلقه رکاب پا شد
بنهاد پای که برکت ما اجتنابا شد سوار گشتی او را چو کوچ از رکن بیغر انکه برآید چو
عرش بر کرسی و ها زغم دل زارش چو خون شد سرشک دیده دامن ازین کیفه چو جیحون شد
که یک نفر زجوانان گل عذار بنداشت اکبر و عباس نامدار نبود داشت کسی نبود که گردد عنان
مرکب او بجز سکینه کلثوم زار زینب زنان سینه زنان طبل الرحیل زدند بنا کر
جابه صبر شکیبان بر نیل زدند چون آن شه سوار عرصه شجاعت سوار ذوالجناح گردید زنان
داغدار و دختران دل افگار دور مرکب آن بزرگوار را گرفتند بر سر و سینه زدند آغاز کردند
خواهران می گفتند وا اخاه ای برادر جان رفتی و ما را بکسی گذاشتی دریغا که دیگر تو را
نخواهیم دید دختران می گفتند وا ابتاه ای پدر جان رفتی و ما را در میان دشمنان واگذاشتی

ای وای که بر یتیمی ما و اعتبار بر اسیری و در بدری ما ای کاش که ما پیش از تو می مردیم تا این روز
سیاه بچشم خود را نمی دیدیم. برادرزاده ها می گفتند و اعمام از عم تبار کاش پدر و مادر زنده
می بودند تا این روز سیاه را مشاهده می کردند و مادر در این بلیه عظمی و مصیبت
کبری یاری می کردند و حرم محترم می گفتند و اغوثاه از آقای غریب ما حیف از این
ماه رخسارت که بخسوف مرگ منخسف خواهد شد نمیدانیم که ما بیکسان بعد از تو چه
خاکی بسر بریزیم و در دامان که در آویزیم خلاصه مقال آنکه تمام عیال و اطفال آن برگزیده
ذو الجلال چون بنات النعش بر گرد آن قطب فلک امامت می گردیدند خود را گاهی
بقدم های مبارک سید کاینات آنجناب می انداختند و گاهی قدمها در رکاب مبارکش را می بوسیدند
و گاهی در دامان آنحضرت را می گرفتند و التماس میکردند که ای آقای غریبان بمیدان چه رو ما را
بیکس مگذار در یک حالی بودند که هیچ دیده طاقت دیدن آنرا نداشت و هر کدام بزبان
حال بمضمون مقالها از این مقالات که گنج و غم برابر بودند یکی گفتا ای شه پا بر رکاب
گذشتن از من و افکار رفتی بنام از یتیمی با اسیری به هجران چون کنم با دستگیری ندارم
امید و صالی کنم چون حربا ای خورد سالها یکی گفتا بهمین آه افسوس بکن رحمی بحال
من نو عروس مرا بیمونس بی یار مگذار ببر برقاسم داماد بسیار عروس کو نه بیند روی
داماد ندارد در جهان جز من که بیبر باد یکی گفت ای سلطان امان است که هنگام وداع
جسم جان است خیمه ای گم گشته از یاران زد دستم بجای که داشت ز نومیدی نشستم نخواهم

زنده کامی

زنده کام من از چه نمی خوار گنیدم از عزیزان زنده در گور یکی گفتا جوانم تازه مرده
یه گل حسرت زپا انداز برده دلم پرخون دو چشمم پر آبست دل ز پیکان فراقت
دو نیم است دل من مرو میدان سوزان حاصل من بمان تا سمندت را ببوسم رکابت
سمندت را ببوسم که میدانم نخواهم دیگر دید ز باغ وصل تو دیگر گلی چید یکی گفتا ای حسینی
رفتن ز دستم ز دست طاقت شیشه شکستم دلم خواهد که وقت رفتن تو هم بر بینی
تم بوسی تو کی از مرحمت آیم نظاره ز رحمت بگذری بر من نگاره که جای گشتم ابتر
ز من بود تا روز محشر فغان من ز خروش و فغان اهل حرم غلغله در عالم ایجاد افتاد
نش آه و ناله آنجماعت بیابان بیابان الم و داغ غم دمادم بر دل آن کسان سپهر بی بنیاد ان
از عقب آن امام مظلوم می رفتند و ناله میکردند چنان زاری و بیقراری کردند که آن بزرگوار
مانند ابر بهار مانند باران از دیده مبارکش روان شد چه دید شاه شهید آن خروش
بیاراو گفت ناله ای اهل بیت پدر مرا چنان گریست که از خون دیده گلگون کرد
خاکی که دیده رنگ یک سطح را [illegible] تا شرار آه فغانش در آن زمین بلا که گیاه آن سوخت دل
آهوان صحرا را کشید ناله زاری چنان بانوزد دل که سوخت از دل چار ملی حسینی را
چون آنحضرت برگشت نگاه کرد جمع زنان بیکس دل باخته و دختران نوری جگر سوخته و صغار
خورد سال را میدید که تمامی فغان و خروش می نمودند درگاه بیشی و حظ میفرمود فوج فوج
مثل دریای پر موج لشکر کوه و شام را بنظر درآورد که اکثر شمشیرها کشیده و نیزه ها

بر چشم کمان کنده انه از برای قتل آنغریب صحرای کربلا چون قلزم و عمان در جوش بودند
یکطرف ولوله زنیکش یاری چند یکطرف اهل کافر غدار چند یکطرف نالهٔ
زاری بیکسان غریب یکطرف خنجر دشمنی خونخوار چند یکطرف درد غم تنهائی بی
یاری خویش یکطرف غصهٔ بیشتر حرم کفتار چند شاه دین گشت بحالی که نگنجد در کن
شرح آن در ورق دفتر طوماری چند از یکسو غیرت اسد اللهیش بجوش آمده بود میخواست که خود را
بر لشکر کفار زند آه نالهٔ عیال نمیگذاشت و از یکجانب محبت عیال و اطفال خوردسال
بمقتضی شریعت حقیقت مآل سد راه میدانش شده بود میخواست که آن غریبان را
بنوعی تسلی دهد صدای المبارز المبارز اشقیا فرصت نمیداد [illegible] بجیبست
فرو برده واله حیران بود که چه کار کند تجرد عنانش را بجانب قتلگاه حرکت میداد و تعلق
خیمه گاه شوق تماشای نازنینان برکت تهییج برزد و خرق را بتش عنان بتعطیل می انشرد
عشق میگفت که دل بسته حد و در سلسله است عقلش میگفت که این دل بسته [illegible] و از [illegible]
لمؤلفه عشق گفتا چه کنم در ره دلدار است درگذر از هر چه دانی غیر اوست عاشقان را با سر و مال
چه کار با زن و فرزند خانمان چه کارها عقل گفت ای عشق رای تو نیکوست لیکن این غربی
نمی بینی از دوست این زنان در تربت بنموده این دل افگاران حسب [illegible] این تعلق از تعلق
ها جداست حب محبوب خدا [illegible] است عشق گفتا مشنو این حرفهای خردمندی عقل گفت
این کودکان را مکن [illegible] عشق گفت از همه از جان گذر عقل گفتا مشکل است [illegible] گذر

عشق گفت

عشق گفتا زود تر ز روز شب رسید عقل گفت آهسته تر زینب رسید عشق گفتا زود
دم شمشیر نه عقل گفتا دختر آید زپی عشق گفتا روی از کثرت بتاب عقل گفتا
وحدت از کثرت بیاب آخر عشقش شد برهنمای راهنمون رفت گفتا [illegible]
خلاصهٔ کلام آنکه آن امام انام ساعتی [illegible] روگردانید بعد از آن فرمود ای غریبان و ادرسه
کربلا وای گرفتاران محنت و ابتلا بخیمه برگردید و شما پاره از بی [illegible] کشتی را [illegible]
و داود کیل من است در مهمات من و کفی بالله وکیلا پس آن برگزیدهٔ خدا یکه و تنها با دلی
ره آتش غم کباب از سر سینهٔ ده والم برآب بقدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردگار
عاشقان بجانب آن کفار خونخوار روان گردید و بزبان حال میفرمود از صبح روزگار
رفتم یار رفتم ز جهان زار رفتم از گلشن [illegible] نازنین چون لاله داغدار رفتم رزاهل عیال
[illegible] با دیدهٔ اشکبار رفتم تن را بقضا [illegible] با چاره دل فگار رفتم چون [illegible]
[illegible] حیا رسم [illegible] با اضطرار رفتم تنهای غریب بیکس و یار پی باز به نگار رفتم
از جهان جهان [illegible] برخلوت وصل یار رفتم اهل حرم و خواهران و دختران ایام بار
از عقب آن بزرگوار بدیدهٔ حسرت نگاه کردند و بر تنهائی و بیکسی چون ابر بهار زار زار
گریستند و بزبان حال میگفتند ای رفته ز غم خوار خسته غریبان یا حسین ای حاکم عالم گردی
بعوق ما غریبان یا حسین اندرین صحرای خونخوار غریبان چه کنم بینیم از وحشیان ما
رو بی بر [illegible] ای جد بزرگوار [illegible] فریاد رس بیکسان [illegible] ما هیچ کس

یک حسینی اشتیم یکدلی ابر خون رفته اند الحمد لله آخر دولت ما برون اما چون آن شهسوار
عرصهٔ شهادت و تاجدار اقلیم شجاعت شیر بچهٔ شیر یزدان و صفدر معرکهٔ عدوان شه چراغ آفتاب
عالم آرا از مشرق الاعتدال سرادق جلالی روی به نصف النهار میدان. قتال نهاد چرخ
چنبر توقش بکرم کردن میدان ابتلا علم افراخت و سپهدار عشقش به صدق کل ناری بلا را
ببند رخت چند ادای عشقش در یمین و لشکر ارادتش از یسار جلو دار صدقش عنان
جنیبت صفا بر دست و چابکسوار یقینش غاشیهٔ زین وفا بر دوش بر ترتیب اهتمامش در ترتیب آرای
عسکر جان بازی و نسق چوی عزمش در نسق نمائی میدان سرفرازی مبارزه ستیغ توسنی دشمنی کرده
برانگیخت و قراول جرئتش با مقدمة الجیش لشکر نهیب درآمیخت سر آهنگ عقیدتش بنظام فوج
مشغول شده امیر نظام محبتش فتح قلعهٔ تقرب را سربازی ما کول نمود طبال شجاعتش طبل
بر در نوبت چاووشی کوس شهادت می‌نواخت صف جنگ مریخ رایت میکرد و مریخ سنان
خونریز میساخت ذات الکبری ازرای حفظ جانش آیة الکرسی میخواند و عطارد بجهة چشم زخم
بکار می‌نوشت و پوشش فلکش در مضاربش با آهنگ حسینی آوازهٔ الکبریا لله برش اعلا میسرایند
در رکاب توکلش بنداری توکلت علی الله رجاله تو اماتت از عرصهٔ دل می‌دید شهیدان امام بی یار
بطرایق بیجاب کار زار رفت که عقلا حیران اطوارش و فکرها واله رفتارش بودند دلش محزون و حال
دخواطرش درانوشته عیال اسرش از فکر کیفیت جدال در تشویش چشمش برای خاطر اطفال در دنبال طوطیش
بیعزی و صورتش حیدری لا هوتیان تماشاکنان جبروتیان ماشاء الله گویان کروبیان در تحسین

و قدسیان

و قدسیان با آواز آفرین ملکوتیان در تعجب آن احوال و روحانیان بزبان حال طراز سنج
استقبال کردیده‌اند مؤلف که حذار فرو نشین اوج او ادعاست این یا گوهر دل و در دانهٔ دریم
والاست این یا رب این عرش است یا کرسی نشسته یا گر صدق مطلق جلوهٔ حق مظهر الله سمای
شعشعهٔ طور است یا نور است یا روی حسین ماه تابان است یا مهر جهان آراست این گوهر دریای
لولاک است یا انجم سماک یا درخشان در تبریج ز زهره زهراست این گر حسین است این چرا بی کس علی اکبرش
شاه دین است این چرا بی کس شهادت این حسن و نامی است اگر یا رب چه شد عباس او کین جینی
بی یار یا ور اندرین صحراست این القصه آن پادشاه بی سپاه بر کیفیتی که مذکور شد قدم بکرمگاهی کنده
و عرصهٔ جدال را بنور جمال خود منور ساخت حیدر بلیات در دو [illegible] میدان رسید برنهٔ خود را بر زمین انداخت
[illegible] ازیکی و شمشیر خود که بر در گلوی مبارکش گره شده بود هر چند با طراف حصه نگاه میکرد
یکی را از فرزندان و برادران و یاران خود را ندید که جسدهای پاره پارهٔ ایشان که در یک طرف
قتلگاه در میان خاک خونین افتاده بودند و از جانب دیگر صف ابتر [illegible] لشکر کوفه و شام را
میدید که بکر قتل آن امام را بر جان بسته با شمشیرهای کشیده انتظار او را می‌کشیدند در حرم
که در آن عشت چراغ افروخته انتظام عالم گسیخته نگردید و آسمان بر زمین ریخته نشد و عالم ایجاد
زیر و زبر نشد مؤلف چه بر عزم کر آن لشکر بی سپاه در آمد بجولانگر رزمگاه بلکه گردون
یکی یار سپه دید افزون تر از صد هزار کشیده همه تیغ کین از نیام پی قتل آن شاه والا
مقام بر یکجانب قتل که بنگرید زینب کجه انگیخت [illegible] بر جوانان سیمبر گل عذار دیران دشمنی

کشن نامدار فتاده همه با تن چاک چاک چو رخشان کواکب بجا که هلوک یکی کشته دستش ز پیکر جدا
یکی پیکرش غرق خون از جفا یکی پا و یا پا ز شمشیر کین بخواری فتاده بروی زمین یکی چشم چشمه
بیش از سنان ز هر چشمه سیل خون روان همه نونهالان باغ هدا همه جان نثاران راه خدا از این حالت
به آتش فتاده بجا ملک داشت لیکن عنان فغان که با دل ز پندار آن حق پرست ز بیچارگی رفته
کارش ز دست سرش پر ز جوش دلش در خروش ولیکن ز غیرت بیانش خموش که دشمن نگوید دلش خ
غم بیکسی کار او ساخته پس آنحضرت در کمال فصاحت و بلاغت بیان حسب و نسب خود فرمود در رجز که
مشتمل بر خلافت و رفعت شان خویش و توبیخ آن گروه کافر کیش بد ذات و ابلاغ نمود و این
ابیات را بلفظ گوهربار جهرا فرمود کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین و
قتلوا علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین صفا منهم قال اجمعوا و احشروا الناس
لاحرب الحسین ابن قوم کافر شدند بیش ازین و اعراض کردند از ثواب پروردگار جن و انس که
پیش ازین علی ابن ابیطالب ع او پسرش امام حسن ع که از جانب پدر و مادر کرامت و شرافت داشت
و بر قتل ایشان اکتفا نکرده گفتند حالا بیائید لشکر کشید و بیعت کنید بر و جنگ حسین جمعوا الجمع
لاهل الحرمین ثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاحی برضاء الملحدین لم یخافوا الله
فی سفک دمی بعبید الله نسل الکافرین این قوم چه رذل و ناقابلند که لشکر اهل
حرم خدا و حرم رسول می کشند پس همه جمع شدند و هم عهد گردیدند و اتفاق کردند که مرا بکشند و خونم را
بریزند بجهت رضاجوئی ملحد ملعون اینان این قوم از خدای نترسیدند در ریختن خون من بجهت عبید الله زیاد

که پسر ملحد کافر

ولد کافر است و پدر و مادر او از ایمان بهره نداشتند وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین
لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین بعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی
الوالدین و پسر سعد بیحیا از راه قدر و تعصب بر من لشکر انبوه متواتر چون باران بی آنکه
تقصیری از من صادر شده باشد بغیر آنکه مرا فخر است به پدرم علی بعد از نبی او را برگزیده و بجدم
رسول قرشی نسبت که پدر و مادر او که قرشیند که بهترین قبایل عرب‌اند خیرة الله من الخلق ابی
ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین من له
جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین بهترین خلق خدا پدر من است و مادر من
پس من فرزند دو برگزیده و منم نقره که از دو طلا بهم رسیده ام کیست در میان مردم که جد او مثل جد من
و پدر او چون پدر من باشد و منم فرزند دو علم هدایت و دو ماه جلالت فاطمة الزهراء امی
وابی قاصم الکفر ببدر و حنین عبد الله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین یعبدون
اللات والعزی معا و علی کان صلی القبلتین مادرم فاطمه زهرا است و پدرم شکننده کفر است
در جای بدر و حنین بندگی کرد پدرم خدا را در وقتی که طفل نابالغ بود و قریش دو بت را پرستیدند
که یکی اسمش لات و یکی عزی بود در آن وقت علی نماز می کرد بدو قبله با پیغمبر خدا فابی شمس وامی قمر
وانا الکوکب ابن القمرین وله فی یوم احد وقعة شفت الغل بفض العسکرین ثم فی الاحزاب والفتح
معا کان فیها حتف اهل الفیلقین پدرم آفتاب است و مادرم ماه رخشان و منم ستاره
فرزند دو ماه و از برای پدرم در جنگ احد دفعه است که از شر لشکرها را شفا است و هم چنین در جنگ

احزاب و فتح خیبر کفار را شربت مرگ می چشانید فی سبیل الله هادا اصنعت امة النبوة
معا بالعترة یعنی عترة البر النبی المصطفی و علی الوصی یوم الجحفلین چه بد بیاکرانی امتت
بد فعال کردند بورت حمیده خصال محمد را بعزت علی شیر پروردگار در یوم جنگ کفار یعنی آن امام
مظلوم مشغول بزد و قوم کفار را بکار کردید مجلس ششم در ملاقات حضرت در میدان با اشقیا خلاصه
حمد و ثنا مخصوص درگاه احدیت قیوم توانا است مخلصان درگاه احدیتش در مقام حلم
نفس خویش جهان خلاص کیش را بحکم عقل حقیقت انوری نکلامی ابتلا مرکذارند و تعبیر البقیه
رضا میشمارند فارسان معرکه محبتش سر خود را در میدان شهادت کوی چابکان ارادتش ساخته
و لب تشنگان فرات تقربش با جگر سوخته جان شیرین را در راه اطاعتش در باخته اگر کسی او را یافته
خود را گم کرده و هر نفسی که ویرانه خانه از خویش بیگانه گردید جانبازان عرصه شوقش از زیر بید
و مبارزان رزمگاه شوقش از ناوک عدوان نمی اندیشد قربانیان کوی فنایش بهوای فدا
جان بر قدم ساخته بقربانگاه میدان می روند و مشتاقان دیدار لقایش با هزار زخم پیکان چرا
ز هر آن بسوی شمشیر میدویدند   دل را چه بسوی دوست پرواز کند میدان بلاش کشی
راز نشود جان را چه هوای قرب سر باشد از دل به بلای یار دمساز نشود و صلوة و سلام
صحیح الفاسیح بر بنفوذ المعارج و آل و اولاد او فی المدارج او باد که در یک طریق بندگی خدا را بقدم صدق
و خلوص پیمودند و در بوته ولد جاه خود را بخلص بعد یاد نه خصوصی حضرت الذی و الله وکد خفته
بعد خالص شده خلاص ابتلا و سکه کننده نقود بلیات که بعد جناب ابی عبدالله الحسین که آن بزرگوار

هرگونه

هرگونه مشقت و بلائی که در ظرف امکان قوة بشریت بود در راه اطاعت بخود پسندید
و همه را بمقتضای محبت از روی رضا و رغبت متحمل گردید نظم باز دل ز افسون عشق
در فسون امیکند زارم بیار از جنون یا ز آتش سودا سرم بجوش یا جنین با جنین آتش جاع
ما هم خموش مینکرید جسم جانم آتش است یا سینه دل تا پا هم آتش است یا بس بسوزانم چرا
افلاک را میسوزم حرف آتش بار را فانی کویم در سرم سودای کیست بین دل دیوانه ام
شیدای کیست یا آنکه بود اگر بی بنش ها وای یار شاه قوم بود بر مدعا نص الرحمن
علی العرش استوی کیست یا آن تابنده مهر مشرقین خسرو دین شاه مظلومان حسین
آنچه کرد او یک بشر آدم نکرد یک محبت پیشه در عالم نکرد هر چه ساقی ازل سوزان در دیگ محبت
در پیمانه امکان در و لبریز پیمانه را بر کشید جانفدایش کا بجان ساغر کشید ای بحق جعفر بیت
مجمل کو بخشش برکه بتفصیل مجمل کو بخشش خالق کرد نور ظلمت آفرید پیشتر ز آنها محبت آفرید
این محبت یا بجان آمده گنجی کنز برهان آمده کشف دارای زمین السماء اول اجبت
خلقت بعد از آن سر زد اول از جسمی لایزال کنت یاری در شنوا سیجلال چون احب گنج
محبت خلق کرد خلق را از بهر دعوت خلق کرد در پیمانه از بهر بعد پس بناز که خلایق الصلاد هر کرا
نقد محبت ارزد است ابتلای این بلد معیار اوست هر کرا این پیمانه نوشید عاشق نیست انور
آتش محبت صادق است زان بنا اول فلک آه بجوش چون بعدرا دید سوزان شد خموش
پس فلک بعد از فلک از جا جست دیو کارش خسته بجانش نشست چون زمین را از روی کام ارسید

رفت تا بر کاد برمالی رسید از چه نشان بر جهول فنا نه شد زانکه مرد انه سوی پیمانه شد
در یکانه افراد نشان زان بلا جرعه کردند خوا لشی از قضا انبیاء و اولیا در سلسله
قسمتی کردند تو در حصه یکی او بر اهل منوال بود زان بلا پیمانه مالامال بود چونکه نوبت
بر چهار نیان رسید بانگ نوش نوشی بر کیوان رسید حمزه خنجر ز پهلو چاک شد جعفری
از بره بر الله گشته کو هر دندان بمغز شکست پهلوی جز الف را در شکست مرتضی را
ضربتی بر سر زدند مجتبی را بر جگر اخگر زدند جام محنت از پی جام جلیل در رزمگه [illegible]
آن شه از خنجر بی درد گرفت شد غریب از وطن مجروح شد آن زمان کام بدشت کربلا بود
بر زبید آن بلا [illegible] بلا آمد بجوش شاه دین یکبار او در اکرد نوش تشنه اول بجان [illegible]
بعد از آن شد یکسی بی پیوند یار اکبرش در پیش چشمش کشته شد تازه داماد بی سخن [illegible]
دست عباس شد از تن جدا سوز یک یکی از سر جدا اصغر بی شیر از ظلم یزید [illegible]
ناوک پیکان بکید بعد از آن با ناله هل من معین هر طرف از بیکسی شد مستغیث یکطرف [illegible]
یاری نکرد بر غمش افزون غم خواری نکرد عاقبت ناچار با انبوه درد سوی میدان شد روانه تشنه
تشنه لب کو رسید در راه خدا تا که شد قربان نگون فاهیتش بسته شد در یک کمند چون اسیران
بکار او خندند آن زنان کز بهر خواجه احتجاب می نمودندی چو قرص آفتاب جمله بیچاره در غم
مبحر شدند و سنگر لشکر کافر شدند بانوان بجوش شاه حجاز بسر برسر شتران بی حجاز دختران
حضرت خیر البشر [illegible] محرمان حیره سر کرشدند کو و کو در شهر شام کار شان این بود دین حتی السلام

بیدلا بگذر

بیدلا بگذر دیگر زین سرگذشت زانکه سیل اشک از سر گذشت گفتگوی این جهت ترا با تقصیر نباید مقالات
مجز ان چهار مصیبت تقصیر در جا است چون وقت بیان بعد و مغفرت من ذالک ابتلا مظلوم بیانی
کربلا دیگر قنار در طوفان رنج دعا جناب شیخ عبدالله طیار رزند که طاهر جان فانرا بهوای
ملکه جاودانه در هم پیچید و به قصد تحصیل نقد سعادت عقبی جنس بلتیح دینار ابر جو بسند بوده
در و میدان الله شهادت کردید در برابر القوم پی سعادت شتابید در حالیکه شمشیر برهنه در دست داشت
رزندی که خود امیدی بود اشت عازم بر مرتب لی و بیس رو نه بآن قوم کرد و بعضی از مناقب و مفاخر
را بجهة اتمام حجت ابلاغ نمود انا ابن علی الطاهر من الهاشم کفا بهذا مفخر حینی
[illegible] حجی رسول الله اکرم من مضی و نحن سراج الله فی الارض نزهر و فاطمة امی من
سلالة احمد و عمی ذو الجناحین جعفر [illegible] پسر علی ابن ابیطالب که پاک نژاد جمعی
هاشم است که اشرف قبائل عرب [illegible] فخر [illegible] در وقتی که خواهم افتخار کنم
جدّم رسول خداست که مکرم ترین همه مردمان است و مائیم نور خدا که در زمین میدرخشیم و مادرم
فاطمه زهراست که فرزند پیغمبر است و عم من که او را دو بال جناحین مینامند جعفر طیار است که خدا
او را دو بال کرامت فرموده است که در بهشت پرواز کند و فینا کتاب الله انزل صادقا
وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر و نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام
و نجهر و در شان ما نازل شده است کلام خدا برای دو در حق ما [illegible] و وحی الهی بخیر مذکور میشود و ماییم
امان خدا از برای همه مردمان در پنهان و آشکار و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس

رسول الله ما الیس نکر و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و سیغضا یوم القیمة
الخیر نظرت بعد ما زادنا بعد موتنا الجنة عدن صفوها الا یکن ما ... ما
حوض کوثر که سیراب میکنیم دوستان خود را از جام رسول خدا و این معنی کسی انکاری تواند کرد و شیعه
ما در میان مردمان بهترین شیعیانند و دشمنها در روز قیامت از زیان کارانند پس خوشا بحال کسی
که زیارت کنند ما را بعد از وفات ما مستحق ولیز او است زیارت کننده ما بهشت را که صفای او
بتره ما در کربلا ... در اورده بزبان حال ... مظهر قدرة
فی الجلیل منم آیة رحمت لایزال منم نور چشم رسول خدا منم زاده شاه خیبرگشا منم نسل زهرا
سبط رسول که کوبند افلاکیش بتول منم فخر ... براهیم ملکت که جدم بود سید کائنات
شرف قاب قوسین ادنا است ایزدنا تولاست او منم وارث ملک خیر البشر بفرمان من قدر
بود خاتم دین در انگشت من کلید بهشت است در مشت من بفرمان دارای ارض و سما برار
دست معجز نما چو شق القمر بیضا کنم جدا صورتش از هیولا کنم بحق خداوند جان آفرین
بنیروی ایمان صدق یقین زنم بر خوارج فراز ... ل گاو ماهی چه کاف کران زهره
کولاف ... زرنه که با من زدم ام بردن زنند توانم توانم بتاثیری کردگار زنم دست بر قبضه ذو الفقار
کنم هم برابر بیان هم اهم ... چو شیری میان رمه برآرم دمار از شمار و دیار یکی زنده نگذارم اندر جهان
ولیکن دست قضا ... شده حکم تقدیر ... زبنم بسما ... فاحکموا ... بالتمام
هدیه چو ... ناکام ... زکف ... قبلتم ... انتم الظالمون فویل لکم ایها الکافرون

غم کرد

غم کرد عباسم پشتم شکست توانایم رفته یکسر ز دست جستم عذار احمر پا الصفوف قبلتم نبی
بضرب السیوف زمرگ علی اکبر نوجوان شدم پر دل خسته ناتوان غم قاسم تازه داماد من
برآورده از بیخ بنیاد من ز داغ علی اصغر شیرخوار برمکی رگ رفته رشتم ز کار نه تنها زغم رفته
تا برابر تنم که شوق لقا سوخته خرمنم چنان بیخودم کرده شوق وصال که در خود نبینم مجال جدال
همی خواهم از شوق رضوان لات کنم جان شیرین بقربان لات پس ای یادگار شاه نجف جابر
رود ریت ... منخسف کمیت اقبال برزد یک لشکر ضلال ناخته آن قوم شقاوت آل را مخاطب
بخطاب ... ینفعال ... یا قوم ... علیما اذ انقا تلونی ... حق ترک کرده ام سنتی ... را
شریعتی ... یا قوم جفاکار و ای سنگین دلان خونخوار و ای ... ترسما ایا از برای چه چیز با من
جانم ... کشید که من حقی از حقوق کسی را ترک کرده ام که او را ادا نکرده باشم و یا آنکه سنتی
سنتی اسلام را تغیر داده ام که مستوجب ... اهم ... شده ام و یا آنکه شریعتی از شرایع دین را
تبدیل نموده ام که بر شما لازم شده است که با من مقاتله و جدال نمائید که بزبان حال ... و
بگوئید ای جفاکاران که آخر چیست تقصیرم که زان تقصیر می باید کشید اکنون بشمشیرم نه لازم
شریعت و زطریقت هیچ تقصیری ز پستان حقیقت نارسیده بر لبان شیرم ... نخوا ...
چون شما در ذات ... صافم ... یا بس ... صدق ... گشته ... شما در پایم ... دار ...
ارزنا یاکی ... آیه تطهیر در اثبات تطهیرم ... اخر ... ام ... که من
در کعبه کوی ... یا بست نخجیرم ... ایمن ... نوری ... دار ... جوانان ... کشید کرد ... جنین
بیرم

روا نبود که ظلم و ستم زین بیشتر از من اگر بود است بر فرخی حال ای قوم تقصیر من چه کسی است
ایکه دارید آخر از سنگینی دلان باشد که بکین بسته اید از چار جانب راه تو بر من آن ستم
کاران لعین در جواب آن امام میگفتند که نقاتلک بغضا منا لابیک وما فعل
باشیاخنا یوم بدر وحنین ما با تو مقاتله میکنیم بسبب آن بغضی و عداوتی که با پدر تو
داریم بجهت آنکه آن کارها که با پدران ما کرد در جنگ احد و بدر و حنین که علم قتال بر افراشت
و دو هیرا فارغ نگذاشت پس بنا بر عبارات بعضی از مؤلفین جبار ان پلید چنان از زود
ای قوم بترسید از خدائیکه همه ابد و زنده میکند و روز را بشب و شب را بروز میآورد
و اگر بخدا اعتقاد ندارید و برسولی که جد من است ایمان آورده نباشید و منکر قیامت هستید
بر من بیشتر از این ستم نکنید و جفا روا مدارید گویا بزبان حال حسین فرمود و نظم شد در شأن
در جلوه خون ارزیک لاله گون باشید تشنه تا کی ای ظالمان بجور از داغ هر که ...
که از جگر کشم آه سوزد جهان بیکبار از آتش درونم بجور و جفاء و محنت درد و غم مصیبت
دیگر روا مدارید ای قوم از این فزونم ای قوم من آخر فرزند پیغمبر شمایم و فرزند برگزیده
خدایم آیا مگر مادر من حضرت فاطمه بتول نیست که دختر پیغمبر شماست و مگر این امت است
ایکه و چه بیجا در میان شما بعضی هستند که از پیغمبر شنیده اند که فرمود فاطمه پاره تن من است
هر که فاطمه را برنجاند مرا رنجانیده است و هر کس که مرا برنجاند خدا را رنجانیده است
ای قوم اگر فاطمه مرا با این حال مذلت ببیند آیا متغیر نگردد در حق ما شناسا ... من ان چنان حسینی

نیستم

نیستم که جدم رسول خدا احمد مکرر بر لبهای من بوسید و ... جبین ... من از حسین آخر نه
پیغمبر شما بود که مکرر مرا بکتف مبارک سوار مینمود اگر شما اقرار بر نبوت پیغمبر آورده اید و کلام او را
از جانب خدا میدانید بسیار از آن جناب شنیده اید که فرموده است حسن و حسین آقایان
جوانان اهل بهشت اند پس این چه عمل زشت است که با من دارید ای قوم شما شنیده اید که رسول
خدا از بس مرا دوست میداشت از برای خاطر من آهو از صحرا آورد که من دلگیر نشوم
ای دشمنان خدا اگر این عمامه رسول خدا است که بر سر من است و این زره آن سرور است
در بر من است و این شمشیر شیر خدا است که در دست دارم و این سپر حمزه سید الشهداء است که بر کتف
دارم پس بزبان حال فرمود و لنعم ما قیل عزتم از حد چه بیرون است بچه تیغم که خوار است چرا
... عزیز گشته ذلیل ذلیل گشته عزیز کنم چه چاره که کار سپهر وارون است نموده حالی
... مرا محبت ذات عجیب نیست اگر حال من دگرگون است ... زکف بداده
اختیار مرا از دست کار من از اختیار بیرون است که بغداد کردن آنحضرت ... برای تیر ...
از جهة این بود که اظهار امامت خود نماید بالفعل علامات امامت که بآن قوم بنماید برای العمی
اتمام حجت بر جماعت و الحال نموده باشد زیرا که این اسلحه علامات امامت بود مثل تابوت شهادت
در میان بنی اسرائیل علامات نبوت بود چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت که
مثل السلاح فینا کمثل التابوت فی بنی اسرائیل کانوا بنی اسرائیل فی ای بیت وجد التابوت
علی ابوابهم اوتوا النبوة ومن صار الیه السلاح فینا اوتی الامامة یعنی مثل سلاح

در میان ما مثل تابوت است در میان بنی اسرائیل که آن تابوت در خزانه هر کس که قرار میگرفت
نبوت از برای او بود اکنون چنین این سلاح در نزد هر کسی از ما که بوده باشد مخصوص بامامت
القصه پس آنحضرت [illegible] الیقوم بوفا [illegible] کنید ازینکه در قیامت جدم و پدرم و مادرم
باشما خصومت کنند اینک هفتاد و دو نفر از یاران برگشته و جای اراده کشتن مرا دارید اگر که
مملکت است سر راه برمن بگیرید تا عیال و اطفال خود را برداشته بجانب حبشه و یا ترکستان روم
واین زنان و اطفال را که از نسل پیغمبر شمایند قدری آب دهید که از تشنگی جگر ایشان کباب است
گویا بزبان حال میفرمود   از قوم تو کی [illegible] کار کار از صفتان تو من از کار از دین شما
اگر جدا ایم باز پیمبر شما ایم رحمی بر ایشان نمایید [illegible] نبی نمائید کشتید تمام یاوران یاران
برادرانم کردید شهید اکبرم را هم صورت جد اطهرم را این خط کشیده اید شمشیر بر کشته
من بودن تقصیر که بر ممالک است شاه [illegible] یکسر [illegible] ام
اهل عیال بی گناهم بردارم جز بادلی پرازخون از ملک عرب روم ببرون [illegible]
پس در بدی [illegible] بیت زین بادیه رو کنم بجای که کسی نبود [illegible] یا [illegible] ره تتار
گیرم با جانب زنگبار گردم در گوشه غربت نشینم ویرانه [illegible] گزینم در ماتم اکبر جوان گریم
روز ناتوانم از داغ برادران ناکام ریزم ز مژه سرشک گلفام این تشنه لبان که در بلایند
اولاد پیمبر شمایند امروز غریب و دل کبابند لب تشنه [illegible] جرعه آبند یک قطره آب از ایشان
ریزید بکام این غریبان از سخنان جگرسوز آنجناب آواز گریه از لشکر مخالف عمر سعد بلند شد
کوفیان

کوفیان بیدین از لشکرگاه برمیدند و دشت میان لعین بنالیدند خروش [illegible] از
چهار طرف اوج گرفت و سیاه لشکر از شش جهت بموج در آمد و نزدیک بآن رسید که لشکر
با روسای خود دست بقتال کشایند در قریب بآن بود که سپاه [illegible] داران روسیاه [illegible]
در آیند که جمعی از آن اشقیا مثل شمر ولد الزنا و شبث ابن ربعی بیحیا فریاد بر آورده گفتند ای ابو
تراب قصه بر خود دراز مکن بیا تا ترا بنزد امیر یزید ببریم و با یزید بیعت کن تا از مهلکه خلاصی
شوی و الا بدانکه جان خود از تشنگی هلاک گردی آنحضرت هیهات که من با فاسق کنم [illegible] بزبان
چنین میفرمود ای لعنة چه حرف است دیگر گشت میان جهان گستر مگوید این سخنان ستمکاران
[illegible] آخر چرا بیعت کنم با فاسق محروم از رحمت بپسندم بر خود [illegible] چگونه از این چنین [illegible]
[illegible] بیعت که ندارم یاوری کلیمی [illegible] زیر بند بند کردن بهر عوض خلافت [illegible]
[illegible] سینه آن شخص که [illegible] که خلق الله فرا گرفته از دین [illegible] چه دین با من از [illegible]
[illegible] دین [illegible] عیسی از خود [illegible] اطاعت چون کنم عبیدالله بی ایمان
پرسیده [illegible] را موسی عمران خلیل الله [illegible] تابع نمرود برادر آتش [illegible]
[illegible] داد [illegible] کردیوی حاکم [illegible] مروت [illegible] روز [illegible] محکوم [illegible]
بوجهل [illegible] که میتوانند کرد پیغمبر بوبکر [illegible] بیعت [illegible] بیعت [illegible] یزید
ای [illegible] تکلیف است دیگر [illegible] از جدم [illegible] اما چون ابن سعد لعین گریه و رقت
و لشکر را بران امام مبین دید ترسید از اینکه مبادا لشکر از وی بر گردند با وجود موافقت که با وی دارند

یکباره انکار جماعت را پاک کنند و آهنگ ستیز با آن ملعون پر تمیز نمایند لعدا
با شتاب تمامی رزم قلب لشکر بردن تاختند و بانگ بر لشکر زد که نگذارید پسر ابو تراب
سخن گوید و او را تیرباران کنید رزانی لشکر آن کافر بانگ بپایید با کربلا که
کرچار رجانب از چار آیند الفرقه یکی الیقدم یکسر به امید حسین را زین بیفکنی و صف
کینی و فخاران از دیگر جنگ سواران هر سو هزاران با تیر پرّان از کین حیدر از پا
در آرید قدّ حسین را مانند قدّ عباسش اگر تیر بسوزنید از داغ ترکش جان علی در
قلب بیرکو به که باشد باب کیارم شیر خداداد ساقی کوثر با لشی بپاید او دارها ند
از تشنه کامی در زیر خنجر مرده کشید تا در نوشید مانند سوسن بر فرق حجر شاه حجاز است
دشمنی کدا است در روز هیجا بانه غضنفر خونش هم بر دلیست هردم خوردیت اهتمام [illegible]
یاران سراسر گزکنشتی او یکسر سالیم فرق مباهات بر چرخ اخضر ناگاه لعبی بوده اند
نابکار یازده هزار نامرد خونخوار به یکبار آن امام بی یار را تیرباران کردند از قضا
یک تیر بر بدن مبارک آن بزرگوار رسید تیر از آن حنظل کار [illegible]

در ذکر آمدن زعفر جنی زاهد و [illegible] و سایر جنیان بامر [illegible] و شهیدان و قبول
نکردن حضرت ایشان را حمد بیحد و ثنای بیعد حضرت احدی را سزد که ایجاد انسی و جان
کرد از برای شناسایی او است [illegible] عشق [illegible] راه خرد ساخت
بنور محبت مجوه [illegible] از [illegible] شاعر [illegible] خلق

برای

برای عالم [illegible] بود [illegible] در روی هزار [illegible] خوار [illegible] ان را
پرتوی انداخت از شمع ولایت بنخراند کو بچراغ تولای شان راه بنخیته معرفتش را
نمی توان یافت و در جلوت سرای محبتش نمی شاید شتافت سبحان الله این محبت چه جوهر است
که در وجودش باعث فنای محبت و محبوب است و موجب بقای طالب و مطلوب الله اکبر این
دوستی چه بدیعیست که پیوندش موجب از خود رستن است و انقیاد مقتضی ز دوست
پیوستن به عزیز من دوستان خدا در مقام جانبازی فارغ از اندیشه جسم و جان و بیزار
ز نصرت انسی و جان و آشنایان در انتقام سر فراز گشته شمشیر بیگانگان و تیغ خنجر
دشمنان دانند چه جای عاشق معشوق در میان جان است زجان گذشتن هر آنکس این جانان را
[illegible] کار یکرا زحیات کاندر از هو چه گشت قوی متصل بسبحان است ای [illegible] جان [illegible]
[illegible] دار جان باز دل حسینی که از تیغ بیحرامی گر سید جان سر گرم نشئه محبت الست بود
با وجود تنهائی و بیکسی یاری غیر را قبول ننمود اندر ولای یار رسید خواست جان کو کسی
[illegible] یافت یا [illegible] نصرت ز جان [illegible] سخن هست [illegible] بیا [illegible] اند قبول یاور [illegible] نکرد
جنیان [illegible] از برای نصرت شاه و کینه کشتن [illegible] رسید [illegible] خدمت رجوع [illegible] ایشان را [illegible]
زعفر زاهد که پادشاه پریان بحر العلم بود با سپاه و علم بپابوسی مشرف شد [illegible]
پابوسش کرد و عذر نرسی خواست و خود نیز بنفسه بقوت امامت قادر بر دفع دشمنان بود
[illegible] ارادت [illegible] دل بر شهادت کاشت سلام الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و السبعة [illegible]

لمؤلفه [illegible] افتاده عجب شوری بسر آل نبی کشته بجا ماند و زینب بی بانو جان لرزان پا بسر
شعله دل [illegible] خون بریزم عجب از مردمک زخم از جای دیگر دارد نمک چون حسین
شاه تشنه لب کشته اند جسم پاکش را بخون آغشته اند هیچ کس پیدا است اندر کشوری پادشاهی
بی سپاه لشکری جز حسین کان شاه اقلیم بلا کشته شد بی لشکر اندر کربلا چون بریزم خون
ز چشمان ترم آه ای کاش عالم بر سرم از سلامان بفریادم رسید کز سلامتی بر دادم رسید
غیر الله رغم مرا یار کسید در عزاداری عزاداری کشید یادم آمد داستان کربلا قصه خونین
دلان کربلا از کدامین داغ سوزم بیشتر در چه اندوه سوزم درین تر یاد گیسوی علی اکبرم
یا ز مرگش جان غم بر سر کنم از جوانمردی عباس علی گویم ای یاران ز آواز جلی یا ز بیداد ستم
دست بر زانو زنم دست غم بر سینه بر سر زنم یا دارد هیچ کس از فاضی عام آنکه سقای [illegible]
غیر آن سقای اطفال حسین کیست عباس عطشان حسین یادم آمد زینب
آن اسیر قید ظلمات میان آه از آن ساعت که آن علیا جناب شد بشهر شام وارد
صبح بود اما برایش شام بود بلکه اشکش از شفق گلفام بود هم برش سرهای بی سامان چند
در قطارش کودک عریان چند دختران چند همچون اختران سر برهنه جمله بر سر ناقه‌ها
اهل شام اندر تماشا سر بسر مرد و زن در کوچه و بر بام و در دیدن آن مظلوم چون آن ازدحام
آن جفای مردمان غوغای عام دیده اش از بیکسی چون دل شکست زانکه خون بیند ما قرائی
بر دل نشست دست زیر آهی طاقت دردید نالهای آتشین از دل کشید گفت یا جداه بنگر حالها

ارفقان

ارفقان از ستم اقبالها یا محمد بنگر شاهیت که یا علی دست ید اللهیت کو دختران خویش را
پا برهنه زار چون اسیران فرنگ بنگر در میان کوچه و بازارها اشک غم بر دیده از رخسارها
بیدلا بگذر ز صبح شام غم حال خود را کن زرقم گفتگوی این بنده خاطی تیره روزگار
بنا بر بنایات ناقلین معانی اخبار در جایست که چون حجت خدا حضرت سید الشهداء برهان قاطع
خداوند رحمن امام مظلوم کربلا عدوان و مقتول سیف دشمنان امام الثقلین و مصداق
حسین منی و انا من حسین جناب ابی عبدالله الحسین ع در میدان کارزار اتمام حجت با آن قوم بکار
نمود بشواهد حسینه و براهین قطعیه اثبات حقیقت خود و بطلان یزید غدار و یزیدیان
عنوان فرمود دیدند که با وجود آنکه آیات از کلمات طیبات آن کلمه طیبه حضرت ذوالجلال
از شجره خبیثه شقاوت نهال الفرقه زیاد اثری نیز از قتل آن سید جوانان بهشت ثمری
حاصل نمیشود و از برای دفع تشنگی آن بزرگوار بجز آب آتش بار و شمشیر آبدار ابا بردی کار
نمایند پس آن برگزیده خدا کرة بعد الاخری و مرة بعد الاولی بمقتضای شأن امامت
بلکه زیادتی اتمام حجت بیان و حق ترجمان گشود و بنا بر روایت منتخب عمر بن سعد کافر بی ایمان طلب
ساخته گویا بی لعد اخر که یعنی ثلث خصال ای پسر سعد چون کار من با خلق [illegible] رسیده تا چار
مطلب از تو خواهش میکنم اجابت یکی از آنها اختیار کن آن ملعون گفت که هست اظهار نما
ای حسین [illegible] دورتر کن حتی ارجع الی المدینة الی حرم جدی رسول الله مرا مانع مشو
تا اینکه عیال و اطفال خود را بردارم و بسوی روضه جد بزرگوارم روم و در آنجا ساکن شوم که از [illegible]

حال فرمود بیکسی آنکه گذارش بین دیار روم بسوی روضهٔ جد بزرگوار روم فروزم از غم یاران
مزار مشعل آه برشمع مشعل بر آن مزار روم شکسته است ز طوفان اگرچه کشتی من بتخت
پارهٔ زین بحر درکنار روم زیرک اگر عباس قاسم داماد بور سینه با چشم اشکبار روم آنگاه
گفت ای حسین این مطلب تو را کم برادرزاده که گواه شد از این مطلب بگذر مطلب دیگرت را بگو
کدام است آنحضرت فرمود سقونی شربة من الماء فقد تشقق کبدی من الظماء ای برادر
پس یک جرعه آب بمن رسید که جگرم از حرارت تشنگی کباب شد گویی بزبان حال میگفت لمؤلفه
آن مطلب دیگر من این است کز تشنگی آهم آتشین است افتاده شراره بجانم سوزدم مغز استخوان
گرم که چوب نیم نگذارم امروز غریب این دیارم بر بیوطنان کرم ثواب است هرچند بقطرهٔ زلال
کرم که سزای صد جفایم اما که رسیده ناشنایم بالفرض اگر ز دشمنانم لیکن بسبب مهمانم
کافر کند ارچه دشمنان را لب تشنه نکشته مهمان را باللّه که ز تشنگی کبابم زنهار بده جوابم
آن روسیاه در جواب آن پادشاه پاکجاه گفت که ای حسین مطلب سیم تو نیز محال است که باجای
برسد بدانکه اگر همه عالم را آب بگیرد و در تصرف ما باشد یزید بعث ... یک قطره از آن بتو
نخواهیم داد و نخواهی چشید مطلب سیم خود را بگو که کدام است آنحضرت فرمود ان کان لابد من
قتلی فلیه ذاتی دجال بعد رحیل از پس سعد حالا که نیز از کشتن من به هیچ راضی نمیشوی لاعالم
با یوسف کشته شوم پس بیا قرار کار جدال را باین طریق بده که یک نفر یک نفر بجنگ من فرستی و در میدان
بطریق رزم هم و جمعیت با من بجا دهکند گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه چون بنا شد غرقه ام از جفا جوکام تو

دلتنگ

دست بسته این زمان کافتاده ام در دام تو پس ز من بشنو قراری ده که اندر رزمگاه سوی من
یک یک فرستی زین سپاه روسیاه یکتنم من از ستم گر لشکر تو بیشمار چون کند یکتنی
جدال ای سنگدل با صد هزار گر فتد یکشیر اندر چنگ جمعی شغال شیر چون تنها است سازندش
شغالان پایمال نه همین تنها از بیم ره آرام نوان بار مرگ نوجوانان کرده قدم را کمان
یکنفر لب تشنه دلخسته تنها و زار کی روا باشد که گردد با گروهی هم نبرد جنگ مغلوبه نباشد
شیوهٔ مردانگی زنهار که گردد در راه هم نبرد هم مردانگی حیف باشد که شود مردانگی در روزگار
من کنم کاری که ماند مردی از من یادگار چونکه اندر کشتن من گرد نامردی یزید من شوم پس یار که
نامرد با مردی شهید آن ملعون گفت اللکی لک یا حسین ای حسین این سوال تورا اجابت کرم
و این یک مطلب تو را برآوردم پس در آن وقت آن امام غریب خواست که دست بجدال کشد و بر آن
قوم حمله نماید که ناگاه از جانب صحرا گرد و غبار عظیمی نمودار شد به حیثیتی که گردی آن غبار کره را
پوشیده و مقارن آنحال شخص مهیب با هیبت عجیبی از میان غبار هویدا شد که بر مرکب غریبی
نشسته و کمر صدق و ارادت بر میان جان بسته ابلق از اصطبل جنیان و صورتش از صورت آدمیان
چشمش عنبر ریز و سرش پر ستیز انگشت حنبر باران و آتش شررفشان در ظاهر غریب و دور
با طن آشنا از زبان خاموش و از دل گویا رخساری آینهٔ جمال صداقت و چهرهٔ ارادت
صورت ارادت سینه اش از آتش محبت پرجوش و جانش بهوای جانبازی در خروش زکرد
آمده بیرون ناگهان با وجود لشکر یزید بیرون آمد بر چرخ سلیمانی مدد یک صورة انوار هیولانی
شیاطین بمظاهر جنی در باطن اما علی انسانه مجرد در حجرات ... نسبت جسم عنصری

سراپا جان پاکی در جسد جانی نهان اندر صدف کی دیده رخشان در شهوار بقو
چاه کنعانی فتاده ماه کنعانی ز سیمایش اویا اصدق اخلاص هاکینش چو در ظلمت زمانی
رخ او چو شمع نورانی تو گفتی آنکه گفت از مرگ عباس علی اکبر که دارد نالهای الم لیتنی چشم گریانی
تو گوئی دیده اندر ماتم قاسم مسیحا را که بر او پا لباس پوشیده در ماتم چو رهبانی چون نزدیک رسید
از مرکب بزیر آمده سیل سرشک از دیده گشاده و دست ادب بر سینه نهاد گفت السلام علیک یا ابا
عبدالله و علی جدک و ابیک و امک و اخیک حضرت سرور علیک السلام از سعادتمندی کیست
که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان از وطن آواره سلام میکند گویا بزبان حال و نور

مؤلف امروز که بیکس و غریبم این بیوطن شده ضیعم گشتند شهید یاورانم خفتند بخون برادرانم
گم گشته درین دیار یارانم یک نفس نمیکند سلامم تو کیستی بگو چه نامی کامروز کنی بمن سلامم
البته ز خیل دوستانی کاینسان ز دیده خون چکانی آنشخص گفت یا بن رسول الله من از پروانه
آخر الزمانم و عندم با خلاص شما مردانم مرا زعفر میگویند که بزرگ طایفه پریانم و بزبان حال
عرض کرد که ای مولا هستم کمینه بنده است ای شاه انس و جان باشم بنام زعفر سالار جنیان دارم
زور که گردان مقام تو هستم ز ره بصدق ارادت غلام تو هرچند ز آب و خاک بنا شد سرشت من
بلند و یک خاک در تو بهشت من گر جسم نار هم ز سرشت برهمن است اما هوای کوی تو اندر سرشت ما
شیر خدا چه راست السلام بر قرنست پای جلال بر چرخ برینم گذاشت کفار جن را همه شاه تاجدار
از تیغ خونبار ساخت مسلمان در آن دیار بابت سر السلطنت قوم برگزید بعد از پدر امارت بنام من رسید
امروز در سر پشت سرانجام جلال بودم نشسته فارغ از اندیشه ملال آواز استغاثه اتم بگوش من

رفت از رسم

رفت از رسم رضا که غیبت حضرت جرأت اهل حرم بالشکر سپاه نهادم قدم براه بر پای بوست آمدم
ای شاه کم سپاه اکنون اجازتم بده ای شهسوار دین تا تیغ برکشم ز قتال معاندین
بر انتقام خون علی اکبر شهید مؤلف سیلاب خون روان کنم از لشکر یزید در خون بهای قاسم نجلی
نامدار باتیغ کین برآرم از این اشقیا دمار حضرت سرور فرمودند ای زعفر جزاک الله جزای خیر دهد اجانه
جهاد شما با آدمیان که از طریقه عدالت دور است و قتال شما با ایشان از مروت بیرون است
زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند در اینصورت اگر شما ایشان را بقتل
برسانید ظلم خواهد بود و ما ارکه بر ظلم راضی نخواهم کرد ای زعفر تو برگرد بمنزل خود و جنگی
و مرا بحال خود واگذار که مرا امروز با امت جد خود کار است و در سر سودای زعفر بزبان حال عرض کرد

مؤلف شاها عجب دل رحیمی مهربان داری که چشم لطف بر احوال دشمنان داری بر دشمنان
خود اینسان بود حمایت تو پس دیگر چه لطفی بدوستان داری برادران عزیز تو را همه کشتند
تو باز چشم مروت بکوفیان داری قتال ما به بشر گونه از مروت نیست کنم سؤال اگر گوئی خود
بر آن داری مروت است که بستند آب روت که از شراره عطش شعلها بجان داری ستم
نبود بریدند دست عباست ز بار ماتم وی قد چون کمان داری ز ظلم نیست که قاسم بخون حنابسته
چنین ز داغ عشق چشم خون چکان داری مگر جفا نبود اینکه زان جفا کیشان بسینه داغ علی اکبر جوان
داری ای سید الابرار پدر و مادرم فدای تو باد اگر اجازه ندادن شما از جهت این است که ایشان
ما را نمی بینند پس ما خود را بصورت انسان میکنیم و خود را بایشان مینمائیم بعد از آن محاربه میکنیم

که اکر ایشان را بکشیم ثواب جهاد برده باشیم و اکر کشته شویم شهید راه کردیم آن بزرکوار فرمود
که ای زعفر دلم از دنیا و زندکانی سیر کردیده و مشتاق لقای پروردکار عالمیان کردیدم کویا بزبان
حال چنین میفرمود للمؤلف در کهنه دیر دنیای فانی هرکز نخواهم من زندکانی هرکز نماند کسی جاودانی
عهد فلک را نبود وفائی آخر سر آید دوران زمانی رعنا جوانان خفته در خون وز جا کذشته یاران
جانی کرم شد از من از کوشش تو تخت سکندر تاج کیانی بعد از عزیزان اکبر چو لیلی
ملک جهان و مال جهانی نخست کام از سر یاران دیکر نخواهم من کامرانی هرکز روا
این از مروت کز بهر شست ... روز جان کرانی من زنده مانم در سن پیری اکبر بمیرد
باشم پس از وی من در زمانه هرکز مبادا این زندکانی عباس از تن دستش جدا شد
کردد ز برایم او جان فشانی کی من بمانم بی او برادران این است علی نامهربانی
زعفر تو برکرد بر منزل خود کین کریه من تا میتوانی در دم کذشته دیکر ز درمان
ستاده بر جان ستانی بر نخل عمرم زود افتد از شاخ برک خزانی امروز باید من کشته
استاد زین کار ... القصه جز حق کسی را بقا نیست الله باقی والغیر فانی ای زعفر
در علم المنایا دیدم که امروز بلقای پروردکار خواهم رسید و دنیای فانی را وداع خواهم کرد
اجل جویده مرا من بزودی را جزاک الله فی الدارین جزا خدا ترا جزای خیر دهد ای زعفر
تو بیا بنا بخواطر من برکرد و بمقام خود و متعرض اینقوم بالکل مشو چون انبیا و امرا امام ...
واجب فرمودند زعفر ... برکشت و آن عبار فرو نشست پس بنا بر روایت منتخب فوجی
از جنیان

از جنیان که در هوا پرواز میکردند بخدمت آن سرخیل اهل نیاز آمده عرض کردند که یا ابن رسول الله
ما الحال رو یاران توئیم و بامداد تو آمدیم که آنچه امروز امر فرمائی بتقدیم رسانیم اکر رخصت
فرمائی بانک بزنیم این کروه را هلاک کنیم و همه ایشان را از روی زمین براندازیم آنحضرت فرمود
که ای کروه خدا شما را جزای خیر دهد من مخالفت قول جدم رسول خدا نمیکنم بدانید که ...
قبل ازین جد بزرکوارم را با خاطر حزین در خواب دیدم که مرا کرفته بوسید و بر سینه خود چسبانید
و فرمود یا حسین ان الله شاء ان یراك مقتولا متلطخا بدمائك مخضبا
شیبك بدمائك وصلی بوجهك من قفاك وقد شاء ان یری حرمك سبایا على اقتاب
الجمال ای حسین خدا میخواهد که ترا کشته و بخون آغشته ببیند و محاسن ترا بخون تو خضاب ...
باید و سر ترا از قفا بریده مشاهده کند و میخواهد ببیند که حرم ترا اسیر نموده بر شتران برهنه سوار کرده
در شهرها می کردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم کند در میان من و اینقوم پس بزبان حال فرمود للمؤلف
ار کنجه بر سر من از بقیه دوست رضایم از دل و جان که از منیت اوست ز داغ کرم چه کذشتم
کذشته ام از حق که دست شسته ز جان دار ز خون خویش وضوست پس از شما در ...
رندکانی من دریں سراچه دنیا بغیر سنک صبوست روید جمله که در بزمکاه خلوت یار حضور ...
در آینیم شرع عجز ملکوت ای ... جنیان شما همه بکالهای خود مراجعت نمائید که مرا اراده
قرب یار است و الحق نه جای اغیار است پس جنیان آن سرور لب تشنکان را وداع کرده برکشتند
و بنا بر عبارات بعضی از مولفین مقاتل آنحال منصور ملک با چهار هزار ملک بخدمت آنجناب

مشرف شد و عرض کرد یا رسول الله از جانب پروردگار بیاری تو آمده‌ایم و مأموریم بآنکه اگر
ما را امر فرمائی ترا یاری کنیم و شرط اطاعت بجای آریم بعمل آوریم دستوری ده
که دمار از روزگار این فرقه اشرار برآریم و چون عزیزان ترا ازین جماعت باز ستانیم
آنحضرت اشک غم از دیده پرنم جاری کرد و بزبان حال فرمود لمؤلفه ولا را خواستم که خود گرفتار بلا گردم
حیفی گردیده‌ام که اینجا شهید گردم بعهد کردم الست بلا گفتم و بلا دیدم بلا جستم دیگر کی توانم
فارغ ازین ماجرا گردم اگر سبوح جسم ما حرو گردد قدسیم یا در نخواهم خدام از جا بکشته در راه
چندا گردم نه اسمعیلم از یک ذبح بر گردم ز قربانگاه رسد گر صد فدا قربانگه فدا گردم
پس آنحضرت منصور را با ملائکه که با او بودند مأمور بانصراف نمود و ایشان حضرت را وداع کرده
باسمان عروج نمودند حضرت باز تنها مشغول جهاد قوم دغا گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مجلس هشتم در ذکر مبارزت حضرت با یزید الطحی و کشته شدن آن ملعون بدست
بدست حضرت و رفتن حضرت بشط فرات زلال حمد و ثنا شایسته حضرت ذوالجلال
که سحاب فیض قطرات نیسان عرفان بر قلوب عاشقان جان نثار چکانیده و دلهای غواصان
محیط ایقان را صدف گوهر شاهوار محبت لایزالی گردانیده منعطشان فرات رضایش را
بنوعی تشنه ماء المعین تسلیم کرده که از چشمه پیکان دست از جان شسته و در خون خود وضو سازند
که هزار کوثر و تسنیم بایشان دهند لب تر نسازند و تشنه کامان چشمه الذی را بر بحر منعطشان زلال
وفا نموده که از کاه در میدان ستیز از جدول شمشیر تیز جام شهادت را تا بند بکام خود و سلسبیل التفات
ننمایند

ننمایند لمؤلفه لب تشنه فرات شهادت وصال اوست آب سنان تیغ هم آب حیات اوست
بر وی چو تشنگی گشت گرفتار سوز تشنه جان تو خشکی ز لشکر اشقیا که مساوی است و صلوات و سلام
بلد بی‌پیر بر سبط جلیل و آل و اولاد جلیل او باد که جریان زلال عبودیت از مجرای ولایت ایشان
بزرگواران ذریه شان است و مبتلا بودن بر مشقت و محنت در راه اطاعت و محبت شیمه
ذریه و شیعه فطرتان ایشان خصوص لب تشنه صحرای بلا و مبتلا بلاهای کربلا جناب سید الشهدا
که ابتلای آن بزرگوار از حد و حصر و شمار بیرون است و شماره بلیاتش از تعداد و شماره افزون
لمؤلفه الهی عمرم بنادانی گذشت ها جمله در رنگ هوس ها گذشت من نپیمودم طریق بندگی
ای فغان زین خجلت شرمندگی از بی‌حسی شد عمرم تباه قامتم خم گشته از بار گناه حرص
ای نعوم شد وزان کامر چنیم بجز بر کف ان موی من در روسیاهی سفید بعض از ره [illegible] گر رسید
روزگارم سر شد اندر غافلی پر گشتم دره بیجا چون کسی که دانه تلف نموده‌ام ز [illegible] چنینم مانی
در گل مانده‌ام الهی رحمی که کار از دست رفت روز رفت روزگار از دست رفت الهی
تو از کرم درگذر بگذر ای فغان آتش بار من بخش هر کس را بخشا الهی [illegible]
زار زار از گنه کاری [illegible] الهی اعفو کن [illegible] الهی رحم کن بر من که بیچاره ام
در طلوم ابا [illegible] آواره ام زین بجا مانم [illegible] کشتیم زین بحر با ساحل رسان بر [illegible]
دیوانه‌ام شوری فکن در دل دیوانه‌ام شوری فکنی شور من [illegible] سودای [illegible] عالی توام از شور تولای [illegible]
تا از شوری گرم از [illegible] ام ز شوری بر فروزم [illegible] آفاق را روشن کنم [illegible]

یاد ام آنکه داستانها از حسین دیدستان چون چکیده از علی داستان را زان حکایت جان رسید
گرچه زیشان نام بر کیوان رسید بود اندر کشور هندوستان پادشاهی کس از آن شان روزی آنکه
شه با سپاه بیشمار سوی صحرا شد روان بهر شکار بر هوا روزی که انور کرد به خسرو دین بود در جنگ و غا
شاه چین بر صیدگاه خود رسید آهوی خوش خط و خالی شد پدید شاه را چون دید آن آهو گرفت
شاه هم دنبال آهو گرفت آهو از پیشش شد دنبال او تاختی از شوق خط و خال او چون گشته
از سپاهش دور شد آن غزال از دیده اش مهجور شد از قفا یک شیر خشمگین شد علی چون
شیر کوهی زان زمین مرکبش ماند از رفتار شد شیر دید نقش دیوار شد شیر بر شاه
غریدن گرفت شه ز خوف اعضایش لرزیدن گرفت چونکه دید آن خسرو صاحب خیر کو فتاده
دست بسته چنگ شیر رو به یزدان کرد با حال حزین گفت با افغان آه آنکه شیر که ای دادرس دردمندان
یا حسین ای پناه مستمندان یا حسین یا حسین درمانده ام در دست شیر لطف کن درماندگان
دستگیر غرق دریای بلاییم رحم کن یا حسین از دست رفتم المدد حرف ستم براه داستی
یا حسین کن یک نگاه داستی با کیان ازو آواز شنید ناله از پرده راز شنید کامدم
ای دوست افغان را آمدم آمدم با زخم بسیار آمدم دایما ای دوست آگاه توام هر کجا هستی همراه
توام نیستم غافل دمی از داستان گر بروم دست ز هندوستان شاه دید آنکه یکی گلگون سوار
شد عیان با زخمهای بیشمار بلکه تیر اندر تن او کرده جا بر بر آورده بمانند ها دارد از پی
زخم شمشیر دشمنان از رکابش جنبشم میزاید روان چون رسید از ره بغیر ز دل شیر تا به اهداء مقام خونی کرد

ازاو مانده

هر که باشد داستان مار نجات لا بباشد طعمه درندگان شیر سر برنهاد کش بالید رفت حال او دید از جگر
نالید رفت چون شد معجز او دید از آن سوار سر بنهاد اندر آستانه جبار خاک نعلینش بچشم
بر کشید پای او بوسید افغان بر کشید کای سوار خسته جان نام تو چیست این جراحتها بر اندامت
ز کیست گفت نام شاه مظلومان حسین زخم از عدوان بر شمشیر حسینی گفت بشناخت ها
شوکت شاه این کو گفت نبود فرصت این گفتگو گفت بر تو این ستم شد از کی گفت اندر
وادی کربلا گفت وا ویلا مگر یارت نبود اکبر و عباس علمدارت نبود گفت چون عباس که
سر بداشت دست شست از جان مرا تنها گذاشت گفت علی اکبر کجا بود آن لال گفت
مقتول تیغ کوفیان گفت عون جعفر و اخوان تو وان دگر یاران جان فشان تو در کجا
دیده ایشه جهان کاین چنین مغلوب گشتی از جهان گفت یکی گشته گشتند از جفا
تشنه چشم در زمین کربلا حالیا بودم بمیدان قتال با سپاه کینه مشغول جدال ناگه آواز تو گوشم
رسید از صدای دشمنی هوشم رسید آمدم گر لطف بر دادت رسم در بس چنین بغم داد دست رسم
گفت سلطان قیس یکه شاه کبار در رم از لطف سپاه بیشمار تو بطی الارحم ابن ...
با سپاه من رسان در کربلا تا بر آرم از جفا کاران دمار زنده بگذارم یکی در روزگار گفت آن حبیب کو صاحب
این معجزست از قضای دشمنی که عاجز است رمزی است از سیال مابدان کو ... پوشد
اکنون عیان تو برو باشد در مقام کن بماتم دار ایم دایم قیام در عزای صبح شام افغان کنید
تا شود اندر قیامت رو سفید این بگفت شد چنین شه ناپدید حز شد از وفای آن شاه شه از آن

غم جانم ترین کرده چاک زآه سوزان زد شرار اندر سماک . بود مشغول غزا تا زنده بود در رسوم تعزیت
پاینده بود الحذر من بیدل انشرمنده ام وز ستاران حسینی زنده ام خادم آثار از
گلستان توام تخم نیکی در زمین بستان توام قرة عینی من لقاه تحتک منعم اتم علی نعمتک
کن در پیرانه سرباز جوان مستجاب دعوتی هستم ان گفتگوی این غریق . سحر عصیان
بنا بر مقالات مخبرین اخبار صداقت بنیان در حالتیکه چون یکه تاز بحران محشر
سعادت و شاه اهبار هوای سعادت صفدر مرکز عدوان و سردار سپاه تشنه لبان رشیده
گوهر صدف بحر عالیان زینت کنار فاطم سلطان زین حسین در میدان سعادت انجم
لازمه امر هدایت بود مشغول آوردن ازان قوم کافر طینت بحر کفر و ضلالت چیزی نرا
مرید وارد انکار بغض مائل بغزا از انکار و طغیان عجوایه [illegible] نگذرید تا آنکه مقال مجرمان یقین کردید
و مآل کار بکار برد از آنجا میدان آن شیر بیشه شجاعت و پردلی و بهار میدان جلادت
مانند پدر بزرگوارش جناب علی ذوالفقار را سر از نیام کشید و در برابر لشکر یزید بیدادگر
ایستاد مبارز طلبید تمیم ابن قحطبه که یکی از امرای شام بود و در میان خاص و عام اعتبار تمامی
داشت از میان لشکر بیرون آمد و در برابر آنحضرت ایستاد و زبان بشماتت و سرزنش گشاد و گفت
ای پسر تا کی خصومت میکنی چاکرانت همه لباس فنا پوشیدند و برادرانت همگی زهر هلاک
نوشیدند یاورانت تمامی کشته گردیدند و فرزندانت غالب بخون غلطیده اند باز تو
با اینحال جنگ میکنی و هنوز با بنی شما [illegible] از لشکر جرار خونخوار در محاربه شمشیر میزنند

آنحضرت

۳۸

آنحضرت در سخن آن ملعون بر آشفت و فرمود ای شوم زبان وای با بد نامی تمام اوران
من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من راه شما گرفته یا شما سر راه بر من و مرا به هیچ طرف راه
نمیدهید ای ظالم بیجا برادران و فرزندان مرا کشتید و اصحاب و دوستان من همه را بقتل
آوردید اکنون میان من و شما بجز شمشیر چه تواند بود گویا زبان حال عباس [illegible] کشید [illegible]
جوانان مهوشم از سرزنش زنید کنون بر دل آتشم بعد از برادران عزیزان جان نثار
نبود میان ما بجز از تیغ آبدار عباس نامدار علمدار لشکرم دستش جدا شد از بدنش در برابرم
دیدم بچشم خود دستش ز تن فتاد دیگر چگونه دست نگه دارم از جهاد اکبر جوان ماهچهره
ز دست رفت از ترحم کینه غزالم ز شست رفت یاد آورم جوانی آن مه جبینش آتش فتد
بسینه ام از نوجوانیش از مرگ آنجوان پسر ابوالحسن دریغ باید که خون شود از غم برتنان تیغ خلاصه
کلام از سخنان آن شاهزاده جام عزت اسد الله آن وارث حیدر کرار بجوش آمده
حیدر وار چنان بتغیر کردن آن کافر غدار زد که از پنجاه قدم بدور افتاد بعد از آن آن شیر
بچه شیر پروردگار مشغول جهاد قوم اشرار گردید و هر یک از مبارزان عدوان که بمیدان آن شهسوار
عرصه امکان آمدند آن فارس میدان بعد بهوای تسخیر اقلیم رضا از تند تاب ذوالفقار
آتش فتنه کفر خاشاک وجود ایشان را بشعله خاکستر ساخت جا دوقا میداد تا اینکه از زیر دستی
آن سرور صف شکن آن وارث حیدر زبردستان لشکر اسلام شدند و زیر دستان عسکر
ترسان شدند و یکباره آن روباه صفتان از صولت آن شیر بچه یزدان بر میدند

وازموکب جدال متفرق کردیدند ودرچند امرا وسرداران جنود آن قوم جهود را اضطراب
بروب می کردند ایشان ازبیم وهراس ابا واستکبار مینمودند چون یزید البطل که اشجع
ودلیرترین عالم آن ایام وبرادر نامداران مصر وشام بود در دلیری ودلاوری مرحب
خیبر را یکی از مغلوبان خود حساب مینمود آنحال را مشاهده کرد بانگ بر لشکر زد که ای اعوان
کوفه وشام ودرم نام کنندگان دیران نیکو نام این همه لشکر انبوه از یک سوار از جای
ستوه می کریزند وازعهده یکتن برنمی آیند حال ببینید که من چگونه کار او را میسازم ویکه
نام آوری درعرصه جهان مینازم و من [illegible] ازدهایم ودعوای شیرکار من است اگرچه شیر فلک
باشد از شکار من است وآن کافر نامرد مردی بود که در هنگام نبرد او را با هزار مرد جنگی
برابر کرفته بودند پس آن کافر مطلق بقصد قتال آن امام برحق آلات جنگ برتن خود بیاراست
ومانند اژدر از سر آتش غضب برخاست وبمقابل شاه شهیدان آمد چون لشکر یزید
آن ظالم خیره سر را دربرابر آن پادشاه بی لشکر دیدند ازشادی نعره برکشیدند واهل
حرم آغاز کردند اما اهل بیت واطفال آن امام بیاور ازملاحظه آن حال مضطرب وپریشان
احوال گردیدند وبناله وزاری درآمدند بالف چون یزید آمد بمیدان حسینی ازحال او برخواست
بانگ شور وشیون یکطرف ازقوم خونخوار یزید یکطرف از خیمه شه شهید زان طرف بانگ
یالثارات [illegible] زین طرف گریه واویلا بلند زان طرف کوس شادی میزدند زین طرف
برسینه طبل غم زدند کوفیان با صد هزاران ولوله پای کوبان کف زنان در هلهله کین یزید [illegible]

ازحسینی خواهر

ازحسینی خواهر اوردن دمار اهلبیت شاه دین درخیمه گاه شعله برگردون زدند ازدو داه
مجتبی زانو بر زمین زدند دست حاجت بر سما افراشتند که خداوندا بر احوال حسینی
رحم کن یارب بر اطفال حسینی ازعنایات الهی او مدد نصرت ده تو حسینی را بر یزید
زینب بیچاره بی نام ازجگر برداشت فریاد وفغان ازالم بنهاد دستی بر جگر
بر زبر زانو ازغم آن دست دگر بیخود از خیمه برآمد بی نقاب آفتاب از شرم او شد در حجاب
بر در خیمه بخاک ره فتاد گفت یاران [illegible] افتاده اند [illegible] ای قوم
ازخورد وبزرگ بعد از آن برداشت او دست دعا بارالها بزرگا خدا [illegible] داور
داورس جز تو نبود هیچ کس فریادرس آن لعین کند دلیری است [illegible] با حسینم کشته
اکنون هم بر در من ازو دارم هراس [illegible] خصوص [illegible] فاطمه ای حسینم الهی [illegible]
بی برادر [illegible] اگر است رحم کن یارب بر این شاه غریب ده ظفر او را به خصمش عنقریب
پس سکینه مادر را در برگرفت بانگ یارب یارب از دل برگرفت که خدایا بیچاره ام آواره ام رحم کن
بر این دل صدپاره ام طفل لب تشنه ام دلخسته ام یک حسینی دارم با او دلبسته ام [illegible] از ستم
رو برین حسین کن [illegible] چنین با طالع وارون کن آن امام کربلا [illegible] یزید ترسم او [illegible] کشید بابرا
رحم کن بر حال بابام الهی کز برای دل کباب ام الهی مرگ یاران برده از جانش توان [illegible]
کردیده [illegible] ناتوان هم بر دشمن ظالم نام او [illegible] روز هیجا [illegible] یک لشکر [illegible]
نصرت ده الهی بابام [illegible] رفته تا [illegible] القصه چون آن ظالم خونخوار بر نزدیک آن

سینهٔ بزرگوار رسید مانند کرار غریدن آغاز کرد و باکری پر ز طیش قصد حملهٔ آن بحر
دو مان قریشی نمود آنحضرت بر نمود که ای سر باخته مضمار حق ناشناس که چنین گستاخانه
بر زو حرب میآید لا فتی بشرم چون تو نگارم از زور دست زین نگاران صد هزارم از زور دست
آن حرف گرفته میدان شقاوت از بیماری غرور و نخوت متعرض جواب آنحضرت نشد و تیغ حواله
سر آن سرور نمود آن فرزند شیر خدا و یادگار شاه لافتی پیش دستی کرده چنان شمشیری بر کمر آن
ملعون زد که چند چهار تر مید و نیم شد بیت یزید لعین چون بر او افتد تیغ که مانند برق حنینی
بید ربیع بحکم ید الله فوق ایدیهم بر او کرد پیش دستی حنینی بدست ید اللهی آن شهسوار
زدش بر کمر آنچنان ذوالفقار که شد یک انیچه که اش دو نیم بر ارزید از کوه صحرا از بیم تو گفتی که بر
ضرب حیدر که زد بر سر عمرو خیبری بر آن زور بازو رسید از سماک ز افلاک کوه مرحبا مرحبا
به لشکر در افتاد جوش خروش بنوعیکه از مغز شد رفته هوش بگفتند هر یک ز قوم عنید دریغ
از یزید ای دریغ از یزید دریغا بر او طفلکان حسینی سلامت چه دیدند جاهلی بشکرانه
حق بپرداختند دل خویش را مطمئن ساختند دریا بیخبر زینکه شمر پلید کند روز عمت دیگر او را شهید
ز دست یزید ار بردن برد جان بخواهد بر دجان ز دست سنان چون آن ملعون شق گشته
شد دیگر کسی جرات نکرد که تنها بمیدان آنحضرت در آید لیکن ساعت بساعت بر سبیل اجتماع
و ازدحام بر آن قدوهٔ انام هجوم می آوردند آن امام و الا تبار چون پدر بزرگوار حیدر
کرار بر آن قوم نابکار حمله میکرد و بر تیغ آبدار بسیار از ایشان را بخاک هلاک انداخت

و ایشان

و ایشان را چون بنات النعش متفرق و پراکنده میساخت و در آنحال میفرمود انا الحسین
ابن علی البنان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی آن مظهر قدرت
الله باری دل شکسته و تشنه به هر طرف که رو میکرد آن لشکر بی دین پراکنده از دست او
شکسته بالند و تیغ از پیش او میکشیدند و به یکبار حمله جمع گشته از دو انبوه هجوم میآورد و مکرر میفرمود
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تا دیگر بنا بر روایت بسیاری الانوار عز از شدت تشنگی
بنیاه از پیران دار البوار فرستاد و در آن گیر و دار تشنگی بر آن امام مظلوم غالب شد
هر چند جرعه آبی از ایشان طلب مینمود مضایقه میکردند و بجواب بیهوده درشت بجای آب
آتش بر دل آن آواره جفا سر میافکندند و در آن وقت آنحضرت از تشنگی بیتاب گردید بر زبان حال
فرمود از تشنگی فتاده بجانم شرارها ای قوم بحق مظاره دارم بسینه از
عطش داغ گشته کان یک حرف از آتش دل پاره پاره شد از سد گشته ام دیگر ای تشنگی چرا
من در جهان میکشم غم تا با نهر آب میشوند بر غم تا نهر فرات وحشی طیور دیو دد از هر کنار
من تشنه فراتم راه عبور من بربسته اید با کیمه پیش ماره زین غصه گشته روز لطیفم دیگر چو شام
ایام شماره پاره آنکه ستاره بر رخ چاه کی لعل و کشید منخرم یک قطره آب از بنیکه جانها
چون شمر الجوشن لعنة الله دید که فرزند اسد الله الغالب ز دیست گرامی که بر لشکر دغا غالب آمد
و جمعیت سپاه از هم بپاشید آن خبیث قوم الکلاب مضطرب شدند و شتابان بر ز دعم بعد
بر ایشان آمد و گفت ایها الدجره و الله لو برزا الحسین اهل الارض لا فناهم عن آخرهم

فالرأی ان نفرق علیه و نملا الارض بالفرسان والرماح والنبل و نحیط به من کل جانب قال
افعلوا ذلک ای امیر بخدا قسم باین طریقی که حسین جنگ میکند هرگاه اهل زمینی بمقاتله
او بپایند یکی از ایشان از دست او زنده بیرون نخواهد رفت مصلحت در این است که مجموع لشکر
بر یکدفعه از جا برآیند و او را احاطه کنند و از ضرب نیزه و شمشیر او را از پا درآورند
آن ملعون گفت ای شمر رای ترا پسندیدم و مصلحت در همین دیدم بگو بنید که لشکر سواره
و پیاده بر یکبار او را احاطه کنند پس سپاه آن روسیاه مثل دریا بموج درآمدند و بر آن
حضرت حمله کردند آن وارث دلدل سوار ذوالفقار آتشبار را کشیده و ضرار آسا وار
بر آن قوم حمله نمود و ولوله بکوهلان درآورد از عقاب در آن دشت چون بپر افتاب
کشید چنان بر حصار الکاف که لرزید از هیبتش کوه قاف کشید از جگر نعره حیدری حسینی
علی کر بعد جری چنان بانگ الله اکبر کشید که گفتی ز دل نعره حیدر کشید بغرید چون شیر وقت
شکار تو گفتی که رعدست اندر بهار شکافد چنان نیزه بر مصاف که کرد آن زمین شبی گرد
رخ غیرت برآورد موی تنش سر از پیرهن بلکه از جوشنش چه دریا بطها برآورد کف
چه شیر ژیان خویش را زد به صف بدرید قلب سپه یکتنه بپاشید چنین میسره میمنه بهر سو شتابان باد
تیغش ز خیل سران برافشاندی چه برگ خزان ز دریا گر ابر سال کم ز گردش افکندی سر
ز دریا تیغ بر زهره کوه را بغرق بلاف بباری ز ریزش برق سیل مرا که خونی جبوش
ز طاق زبرجد نکنده خونی چکاچاک شمشیر بر جر خود و درع بسر و کف

بصور

٤١

بصور تو گفتی عبا گشت بوم ابشوز جا با تیان پرده بردرشند بنظاره کردن بر فراشتند
سماویان محو حیران همه سراسر انگشت حیرت بدندان همه که یارب چه روز چه بازو است این
که با قدر اهم ترا زور دستان این عجب صف شکنی شهسوار یه است بر بازوی مردی شاه (ع) است
و با حیف این تشنه لب بیکس است غریب است بیار بیمونس است در اینجا نواده علی اکبری
ندارد در احوال این تا دوری چه میشد که او را برادر بدی که در یکه تازی یاور بدی کر عباس اکرار
داشتی از این قوم یکدم نه نکذاشتی صدا فرس کر مرکبشان دریغ است قدش زیر بار مصیبت
خم است آنحضرت در دریای حرب شمشیر و دوره بر گرده میزد و میکشت بدرجه از کشته پشتها ساخت
و مور میگفت ابن ابی رسول الله و بنا بر روایتی که صاحب مجمع المصایب از کتاب منتخب نقل کرده ١٥٠١
زیاده بر ده هزار از آن طاغیان عدد را بجهنم فرستاد از آنکه آن ملاعین
بسیار بودند با وجود آن همه مقتولین نقصی در ایشان معلوم نمیشد از زید بن طاوی علیه الرحمه روایت
که یکی از راویان میگفت بخدا قسم که هرگز ندیدم مغلوبی که اعدا و عدوم او انصار او که اولاد و اخوان او را
کشته باشند ثابت قدم تر از حسین ابن علی که آن بزرگوار با وجود اینکه اصحاب و یاران کشته
و اولاد و برادران و خویشان برقتل آورده بودند ثبات قدم ورزید و پشت به لشکر مخالف نکرد و از ایشان
رسند و هر گاه آن اشقیا اجتماع میکردند و بر آنحضرت حمله مینمودند آن مظهر غرائب الهی
بیدالله بر آن قوم حمله میکرد و ایشان را متفرق میساخت چنانکه گرگ گوسفندان پراکنده مینماید
و ایشان بنا بر اینی رهیبت بسی هراس بردند که وقتی که آنحضرت بر ایشان حمله میکرد ایشان را

مثل جراد منتشر پراکنده شدند بعد از آن بمکان خود می‌آمد و میگفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم صاحب مجمع المصائب نوشته است که نقل کرده‌اند که در آن روز شجاعتی از جناب
سید الشهداء بعد از و ظهور رسید مردم شجاعت حضرت امیر المؤمنین را فراموش کردند و در هر مجلس و محفل
دیگر شجاعت آن امام عزیز را می‌کردند القصه ابن سعد لعین با کلب لشکر زد که یا قوم الویل
لکم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن الانزع البطین هذا ابن قتال العرب العجم
بر شما آیا میدانید که با چه کس جنگ میکنید این پسر انزع البطین است این پسر کشنده عرب است
بهیکبار از چهار طرف بر او حمله کنید و تیرباران نمائید پس بنابر روایت بحار الانوار چهار
هزار کمان دار به یکبار آنحضرت را تیرباران کردند اما بنابر روایت ابی مخنف
که صاحب مجمع البکاء بنظم نقل کرده است در آن وقت صد و هشتاد و چهار هزار تیر بآنحضرت جا
کردند و تیرباران نمودند نوحه تا که بر سر حسین عدو جنبید لشکر چون موج عمان گفتی در آن گشت
از چهار جانب بحر محیط از طوفان از هر کرانه کردند قصد جسم حسین را با تیر بران باز بودی
تیر پیاپی مانند باران زین بیرحمان در تن روان شد سیلاب خون از بس بجوشش شد تیرباران
شد پیکر او یکسر مشبک بنشسته از بس پیکان به پیکان در خیمه زینب چون دید آن حال بر داشت
از دل فغان و افغان زد دست بر سر بر درید معجر کرد از دل و جگر فغان گفت ای برادر
زینب بمیرد تا پس نبیند حالت بدینسان این تیرها کاش یکسر نشیند بر چشمهایم مانند مژگان
رو کرد و آنگه سوی مدینه گفتا بجدش با چشم گریان که جدا ادرک حسین را در این بیابان

شود تیرباران

شد تیرباران این تن که کردی در زیر دامن حفظش ز باران رو بر نجف کرد آنگه برادر گفت ای پدر بیا بنگر
تا شاه مردان مانند چنین است ای دلشاد اعدا دستی برآور از بهر یزدان از کان غیرت وقت است
نصرت یکی بازو بر دفع عدوان پس رو بسوی او حرم کرد انداغ دیده باآه سوزان
گفت امان است آهسته نالید ای قوم بیکس حسین غریبان در خیمه در پیش اشکی کشیده ادرا
عزیزای طفلان ریزید خاکی بر فرق زینب آنگه رسانید افغان بکیوان بی العظیم ایمان
در آن مرکز دائره ایمان را گرفتند دور او لشکر احاطه کردند که راه چیزهای آن نیند و در مقام
اسیر عیال و زینب ای ال برآیند تذکره و بحکم یا شیعة آل ابی سفیان اید دستان آل ابی سفیان
اگر شما دین ندارید و از روز معاد نمی‌ترسید پس باری لقاعده اهل دنیا مقاعده باشید القوم شما خود را
عرب میدانید پس جنت علی بیکبار رفت شمر ملعون فریاد کرد که چه میگوئی ای پسر فاطمه حضرت فرمود
که شما با من جنگ میکنید و من با شما و اطفال و حرم زنیب پس شما را با زنان چه کار است لشکر منافق خود را
منع کنید که تا من زنده ام متعرض اهل بیت من نشوند که از بیان حالی زینب و کلثوم صد بار اگر شود دل من از بدن جدا
سهل است ایکوره این کار بیجا ای لیکن سکینه را نتوانم اسیر دید یا زینب تمزده را بسر دید گر ماند رسن
از کینه بدکاران ... افغان برآید ... جسم هزار پاره شود کربلا نیز خونش ز ازین که
بود عابد بیمار اسیر یک پاره کردن از کینه پامال هر سان زبهت آن زکر بیمار عیال باقی است نابکرم
این تنم سرما جانی کوته کنید دست خود از طفلان حرم من این تیر بر زدی بیمارم برای آب پس اشکی میریخت
مکیند اینهم کجاست شمر ملعون گفت ای پسر فاطمه این سؤال تو با جواب موصول است پس آن ملعون

فریاد زد که ای سپاه متفرق از آن شوید که کار حسین را بازنید که او نیکوگوئیست و عجب این است
و کشته شدن از شمشیر او ننگ نیست بجهت تشنگی برای مظلوم بسیار شدت کرده بود آن اهل
فرات بموز شمر مرد و با کثیر لشکر زد که ملکداری حسین خود را بفرات رساند که اگر شربتی از آن آب
بیاشامد یکی از ما را زنده نخواهد گذاشت پس اعور اسلمی و عمرو بن حجاج که سرکرده موکلان آب فرات
بودند با چهار هزار نامرد سر راه بر آنجناب گرفتند آن جگرگوشه حیدر کرار با جگر تشنه ذوالفقار را
کشید و بر آن قوم حمله کرد و بسیاری از ایشان را بدرک سقر فرستاد و صف لشکر از هم درید و خود را
بفرات رسانید و اسب را بمیان آب راند و بزبان حال فرمود ای نهر فرات مگر بر دلم خبر داری
که میروی بخروش کف بر داری بگو اگر ز تشنه کان این صحرا که خویش را زنی ز سوز عطش بر دریا
ازین چه سود که جا بخشند در نظاره تو چه تشنه کان تو مردند در کناره تو سکینه بی بهوائی تو ز ابطحی
کرده فتاده طفلکی من از زبان غش کرده اگرچه تشنه بسیار مستحق داری ولیک راه تو را بسته اند
حق داری بعد از آن جناب بمیان آب در آمد سر مرکب را بآب رسانید که آب بیاشامد آن امام مظلوم خطاب
بذوالجناح کرد که انت عطشان وانا عطشان والله لا اذوق الماء حتی تشرب ابنه و اطفاله
تو تشنه و من هم تشنه ام قسم بخدا که اگر جرعه از آب نخواهم چشید تا تو آب بیاشامی مرکب با زبان
حال فرمود ای نهر زبان بسته چرا من نخورم جرعه آب تو که از سوز عطشی مرغ دلت کشته کباب
کو تنها از جگر سوخته ام باخبری که سر کشته شده در دیده عقیق جگری این فرات است که اندر طلبت
جرعه آبی دارم اندر بدن خویش هزاران پیکان این فرات است که از حسرت او طفلانم زده اند
آتش

آتش از عطش اندر جانم قدر این آب بدان که برای اهل حرم است مایه منزلت عزت از آبست و لکن
ز آنکه لب تشنه او روز جزا سیراب است دلبر چشمه کافور جهان سیراب است چون ذوالجناح این کلام
از آن امام شنید سر خود را از آب برداشت و از آن آب بیاشامید گویا آن زبان بسته
کلام آنجناب را فهمید و از راه ادب سر را می کشید که اول آن حضرت آب بیاشامد چنین حضرت امام را انتظار
از ذوالجناح دید فرمود اشرب فانا اشرب ای مرکب تشنه کام تو آب بیاشام که من نیز می آشامم
پس حضرت کفی از آب برداشت که بیاشامد بخاطرش آمد تشنگی اهل حرم که اطفال خورد سال اکثر از حرم
العطش می گویند و سکینه از سوز تشنگی غش میکرد و زین العابدین از بیماری بیتاب گردیده چون
آب از دیده ها میبارید و زنان اهل حرم از قحط آب بیتاب بودند حضرت آب را در کف گرفته
بآن آب نظر میکرد چون از تشنگی اهل حرم بخاطر میآورد زار زار میگریست و دلش نمیداد
که از آن آب بیاشامد اما از بسکه تشنه بود بمقتضای طبیعت بشریت میخواست که آن آب را
بیاشامد که ناگاه کافری تیری بر دهان معجز بیانش زد که دهان مبارکش پر از خون شد بروایت
دیگر ملعونی فریاد بر کشید که ای حسین تو آب میخوری و لشکر اعدا بخیمه های حرم تو در آمدند و سرا
پرده ها ریختند آن امام مظلوم از استماع این خبر آب را ریخت و با جگر تفیده و دل سوخته و لب خشکیده
از فرات بیرون تافت و متوجه خیمه های حرم گردید و تا رسیدن بخیام کردن مقام یکبار صد نفر
از آن کافران بود فرجام بر خاک بعد که اهل حرم رو بر خیمه گردانید و چون بخیمه گاه رسید دید که آن خبر
اصلی ندارد و دانست که حکم ذات شده که روزه آن روز را از آب کوثر بدست جدش حضرت پیغمبر افطار نماید

الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس نهم در ذکر حرکت سید الشهدا از زنان بسوی خیمه گاه
دو باره و وداع نمودن اهلبیت را و رفتن بر قتلگاه و ذهاب بعد ایابت حمد و ثنا بوی
درگاه خداوندی را شایسته است که دوستانش چون تشنهٔ وصالش گردند کیست و البکرد آب
بلا نازند و خود را از حوض جرعهٔ بقا بوجه فنا اندازند ماشاء الله این اخلاص چه صیقلی است
که چنان زنگ خودبینی را از ماهیت مخلصان برده که از آئینهٔ انانیت ایشان جمال هویت او
پیداست تبارک الله این محبت چه بازرقیست که بنای بر طرف وجود محبان نابیده که از طور عبودیت
شان تجلی ربوبیت و هویت آرد که خود را غرق گرداب فنا ساخته از قعر محیط بقا سر برآورد
و آنکه در حضیض عالم جسم تن خویش را هدف تیر بیداد نمود از عروج عالم جان بسوی ملک جاویدان پرواز نمود
مؤلفه شهدان کشور عشق حیف جان نثارانند که در رعایت جانان دیده باج دارانند بر روی عشق مبتلا سر
تماشا کن که بسته کان محبت چه رسته کارانند از ارزان جانها زمره دوستان فدای آن پادشاه جان
نثار باد که پیکرش در خون کشیدند و سرش را از بدن بریدند اموالش را غارت نمودند خیمهایش را
آتش زدند عیالش را اسیر کردند و سر مبارکش را بر نیزه کرده در شهرها گردانیدند با وجود اینها آتش
عداوت آن دشمنان خدا فرو ننشست اکثر مطهرات شان بسنگ و کلوخ شکستند و در جاهای نالایق
با خواری افکندند و چوب بیداد بر لب و دندان نازنینش زدند و عزیزانش را بگرسنگی تمام بردند
مؤلفه الکه گردم شرح حالش ابو که از هزاران یکی را و کفتم یک گلیست اگر رفتم بر نوک سنانی تا جوار
ملک جاویدان حسین خدا لعنت کند قومی را که اینچنین ظلم برای آن بزرگوار پسندیدند و مضاعف کرده اند

خدا عذاب

خدا عذاب بر قوم کافرانی که این ستم بر آن فرزند برگزیدهٔ رسول مختار رسانیدند وداع ماتم او را
بر دل شیعیان و دوستانش نهادند مؤلفه دوستان بازای پرورده ایم گرده از سوز حسین بنوایم
مدتیست مرغ نطق لال بود عندلیبم بی پر و بی بال بود از شمیم گلبنانم باز زند عندلیبم باز در پرواز شد
فاش گویم آن گل بیچاره کیست وان گل بیچاره را گلزار چیست گل بود یاقوت خار حسین
که بهم پژمرده گلزار حسین آه از آندم که اهلبیت بی پناه آمدند از خیمه سوی قتلگاه ناگهان دیدند
آن خیل الم کشتگان از بس فتاده روی هم آن زمین چون تل سینا شده دشتی از سیل خون
دریا شده راه زینب چون بر آن صحرا فتاد ناقهٔ محملی در گل فتاد دید دریائی که سر بر زد موج
موج او بگذشته تا افلاک اوج مه رخان با چشم از اشک فزون غوطه در چینها در بحر خون
ناگهان افتاده چشمش زان میان بر تن صد پاره شاه جهان ناله جانسوز از دل برکشید آنچنان
کاتش بهفت اختر کشید پس گرفت آن جسم را چون جان ببر گفت ای جان دل جد پدر زینب چه گشت
کامد برت ای برادر جان بگرد خوار است جسمت الببر چاک از جراحت چون غریبان بستر خاک
از جراحت جسم است و در خون چنین غلطان نبود کهنه بود اما تنت عریان نبود جز ازین جا
کی مکان بود ای تو بنیت روی خار خاره ماوای تو نیست است جای بیت منظر چشمان من
یکدمک بنشین فدایت جان من نبود این زخم تنت مرهم بزیر کشته نا بور بمانند بخیه گر
تو علاج زخم بخیه مرهم کنم بر سر چه خاک از غم کنم با وجود این هم بجا رسد که گذارم تا بنیخو بیمار که
مرهمش از روغن چشمان کنم بخیه اش با خون مژگان کنم بعد از آن با نالهای پرشرر گردد رو بروح خیرالبشر

کین حسین تو است ای حیدر کرار کین حسینی جسمش فتاده خوار و زار ای حسینی تو است کز جور زخم
مانده بی غسل حنوط بی کفن ای زبان زخمش دهان وا میکند شرح احوال دل ما میکند بلکه
مادر آن علیا جناب کز روی مادریش زهرا عظاب تا ببدنش ما دردم حزن الله کز گذاری جناب
گر تو بیند جسم صدچاک حسین در خون نگر بی کفن افتاده در هامون نگر دختران را اسیر غم ببین
بسته زنجیر با محرم ببین یکدم از رضوان برآ یا فاطمه کربلا برجا یا فاطمه بی پناه آن تنی
چشم تر کرد رو با نجف سوی پدر گفت ای حلال مشکلات ای چراغ محفل دلها علی
ای پناه بی پناهان الغیاث بی پناهم ای پدر جان الغیاث از نجف تا کربلا رفتیت آه
بهر ما معذور نیست از نجف یکدم بیا آخر برون بین تن پاک حسین را غرق خون ای پدر جان
این حسین فرزند تو است این کشته جسم جان فرزند تو است کین حسینی جسمش زخم بیشمار
در زمین مانده است بی کفن خوار و زار بهر تو رفتنش چه ما دشوار نیست در پدر فرزندان بسیار نیست
پیش از این بسند او را خوار و زار سرفرازی ساز بر خاکش بسیار بیدلا آتش مزن افلاک را
یکی کس این مضمون آشنا کن را گفتگوی این سرگشته وادی را دانی بنا بر مقتضای اختیار بکلمه البابه
در جنات ثبت که چون دلیل طریق نجات و شفیع فرقه عرصات [illegible] قبیل زمره نجات و صاحب لوای
عرصه عرصات جناب امام حسین علیه التحیات و التسلیمات از شهر فراق عزیمت سوی جنان
کرده مقام را عزیمت خاطر مبارک ساخت با لب تشنه اجناح را از فرات بیرون ساخته
و یکجا از خیمها بی اهل حرم شتافت پس بنا بر مقتضای حال که دلالت آن از لوازم ادراکات

عقل دقیقه

عقل دقیقه شناس و خامه از شایسته قول بقیاس است چون آن بزرگوار بنزدیک خیمها رسید
اهلبیت پیاده در میان خیمها با دیده های اشکبار و ناله های زار زار در زمزمه نوای هجران
و دم از شکایت دوران اشتغال داشتند و بزبان ترانه سنج انتقال بر دند نظم اگر یوسف ما را ما
ز چشم کالشن رسان یکبار دیگر دست یا رب بده ما لنش الهی آن ذبیح کعبه کوی محبت را
ز قربانگاه باز آور چو اسمعیل قربانی جدا از صبا بر ما رسان بوی وصالش را که می میریم چون
نالد دارم عادت بهجر گلشن بر و راه به تاثیر ما آهسته آهسته عنانش را بگردان ز در بگردان
ز میدانش خلاصه کلام آنکه آن کرات بیکباره از یک جا و هرکدام نمط با مشغول بودند که ناگاه
در خلال آن احوال نسیم شمال بوی وصال آن گلگون قبای معرکه قتال را بمشام آن طایران
بی پر و بال رسانید آن بیکباره بیکبار سراسیمه و هراسان از خیمه بیرون دویدند و خود را بقدم آن مظلوم
انداختند و هریک بزبان حال با مقاله از این مقالات مترنم گردیدند نظم یکی گفت ای پدر جز ال مبارک
همیشه تاج اقبالت مبارک فدای مقدمت جان نگارم چه از تحفه لایق ندارم یکی گفتا که خالی بود جا ت
ز تو خالی مباد هرگز سرایت بسوز ز همیشه بی خطر باد ترا بر دشمنان دایم ظفر باد مباد ای تو
بادا مکانت همیشه با ما انوار [illegible] یکی گفتا که دارم خسته جانی اگر چه فارغ از جان جهانی
بیا دمی جانم فدایت ز کرده لشویم دست و پایت و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن ان که آن
امام تشنه لبان اراده میدان کرد بیان نموده بود بجهت وداع اهل حرم بخیمه حرم محترم در آمد و یکایک را
بنوعی تسلی میداد و هرکدام را بزبان دلجویی میکرد و وداع می نمود آنحضرت دختری داشت

ای طفلک چون پدر بزرگوار خود را روانهٔ میدان دید از شدت تشنگی فریاد برآورد که ابتاه
العطش العطش آنحضرت از پای تا به صیوه بگریه درآمد و او را در آغوش گرفت و رویش را بوسید
فرمود ای جگر پاره بنشین تا اینک با الماء ای جگر گوشهٔ من جگر کن تا بروم از برای تو آب بیاورم
پس بسوی میدان مخالفین روانه شد آن طفلک از آن وعده که پدر بزرگوارش با و داده بود
چشمش در راه بود و انتظار میکشید که پدر بزرگوارش از برای او آب بیاورد چون آن
حضرت از میدان برگشت و به نزدیک خیمه آمد آن طفلک معصوم چشمش به آنحضرت افتاد
با اضطراب از جای خود برخاست و از خیمه بیرون دوید و پدر بزرگوارش را استقبال نمود و دامن
آنحضرت را گرفت و فریاد برآورد که یا ابتاه آوردی بالماء این بود رجای امید وارم که از
برای من آب آورده باشی و جگر را تر کنی وعده‌های تو خلاف نبوده است گویا بزبان حال میگفت
مؤلفه این بود از انتظار آب جانم آب شد اینقدر دیر آمدی کز خون دلم بی‌تاب شد عزا
از زود در دل صد چاک نیست چونکه آب آورده‌ئی دیر آمدن پر باک نیست دانم اندر کربلا
مشکل بود تحصیل آب عذر رحمتهای من ارسیده والا جناب وعده ام دادی که دریا وعده
خود وفا کردیم ممنون خواهم روز جزا آه آه از آن زمان از خجالت حسین و ناامید
از فغان از آن حالی که در آنوقت بر آن امام مظلوم دست داد و مصیبت ایدربع از حیرت
آن بزرگوار که آیا در خصوص آب آن صغیرهٔ تشنه کام چه جوابی بدهد آخر در غریبان از سخنان
آن طفلک شیرین زبان های های بگریست و او را در بر گرفت و روی او را بوسید و اشک چشمش را پاک
میکرد

می‌کرد و فرمود الله یبقی علی الثنهک از دیده کنده قسم که دشوار است بر من تشنگی و بیقراری تو
گویا بزبان حال فرمود مؤلفه عزیز من رها کن دامنم را مسوزان بیشتر زین جسم و جانم را مده دیگر ازین بیشتر
خجالت بناچار پدر پیرانم را کنی از تشنگی خود زاری چه بی غم قرار اندر جهان تنهم را زتقدیر الهی
حوایت بخروش میکنم چو رسند ز فغان دشمنم را کنم تحصیل آبی از برایت بر درگاه این زبونم را
پس آنحضرت انگشت خود را در دهان آن صغیرهٔ تشنه کام گذاشت و او را تسلی داد و فرمود ای جگر
من دلخوش باش که اینقدر فرمودم و از برای رفع تشنگی تو چاره میکنم پس آنحضرت بار دیگر
اهلبیت رسالت و پرده گیان سرادق عصمت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود
و بوعده‌های مثوبات غیر متناهی آلهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کشید و آماده مصیبت
و بلا گردید و بدانید که خداوند کریم حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعادی نجات میدهد
و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع عذابهای دنیا و آخرت معذب میسازد
و شما را در عوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع کرامتها سرافراز میفرماید زنهار که دست از جزع و شکیبائی
بر مدارید و کلام ناخوش بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد و جامه چاک مکنید
و فرزع و یتیمان مرا شفقت و پرستاری نمائید و گویا بزبان حال میفرمود مؤلفه ای جانم زود
بجا قیامت از حرم سید بطحی بروم رینک جانب میدان میشوم امروزم کشتهٔ اعدا خیل
غریبان جمله بگریید از غم روییم تو تشنه دیدار زانکه ازین بعد دیدم افتاد وقت قیامت
محشر کبری چون بمدینه باز گشتید با دل پرخون بازرسانید ای حرم سلام من بر تربت شریف فاتم

بر سر عذر تا شاه لولاک زینت پاک ، وی سرّ الله که زده خاکت چشم یقینی را کحل جواهر
طرّه دین را عنبر سارا ، ایکه رسولها بنده رویت ، دیگه پیغمبرها برده کویت ، ام بطل نقبت علی عربی
ام بحقیقت ادم حوا جد کبارم ، در رزارم غرقه بخون شد جسم نگارم ، همچو زبان در صف
میدان ، پا کی بی یار یکه و تنها خویش بتازم ، ام سوزانم بار برادر با پسرانم یکسر کشته بیش
ه چشم کشته عدوان در صف هیجا ، چو نکه رساندید عرض سلام از حرم ، سوخته جانم ام تفریح
پاک پیمبر ، ام بمزار حضرت زهرا ، قبر حسن را در عوض من جمله ببوسید بعد بگوئید جان برادر جای تو
خالی نکرد بیرون یکسانی ، صبح تو را آن زهر هلاهل جگر را ای خنجر قاتل ام ز جان مفقود گیتی
وی ز جگر لشکر کشی دنیا پس آن تاجدار کشور دین بجهت تفویض ودیعه امامت بحجه بقیة الله فی الارضین
جناب سید الساجدین نموده در آن وقت آن حضرت در بستر بیماری از شدت تب بیهوشی داشتند
بالشی از نازکی خوابیده بود آن یعقوب کنعان بعد آن یوسف زندان ابتلا را در بر کشید و در زبان
دیدگان این قدر رزانی اشک بر لاله پژمرده رخسار رشته چکانید که غبار بیهوشی از برگ گلشن زدود
و نرگس بینائی را از خواب گشود در حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که در بستر بیماری بیهوشی
افتاده بودم که ناگاه دیدم مرغ بزرگی پر و بال مرا در آغوش کشید چون درست ملاحظه کردم
دیدم پدر بزرگوارم است که از بس جفا بر جگر مبارکش تا بر لشنه کی آن شاه باز اوج سعادت
بجهة صید طایر بلند آشیان قرب الهی پر و بال گشوده است نظم شهبازی کو شکاری طایر قدس عادت
شهبازی از نیروی منقاری زنبقای بلادست آنچنان صیاد باید تا کند صید چنین ، ورنه چه دانی صید دام نهنگ

ارژدهاست

اژدهاست کیست آن شهباز کو را برکلی شهبال برد ، شاه مظلومان حسین صید گاهش کربلاست
القصه پس آن امام به بار رخسار فرزند بیمار خود را بوسید و دست مبارک بر پیشانی نور آئینش
گذاشت و اسرار امامت ملکان با و تفویض نمود و اهلبیت را بوی سپرد و بزبان حال و خود
نظم ز وصل تو از یوسف عزیز بریدم ، از یکم چاها چو یعقوب جز فراق ندیدم تو شده
چو یوسف یعقوب پر تو تنم اما بعکس یوسف یعقوب شوده مگر ندیدم تورا بجلبه احزان
خیمه گاه نشاندم جو ندم بجانب کرکان قتلگاه دویدم غم فراق تو مشکل تر است زانکه
ببریم کنند لشکر عدوان و زار بار شهیدم عرض جمال تجلی بیت و رنه ز است فراوان
بتو عزیز چو در اشتیاق گفت شنیدم پس بنا بر فرمان آن الهی که از مضمون بعض از اقوال
مستفاد و گردیده است آنحضرت فرموده اند امین ودیعه امامت دار گنجور رخ نبوت رسالت چنین
بود از اسیری و گرفتاری بار از سفر محنت اثر شام بسوی دار السلام مدینه جدو الامقام مراجعت
نمائید سلام من غریب ستمزده سوخته شیعیان من برسانید و بگو زینهار که در محافظت دین خود اهتمام
نمائید و در احکام الهی جد و جهد نمائید و شهادت امیر و نقد سعادت دانید و وسیله
نجات خود شمارید ای دوستان هر گاه شربت آبی بیاشامید از تشنه کامی حسن و اهلبیت
بخاطر آورید و گریه کنید که در دنیا و آخرت بهره ور از دردهای روزگار گرفتار شوید از محنت های
بیشمار من یاد آورید و گریه کنید که در دنیا باعث التیام خاطر شما میگردد و در آخرت
موجب رستگاری شما میشود و گویا بزبان حال میفرمود نظم ای دوستان رسان ز من اول سلام

انگه بگو بدیدهٔ پرخون پیام من کای دوستان چه نوش کشید آب خنجر شکوار یاد آور پدر از دم خنجر
بهر دیار شبها چه بنگرید بسوی ستارگان از یاد زخم پیکرم ز رخ خون سیل ریزید چگل
کورا نکنی برای من کین ورانهای اشک بد دخو شبهای من آیند گر ز جار بقصد زیارتم
بی بینید سوز کز حسرت در دشت شادیم بلشید زاب دیده بخاک مزار من شاید حسینک شد جگر داغ
دار من بی بینید کز صحن حرمین الموالیان سروی ز پا فتاده چه شاخ ارغوان من یاد آورید
پیکر پاک برادرم غلطیده بخون خوابیده برابرم روز اکبر دیده تماشای گل شنی
بی بینید بلبل بصد افغان شیون یاد از گل جوان علی اکبرم کنید فکر نوای العطش حرم
کنید القصه چون لشکر کفار رو بانتقال حرم حضرت آن بزرگوار نهادند زیاده بران توقف
ممکن نداشت بعد از آن بستر جناب سید سجاد بدرخواست و اهل بیت را تجدید بر سبیل استعجال
وداع آخرین نموده روانهٔ میدان گردید گرچه در کتب مشهوره حضور شهربانو را در کربلا
ایراد ننموده‌اند لکن بنابر عبارات بعض از کتب معتبره در مصیبت مثل محرق و مشکوة وغیرها
در این نسخه زیادتی بکار را ایراد مینمائیم منقولست که در آنحال شهربانو که زوجهٔ محترمه
امام دین و والدهٔ ماجدهٔ جناب سید الساجدین ع چون دید که آنحضرت فارغ از وداع آخرین
و روانهٔ میدان کین است از خیمه بیرون دوید و خود را بقدم مبارک آنجناب انداخت و دامن
آنحضرت را گرفت و با نهایت تضرع و زاری و منتهای عجز و خاکساری بزبان حال عرض کرد
نوحه ای خسرو کشور سعادت ای ترک مشرق سعادت ای اهل حرم که بی پناهند مولی چه جای بکنه و

جا هند

جا هند جز تو همه اهل عزت را سرلند ذریهٔ مقدره بتو لند هرگز برسند به هیچ دستی بر شنیده
قدرشان شکسته اما من بینوا غریبم در دشت غربتم بیکسم آواره بیکسی ندارم عزیزا تو
کی بکه بنه ارم ترسم که پس از شهادت تو حضرت تو از عداوت تو دشمن جفا کش بیند
قصد من بینوا نمایند کینی دختر یزدجرد شاه است رسوای او کی کنا همت بالش
بجنبشم از غرب بدیت خویش نبی از ره شب بدبیت پا بینید به چشم بدبکویم ریز نونیگر
آبرویم بیحرمتیم شود رسانند رسوا و ذلیل مرو رسانند دشمن و منت انان است
عکری که زعم بهم بکیا بیت ای اه معلوم از بیقراری آن گمگشته گریست و فرمود ای شهربانو
در آن عسکر را از پشت نیی برنمی افرازند مرکب بیزار تر خواهد آمد تو را آن مرکب
سوار شو و عنان بر بسیار که او تو را از میان دشمنان بیرون برد بجایی که خدا خواسته برساند
القصه آن حضرت بر نظر حسرت بروی اطفال و عیال خود نگاه کرد و عنان و لجام را
بجانب میدان گردانید و بزبان حال سر نمود نوحه رفتم عزیزان با دل فگار دارم تنها جو
بر جهان سپاری بر من شهادت ابن زره ات امر بیت بحکوم حکمی است جاری الخواهرانم
وی دختران سپردی شمار داد افغان و زاری در این جهانی در دام مرگ است کی ای باشند زندگانی
در رو بیدار جز سلطان پا ماله گردید در کر مشتاق ادیم خواهید لکنی
از بیقراری باید روی زینب العابدین باشد بجانم او یادگاری وارد جهانی در دشت مشکل
فرمان دارای وی کودکان یاران با طفلکان باشید دایم در غم

[illegible]

جان شما و سکینه لیکن دمی دردش در دو اعوان ای شیعیان هرگاه فکر کنید و تأمل نمائید

میدانید که آن گریه در آن وقت چه حال داشته و او را فرصتی بود که به نزد دیگری بنشیند

و نه مهلت داشت که روی ایشان را ببیند یکطرف از اطفال یکی که دامنش را ربوده و از یکسو صدای

العطش دختران نورس به آسمانش بوده دلش از شوق شهادت بیتاب و جگرش از شراره

تشنگی کباب نه جرعه آبی که آتش جگرش را فرونشاند و نه طاقت و تابی که داد خود را از

دشمنانش بستاند و مع هذا از حالت آن امام بی یار و چه ها از مظلومی آن غریب بیکس

کاش در آن ساعت همه کائنات غرق بحر فنا شدی و جمله ممکنات عاری از صورت

وجود گشتی القصه پس در آن وقت زینب خواتون بچشم حسرت بر آن حضرت

می نگریست و زار زار می گریست و بزبان حال میگفت ای برادر جان [illegible] بر ما بحث

ای جان که داشتی رفتی ما بلا کشیده دل که داشتی رفتی گفتم چه جای که بر اثر سر حسینی زادم

یکی کعبه از آن که داشتی رفتی اجل نداد امان برسانم بوطن مرا بمقابل که داشتی رفتی

ز رفتن تو از مانده ام بر تشنگی چنینم از چه بر تو که داشتی رفتی پس آن امام بی یار زینب

یکجا را از اهلبیت دو اعوان مفارقت نموده روی بکارزار کردید الا لعنة الله على القوم الظالمين

[illegible]

[illegible] الحق چگونه تواند [illegible] و جای آنکه [illegible]

زیرا که [illegible] بیرون از حد بیان است و نهایت افزون از قوت بیان الحق چند راه [illegible]

حمدت را

حمدت را می چه بم بنجم و هرچه از کنه ذاتش میگویم [illegible] تا جرم و بانگ بخش

تا گویم الحق قوه بنا به و بشنا سانم ده تا تو را با همه چیز با دیده حق شناس بشناسم

و چه همه چیز بچشم حق بینم بینم و تو آن توانایم عطا کن که دل خویش را از هوای دلستان

ستانم [illegible] که چراغ محبت افروزم

و خزانه سینه ام را [illegible] گنج مودت اندوزم [illegible] سر بسر پاکبودار

و بر رسم پاکبودتر از آنکه بود الهی بحانه خاطرم از غم مصائب آن شاه سر بسر جرعه نوش جام

[illegible] ابتلا کرخلیل است در [illegible] و اگر مسیح است بر دار

[illegible] را از سرها پاره پاره کنند [illegible] و بحر را در طشت طلا سر بر

[illegible] حبیب احمد [illegible] و ولیت [illegible] شمشیر

[illegible] را بر آتش [illegible] حسینی را با لب تشنه جا کرده بخشند

مؤلفه [illegible] از ان سر در بدلها شور غوغای دگر دارند بدرم

که هزاران جان بدرگاه تو در بازند دم دیگر هوای جان نثاران بشر دارند سبحان الله از جرم

که چرا از برای خلیل آتش گلستان شد و مسیح بر آسمان رفت و آه از برای حسین بیکس

[illegible] او را [illegible] که آن امام مظلوم و غریب با لب تشنه

و جگر خسته و دلی کرسنه و چشم گریان و دل بریان بیکس و [illegible] مانند غریبان بی نوا در دست

بی دینان دشمنان [illegible] شد [illegible] که اگر گوش [illegible] باشد صدای گریه فاطمه زهرا

دادرس نالهٔ اسیران کربلا را می‌شنود که امشب زینب برادر بی‌کس مظلوم حسین که به جز کشتن نوحه میکند
و تا قیامت همچنین خواهد بود بلکه جمیع ممکنات تا محشر در ماتم آن بزرگوار گریان و نالان
خواهند بود ولکن کسیکه صدای ایشان را بشنود کم است ناله میآید هر دم یاران زکوی
کربلا یکباره برده عقل و هوش ناله‌ها افکنده آتش بر جهان شعله ور گردیده از گوش فلک
ایکه این ناله سوزان کیست این شرار سینه سوز از جانب کیست کیست امشب پرده یارب نوحه گر
کین چنین آتش میل دارد اثر نالهٔ فرزند مرده مادر است یا فغان یک برادر خواهر است
آه جانسوز یتیمان است این یا که غوغای اسیران است این آری آری نالهٔ جز آن نیست
کین چنین دلسوز ناوک افکن جانگداز است این فغان زینب ستم دیده است کز بیکسی
با اوج آسمان باشد از جا یکه این خروش کان فکنده بر همه افلاک جوش گوش جان
باز کن ای هوشیار بشنو این آوازهای شعله وار کز سمک تا بر سموات العلی در همه آفاق
پیچیده صدا فاطمه بر سر زنان با شور شینی کو بیدار فرزند مظلوم حسین نوحه از داغ تو
جان من شد بهشتم کلبهٔ احزان من زینب پیکسی بیدار فغان بر جهان افکنده با تک و احیا
که برادر خوانده‌ام و بیرون شده دردم از داغ تو بیدرمان شده آتش اندر دلم افروختی
تا بحشر جسم جانم سوختی ناله زار سکینه از میان برسیده از هر طرف برگوش جان کز وطن
او را کا بیم ای پدر ای پدر بنگر بحال زار من شمر بیدین بشکوه رخسار من آه از شوم کان ایشان بیرون
دیده جسم غرق در خون پدر گشت چنین بر رو زمین بی‌کسی بود الم زند انگاه از پا تا سرش یا فغان

لب بر لکوی افتاد

لب بر لکوی اوفتاد روی بر روی نکوی او نهاد روی خود از خون وی رنگین نمود چهره
از خون پدر گلگون نمود بعد از آن آن طایر شکسته بال با زبان حال با سوز مقالی گفت
یا مطلوم فی الارض [illegible] از چه رو ده بر من نور الثفات می‌بنماید دست در آغوش من
رنج بیخود رفته جز هوش من گو بیا از من کنار از دیده که من بیکسی چنین رنجیده عاشق
گر گناهی کرده‌ام سوی با چشم نظاره کرده‌ام یک چشم سیه در پیش چشم دیده‌ام
موی سرم اجنبی دیده رخم را بی حجاب نالکه در رخسار من نبود نقاب گر گناه من همین است
ای پدر توبه کردم از گناهم در گذر روی خود از خون تو کردم خضاب بستم از خون
بر رخسارم نقاب حالیا بنگر بروی نیلیم کن خلاص از ضربهای سیلیم این بزرگانه
بر دادم رسی ورنه از زحمت بیغم بادم اگر شمر بیرحم است خوارم کشند زر زیب زار زارم
میکشد بیدلانا که برافروزی شرر خامه بشکن سخن را مختصر گفتگوی این که کار ماتمیان
بنا بر مجوای عبارات بحران حقیقت آگاه در جاثیت که چون خورشید فلک سعادت و گوهر
متاع شهادت عین رخشنده گوهر درج فلک فروزنده اختر برج ابتلا جناب ابا عبدالله علیه
در مرتبه ثانیه چون صبح صادق از افق میدان طالع گردید با قلب واثق گرفته از آن قوم
که کار راه حق مبارز خواست از بیکه آن اشرار ضرب دستان آن بزرگوار را دیده بودند
کسی جرأت نکرد که تنها بمیدان آن شهسوار عرصه امکان در آید اما بر سید از دجال آن
امام همام روی آوردند انگاه زند سافی کوثر تیغ ذوالفقار سر را از نیام کشید و بر آن قوم

قوم شقاوت فرجام حمله در گرد دیدند و از هر طرف میزدند و میکشتند و سرهای پلید قوم یزید
چون برگ خزان بر زمین میریخت و خون آن خونخوارگان را با خاک معرکه می
آمیخت و مانند شیر خشمگین از غیرت دین و مکرر میگفت انا ابن رسول الله و ارکان زمین
صدا تزلزل میساخت و چون تشنگی بر آن حضرت غلبه میکرد و لحظه توقفی مینمود و میگفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و باز بر آن اشقیا میتاخت و ایشان را پراکنده
میساخت تا آنکه جمع کثیری را بجهنم فرستاد آخر الامر کار بجائی رسید که نزدیک بود لشکر متفرق
کردند چنین ابن سعد خسران مآل جهت بودن منوال دیگر حکم کرد که آنحضرت را تیر باران کنند
ناگاه چهار هزار کماندار به یکبار آن غریب بیچاره را تیر باران کردند آن لشکر دون
چون آن شنیدند بر جانب شه کمان کشیدند اما چه کمان کمان کشیدند اما چه کمان
کمان عدوان تیرش همه زهر داده پیکان پیکانش همه تشنه جان پاکش گوئی اهنا وکره
ناگاه چه ابر در بهاران کردند زکین هزار کینه تیرباران از هر طرف بر جسم پاکش کردند
زکین هزار چاکش بر تر ز شصت فتنه جستی اندر جگرش نشستی سهمی که گذشتی
از کمانش گشتی دل بر تفاق نشانش آن طایر طریقه آشیانه شد بلکه پر زکین نشانه
جسمش بر خدنگ نشان شد سیمرغ بلند بر آشیان شد زینب چه لوای او نظر کرد
از بر سر خاک غم بسر کرد از سینه فغان زار برداشت و ز ناله علم بچرخ افراشت
گفت ای شه بی نوا حسینم ای بیکس و بیوفا حسینم ای کاش که مادرم نزادی تا بر تو بجای تیر دادی

با آنکه ام ادیدم

با آنکه دیده ام شدی کور گردیدی ز نظاره مهجور حالی تو ندیدم ایشان
کز جور و جفای قوم عدوان گردید تنت ز هزاران تیر صف کینه ایشان نشانه
ای امام انام آن تیرهای اهل جفا را در راه خدا بر گلو و سینه مبارک خود میخرید در زمان جلاد
اعدا میکوشید و میفرمود اللهم بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق من که عترت اویم
و بعد از کشتن من از قتل هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد بجهت آنکه کشته من نزد ما
خود میروم و شهادت در راه او لحظه شهادت خویش میدانم و در برابر آنکه حق تعالی در
این جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک لعین گفت ای حسین چگونه
انتقام تو را از ما خواهد کشید آنحضرت فرمود بانی طرایقی که چنان کنند که شمار الهم شمشیرها
بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا بهره منتفع نشوید و بامیدهای
خود نرسید و چون برای آخرت و بد عذاب بدتر از برای شما مهیا است و عذاب شما
بدترین عذابها است پس بنا بر روایت ابو الفرج که صاحب عوالم ایراد نموده و صاحب
مجمع نیز از بحار الانوار بعینه نقل کرده است آنحضرت را غلبه تشنگی از آن طلبان
بمروت جرعه آبی طلبید شمر ملعون در جواب آنحضرت گفت ای حسین بخدا قسم که تو آب
نخواهی رسید تا با آتش برسی بجرم دل آتشی جگر تر آب نشد جهان آب جهان
جمله خون ناب نشد سؤال آب حسینی چنین جواب شنید فلک در آتش غیرت چرا
کباب نشد چه تشنه کام حسینی رفت از جهان زچه رو محیط عالم امکان همه سراب نشد

فغان زدست تو ای روزگار کج رفتار که یک عزیز خدا از تو کامیاب نشد و بعد دیگر گفت
ای حسین نظر کن به آب فرات که مانند شکم مارها موج میزنند و بجانب دریا میرود و قسم بخدا
که تو از این قطره نچشید تا از تشنگی هلاک شوی از آن سخن دل مبارک آنحضرت بدرد آمد
گفت بارخدایا این ملعون را تشنه بمیران راوی گفت بخدا قسم که آن شقی در آن جا
تشنه شد و هر چند آب میخورد تشنه‌تر میشد آخر سیراب نشد تا از تشنگی مرد بجهنم
واصل شد القصه آن امام به بار الحکم و جاهد الکفار مشغول جهاد دشمن اشرار شد با وجود
آن همه جراحات که بر اندام شریفش رسیده بود باز متعهدانه کوشش و کشتن می‌نمود تا وقتیکه
دیگر قوت جهاد در بدن مبارکش نماند اگر چه فقیر در کتب احادیث ندیده‌ام لاکن شهرت
تمامی دارد که عقل هم حکم بر صدقش میکند صاحب تحقیق هم هر کجا نوشته است که آنحضرت
در کمال اطمینان مشغول جهاد بود و از کشتن اعداء فقیه فرو نمیکند است که ناگاه از سروش
غیبی ندائی بگوش مبارکش رسید که یا حسین مگر قبول شهادت السعیده را فراموش کرده‌ای
باین قوت و قدرت که داری جنگ خواهی کرد پس یکونه در راه ما کشید خواهی شد
آنمولا از شنیدن آن صدا شمشیر را بر غلاف نهاده گفت انا لله و انا الیه راجعون
فغا اندر نهان شمشیر شه کشور ایمان بوی زه برادر هم یوسف در چه کنعان شد
اندر کام ماهی همچو یونس ذوالنون نهان شد فرق بیضا اشکستی موسی عمران کمند شوق
زنجیر رضا بر گردن همه با چنان محکم است عشقی که مانده عقل اندر حیران چو تیغ نشاندی بسر

اعداو

برغلاف از هر طرف فوجها بدویدند بسر با تیغ تیز و خنجر بران بر جسم شیر بیدار زخم کاری
زدندش یکسر الجرم آن بود در تن وی زخم چون بره کرکان که مخفی نماند که ترک جهاد کردن
آنحضرت بسبب ظاهرا این بود که از بسیار جراحاتی که بر بدن مبارکش رسیده بود دیگر قوت جهاد
نداشت والا ترک جهاد نمیکرد زیرا که اگر فرض کنیم که آنجناب قادر بر جهاد بوده و باختیار خود ترک
جهاد کرده تن بکشته شدن داده باشد و هم به واردی آید که ترک جهاد مامور به و دیگری
ایقاع بهلاکت منهی عنه و ارتکاب هر یکی از اینها با امام معصوم کفر محض است چونکه
اینمقام مقتضی اطناب زیر نشد کلام نیست لعذار دفع شبه تا نیست را بر سبیل اختصار بطریق نقیکم
میشنوم رفع شبه او را بر نفع باشد میتوان نمودن بر دو وجه اول آنکه مراد از تهلکه که منهی عنه است
چیزیست که باعث بعد از خدا گردد و نه آنچیزیکه موجب قرب حق تعالی گردد زیرا که بنای
تکوین و تکلیف بر قرب حق تعالی است بس ارچه تمکنت قرب است اما ان تکلیف عبادات
بنا برین تهلکه بایمعنی مامور به است نه منهی عنه دوم آنکه تکالیف مخصوص انبیاء و ائمه هدی
علیهم السلام در آن تکلیف مشترک با سایر ناس و بر دون از حد قیاس است ما را نرسد که در احوال
ایشان تفکر نمائیم و تکالیف ایشان را با احکام تکالیف خود قیاس کنیم و مما مانحن الآن مقام
مسلم است پس بتوانیم بگوئیم که آنحضرت باختیار و اراده خود دست از جهاد برداشت و قدرت بر جهاد
فی الجمله یا با الجمله هم داشت و لیکن شهادت بجای آنکه ترک مامور به و نه ایقاع بر منهی عنه در
حقیقت بجزاین چیزیکه کرده مامور به بود و بهانه جهت به جهت قرب الهی رسید و اما لجب باطل احتمال

دیگر از این جمله یکی آن باشد که آنحضرت در آن وقت بمقامی رسید که فوق مقام جهاد بود
و آن مقام را نیز از شهادت تقاضای هیچ یک از اعمال مکلف بها را نمی کرد زیرا
که آنحضرت آن مقامات عبادت را از فرایض و نوافل طی کرده بود و جهاد را هم تا بآن
مقامیکه بالاتر از آن رتبه نداشت بعمل آورده بود و حکمت الهیه که برهان البراهین است
اینهم تقاضای مقام را بیشتر نداشت لهذا با الهام غیبی دست از جهاد برداشت
عاشق حقیقی چه اندر حرم یار شود فارغ از رنج زه زحمت اغیار شود ره رو قرب چه بر منزل
مقصود رسد ایمن از فتنه رهزن خونخوار شود آسوده ز رفتار شبان روز مویش
ره رو چون متصل بجمال نگار شود چون حسین در حرم قرب جلیل منزل کرد که دیگر ترک
کشتن اشرار بود القصه چون سپاه ضلال آنحضرت را موقف دیدند و دانستند که دیگر
دست بجدال نمیکند بیدرنگ بشهادت در دادند شبلی بحکم ابن سعد لعین بیکبار
بر آن امام مبین الهجوم آوردند و آن مظلوم را در میان گرفتند ناگاه ابو الحتوف
تیری بجانب آنسرور انداخت که بپیشانی نورانی وی نشست بنابر روایتی بسینه
مبارکش را شگافت و از پشت سر بیرون رفت و بروایت مشهوره تیر را کشید
و خون مانند ناودان بر رخسار مبارکش جاری شد و بروایتی سنگی بر پیشانی
انورش زدند که بشکست و خون از روی چهره اطهرش روان گردید بنابر روایتی آنحضرت
رو بدرگاه الهی کرده بتضرع و زاری گفت خداوندا می بینی و میدانی که در راه رضای

تو از دست

تو از دست دشمنان دغا چه کشیدم الهی تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای عمل خود برسان
اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا
گویی بزبان حال میگفت مؤلفه یارب تو آگهی ز دل داغدار من بنگر ز ظلم قوم دغا حال زار من
من کشتیم شکسته بگرداب ابتلا هم برخی زمان کشو دور از کنار من چون ذره در نوای الم جور
می کشیم گردان تمام را سبب اعتبار من بپذیر قبول کن ز بقایای تم تقاعسم ز حق دوستان
صداقت شعار من پس دامن جامه را بر داشت که خون رخسار مبارکش را پاک کند که ناگاه تیر
زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علم ربانی بود نشست و بروایتی
سینه مبارکش که مخزن اسرار سبحانی بود و معدن گوهر راز الهی آن برگزیده حضرت باری از صدمه
آن زخم کاری برخود بپیچید و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله عقاب تیر چه از زد
بر پشت نه آمد است صفیر بسمله ز مرغ خونی طرازند است کز آشیانه تن میکند پر جانم
رود بزوام بسوی ملک جاودانه راست نشسته تیر قضا که بسینه ام قضا قضای حبیب است
خوانده خوانده است بنم ملول ز تقدیر خواست میدانم که این نشانه بود از بی نشانه خواست
منم بخنجر لام الست بسمل یار ز شعبه سه نکته ام بود بیانه خواست پس روی مبارک بسوی
آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین
فرزند پیغمبر بجز او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان از سینه مبارکش روان شد
و آن خون را بکف مبارک جمع میکرد و بجانب آسمان میانداخت یکقطره از آن خون

شریف بر زمین بر نگشته و از آن روز سرخی شفق در آسمان زیاده شد سر لوح نه فلک
که بود دفتر حسینی شد الا کنون ز خون تن اطهر حسینی کند ز چرا چه خون حسینی ادا کنند
از فوج قاتلان حسینی ما ز حسین بنماید جبت شفقین لوح چرخ را کین صدق ادعا نمُ
این محضر حسینی پس کفی از آن خون شریف بر گرفت به رخسار و لحیه مبارک خضاب مالید و فرمود
هکذا اکون حتی القی الله تعالی و جدی رسول الله و انا مظلوم متلطخ بدمی و اقول یا رسول الله
قتلنی فلان بن فلان یعنی همچنین خواهم بود تا ملاقات کنم پروردگار عالم و جد بزرگوار خود را
در حالتی که مظلوم باشم و رخسارم از خون ام خضاب باشد و بجد عالیقدر عرض میکنم که یا جداه
بر کشتند و حرمت ترا در حق من رعایت نکردند و یک یک کشندگان خود را با آنحضرت میگویم و اسم
می برم که الله فلان و فلان بودند که با زبان حال میفرمود [illegible] شورش در جرگه کروبیان
خواهم فکند آتش بر خرمن قد و قتال خواهم فکند شکوها از دست شیطان فطرتان خواهم نمود
ما لعابر جبات ... خواهم فکند زین مکان باذن حق خواهم گذشت
مسند عزت به تخت لامکان خواهم فکند چون زمان من بظلومی سرآمد بار عدل در سرای
سنتی را آخر زمان خواهم فکند از ستم کوفیان کشته اما در جزا در یکی را از زمین بر آن
بجان خواهم فکند ز آن پرتر رسید اگر در محشر بجا انتقام در بساط حکم دارای جهان
خواهم فکند آن غریب بیابان کربلا و آن ستم رسیده اهل جور و جفا از شدت تشنگی و
کثرت جراحات که بر تن مبارکش رسیده بود دیگر طاقت توان نداشت و در عدد جراحات

آنحضرت اختلاف

آنحضرت اختلاف در روایات هست بروایتی هفتاد و دو جراحت یافتند در بدن اطهرش
یافتند و بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که بغیر از جراحت تیر
سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر در جسد مطهرش دیدند و بروایت دیگر از امام محمد باقر
منقول است که زیاده از سیصد و بیست جراحت بود و چندان تیر بر زره آنحضرت جا کرده بود
که از برای بر دو راه از بس حضرت ذو الجلال پر و بال بر آورده بود و جمیع آن زخمها در پیش
روی آنحضرت بود زیرا که دقیقه پشت بر شمنان نکرد و روی از آن بی‌دینان بر نتافت
آن تنی که زینت دوش رسول کبریا بود زخمی از از هفتصد انگشت بیشتر ز اربور از آنکه
ذان ز هر بن مو خونی میرفت هر تار موی او رگی جشمه سار بود گرد بالش از شرر آتش درون
خالهای بر رخت شعله بار بود شماهینی نو بود که از تشنگی کباب از ابر آتش جگرش در غبار بود
دردش اینجا بنود که مظلوم و بیکس است از بیکسی از تشنگی بر ده کباب دل و فگار بود پی آن
زرقم کرداب نبود آن قوت بی نو دیگر که دیگر توانائی سواری در جسم مبارکش نمانده و بار ولایت را
بمنزل شهادت رسانیده از اعلی اجنان بیاده باشد و از ضعف و ناتوانی در شاهراه جان فشانی
و با جسم چاک چاک بر روی خاک معرکه افتاد چون عرش دین ز کرسی زین بر زمین فتاد
در زینه نه بهر که عرش برین فتاد بر خواست که در عالم از قاف تا بقاف گفتی زمین بر از لرزه آسمانی فتاد
طوفان این قضیه چون ره بر محیط یافت غوغای این بعد چه بحر زمین فتاد در زمو آتش خانه
که سمک از سما گذشت لرزید این قدر که ملک بر زمین فتاد افتاد در جهان رتن افلاکیان چنان

کز چرخ چارمین بگردون لیتی فتاد از شعله فغان جگر گزا اهل بیت آتش بعرش ملک مفتی فتاد
شد کربلا چو لجه خون زبس اشک بعد برجبین نظاره روح الامین فتاد افتاد شاه دین
بر تن جفا چو کار سنجای شاه جهان نقاد که بجا جبینش فتاد مجلس یازدهم شهادت [illegible]
ابن الحسن علیه السلام ثنا یم نیاز درگاه حضرتیست بیانه زیست که در روی نیاز نیازمندان برخاک راه
بی نیازی اوست و سرافرازی سرفرازان در سر افکندگی میدان کربلا زن زار شهیدی که شهیداش
شدند رضا از جام بدیش نوشند و حبذا العبدی که مقربیش لب ان تقرب با ندازه عقلت ابتلاش
بوشند الله الله دریای عبدیتش چه طوفان خیزیست که مخلصانش در خطر عظیمند و مخصوصانش در ورطه
فالتقمه الحوت و هو علیم لوحش الله صحرای محبتش چه عافیت انگیز است که رهروانش در رعنای لذت
طوفان در کوی رنجیاریه منها کرب العظیم اند و در رینی شعله نیران در گلزار برد او سلاما علی ابراهیم
ابراهیم مجنون محبتی که شد از آزاد است پای بلای دوستان عشرت داشت در خوانه نشستنی
مثلا خوشی نیستی کین زیر محبت عافیت بنیاد است بشنوای محبت کیش کیست که در روز
کربلا بکیت و الدر میدان بلا باخت جسم خود را در راه خدا هدف تیرهای جفا ساخت تیر بر جگرش
زدند گفت بسم الله و بالله بر دلش چه خنجر نامه برآورد که علی مله رسول الله گفتند چون ترا می بریم
فرمود فی سبیل الله گفتند سرت را می بریم جواب داد که توکلت علی الله گفتند تنت را در خون
می کشیم اشاره کرد که جرا علی بلاء الله خنجر بر حنجرش نهادند بلای کوه که قضا برضاء الله سرش را
از قفا بریدند گفت انا لله و انا الیه راجعون چه نکه شد غرق گرداب بلا و دهکه شد لب تشنه

منبوع القفا

منبوح القفا گفت در آن الفیای عاشقان بزیر ج و هلا الحسین بعد عزیز من محبت
پاداش این است و هوس بنیانش چنین [illegible] هر که راه اخلاص می پوید از قالب بیرون از وسعت
نمیجوید و هر کس سر منزل قربت میجوید بجز طریق اطاعت مسلکی نمی پوید ای محبت پیشگان
عشق حوست بشنوید این داستان که عشق او است قصه دارم برون از نقص عیب
زان پیمبر کان بود نامش شعیب آن شنیدستم که آن والا نبار گریه کردی روز و شب
بی حساب ریختی زر بس اشک از دیدگان جوی خون زد ابردی دامنش را ولی بسکه چشمش غرق
اشک خونین شد دیدگانش عاقبت بی نور شد عشق جانان ویرا بر آتش می انداخت
دیده هانی چون از گریستن باز ماند آن بلا کش باشد در سا زمانه چه بگه دیدش در محبت مستقیم
کرد بینایش خداوند کریم باز آن آتش بجان افروخته وان دل از برق محبت سوخته
روز و شب از سینه نالیدن گرفت اشک خون از دیده باریدن گرفت تا دگر ره دیدگانش کور شد
بینش از چشمان او مهجور شد باز خلاق جهان بی نیاز کرد رحم بر چشمان نابینایش کرد
شد مکرر تا سه بار این ماجرا در میان آن پیمبر با خدا در چهارم بار آوازی ز غیب آمد که ای
نام برگزیده ما که ای شعیب این فغان تا زو دردیده چیست گریه یا اختیار دیده گیست گر ز بیم نار
یا ز شوق جنات النعیم ور برای گریه از بیم جحیم در دست آن روضه دار المقام کردم این آتش
دوزخ حرام این ندا را چون شعیب از حق شنید همچو مرغ نیم بسمل بر خود طپید از سر آرزو بر خواندش
جان فدای آن صدای دلستان گفت یارب بی برام از شوق تو است نالهایم سر بسر از شوق تو است

من ترا خواهم نه آن دار القرار از تو هم ترسم نه ترسم از شرار تا ترا از محبت یافتم روی دل
از غیر تو برتافتم در دلم نبود بغیر محبت دولت خانه خالی کرده ام کین جای اوست از تو غیر از
تو ندارم من مراد ای حبیب یار وفا ای غفار این ندا آمد ز درگاه خدا که محبت صدق کیشی با ما
چونکه استی در محبت پایدار در شب تیره قرین بیشی شاهوار میفرستم من کلیم الله را نزد تو ای عارف
آگاه را تا که باشد ساکی در بار تو هم در آن در بار خدمت کار تو داستان این حرف بر پایان رسید
لیک از وی بر آتشم دامان رسید شور شی افتاد اندر جان من لشکر از غصه بر شریان من
یارم آید یک محبت پیشه خورده بر پا از محبت تیشه یکی از خانمان آواره چاره هر بیکسی
آواره خورده در دشت بلا شمشیرها کرده جا بر جسم پاکش تیرها پادشاه بی سپاه لشکری
خسرو بیجا دم بیچاره کی کیست آن مقتول شمشیر ستمی پادشاه بی سر و سامان عیسی کربلا
از دیده گریان گذشت او ز جسم از شر از جان گذشت آه از آندم آن گرفتار بلا افتاد
از زین با خاک ره بیدل شمر دوان از کینه خنجر بر کشید بر گلوی نازکش خنجر کشید زیر خنجر با زبان
لال گفت یا رب این نشان لال اگر یا رب تو را جویان منم بینی در آیینی محبت حال من دیگر
این خنجر آن حنجرم بینی که کی پنهان برم من بعهد خویش کردم وفا تو بعهد خود وفا کن ای خدا
داستانم را ز هر رنج و ار اهل حرم را بر در خیمه رضوان رسان آمد آواز بگوشش ای حسین
ای بلاکش بنده بر شور سینی لطف ما بر حلق تو زکین تر است مزد ما از کار تو سنگین تر است
چونکه ماندی در سر پیمان خود جمله اندر کسب بجا خود مرهم از لطف عطای بیشمار از نیره روی بندگان
شرمسار

شرمسار این امت بخشم تبو اندر جزا تا شوی تو از دل جان از رضا این ندا را چون شنید آن کردگار
گفت آنکه گشت مرگ ما گرار چون در اینجا بحر لطف آمد بکوش بیدلا گذار زین تو خموش
مطلب مطلب گفتگوی این تیره روز گار سیه روز غبار با صدق عبارات راویان اخبار
جگر سوز در عالیت که حبیب شهوار موکب فضل الله الملی در میدان و رکاب ز آنکه هو الفوز المبین و نجح
میدان و فدا بناه بذبح عظیم و رسید پیابان آن اهل صراط مستقیم اعنی امام الثقلین
و صاحب الحق فقیر جناب ابی عبدالله الحسین مرحب تجلا درا با قدم جبهها ز میابان رسانید و در خون
عهد محبت را البرمنزل فنا رسانید و دست کشید و با ز از منصود زخم تا بتر از پیش مرگ بر آن زمین
با مین افتاد و در آنوقت کسی جرئت نمیکرد که بر نزدیک آنحضرت آید بیمغز از بیم آنکه مبادا آن
مطهر عترت الطاهرین دست بقبضه شمشیر برد و بجز از شوم آنکه چگونه بر روی آن فرزند رسول خدا نظر نماید
و آنجناب از ضعف و ناتوانی کاهی نشسته کاهی از نشستن عاجز میشد بر زمین می افتاد تا آنکه
ملعون بیحیا کسر کینونی لعنت الله که دل بر جش سیاه تر از ظلمت کفر بود به نزدیک آنحضرت آمد و اول ناسزا
بان بزرگوار گفت و اسیری را بر پیشانی آنحضرت زد مجروح نمود بعد از آن ضربتی بر فرق اطهر آن ... و دل
بزرگوار زد که عمامه آن بزرگوار از خون سرخ شده بر یکه هم سر او را بدرید جرح اسیر شکست پیش سر
نیلگون بریک شمشیر هم تیغ بر سر بزرگوار آن امام رسید شکست کاسه هو رسید برسر نا امید
روزه کشت که چشمه خون ز نازکی او گشت تا آنکه گلگون رخ مبارک آن نموده چهره خورا
ز خون سرو گلنار در این معامله زن چو تیغ بر دل کرد گلخن و رو شمع نزد آن ستار خون است

از انکه روی سفیدست چهره گلگون است چون ضرب آن لعین بر سر آن امام مبین رسید آنحضرت
وفرمود ای کروه با این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون به نفرین
آنحضرت به بدترین احوال مرد در تابستان دستهایش مانند چوب خشک میشد و در زمستان
خون از آنها میریخت و بهمین حال بود تا بجهنم واصل شد پس آن اشقیا اندکی درنگ کردند
و بعد از آن بر آنحضرت هجوم آوردند و آن امام مظلوم را در میان گرفتند پس عبدالله پسر امام
حسن علیه السلام که کودکی بود صغیر و هنوز بحد تکلیف نرسیده چون آن هنگامه و غوغای دشمنان
مشاهده کرد و عم بزرگوارش را دید که در میان ظالمان افتاده و هر یک از آن بیدینان دست
بطعن و ضرب آن مرکز دایره ایمان گشودند بی اختیار از سراپردهای حرم بیرون دوید
و بجانب عم نامدارش روانه گردید چون چشم مبارک مظلوم کربلا بعبدالله افتاد که بسوی
قتلگاه میآید بزینب خاتون خطاب کرد بآواز بلند فرمود که ای خواهر بی پناه عبدالله را
نگاه دار و مگذار که بمیدان قتلگاه آید گویا بزبان حال فرمود شعر نگاه دار که هر کس
بقصد کین دوست گرفته است راه در کمین دوست نگاه دار که او دانه مونس جان است
اگر چه در سر او نه هوای زیستن است نگاه دار مباد آن بجانش شود چو آنکه ده بزر
اجل نشانه شود نگاه دار مباد که لشکر عدوان کنند همچو منش او را نشانه پیکان نگاه دار که
در کشتن این گروه دغا نمی کنند دریغ از بزرگ و کوچک ما زینب خاتون چون خواست که او را
نگاه دارد آن طفلک بیقراری کرد و بهوای عم بزرگوارش خود را رهانید و بعم والد بزرگوارش
رسانید

رسانید زینب خاتون از عقب او شتابان گردید تا باو رسید و هر چند سعی کرد که او را
برگرداند نتوانست آن طفل زار زاری کرد و میگفت لا والله لا افارق عمی قسم
که از عم غریب مفارقت نمیکنم و از دست برنمیدارم و دیگر بخیمه نمیآیم شعر صیدی که اجل دانه
او را بر دام بلا فکند او را افتاد ز چرخ فتنه بنیاد آن صید حرم بدام صیاد آن
طفل چو بر جبین نظر کرد پر سوز درون بقتلگه کرد میرفت زغم بسینه میزد الماس بر آب
کینه میزد آن غمزده با زبان حالی با سوز دل پر از ملالی میگفت بیا بشو بیا که عم غریب بیکس
یار ای وای از این غریبی تو ای آه زغم نصیبی تو فریاد که یاوری نداری دلسوز برادری نداری عباس
علی اکبرت کو عبدالله عون و جعفرت کو قاسم زاره مهیدم تا کام برادرت شدم من تا از سر شوق
جان نثارت در پایت کنند یار من زنده و تو بزیر شمشیر یا رب که جهان مباد بی تو غیر عبدالله
خویش را عموجان برخیز بدور چه بگردان هر چند نه لایق فدایم قربان شدن تو را فدایم زان رو
که ضعیف دل کبابم کز داغ عطش شراره جانم آماده فدا شدن ای شاه هر چه گشتم بیفنای
گویند که فدیه را نشان است شرط محبت فدا امکان است من زینت بشرط قربان تشنگی را که
رسانده ام بپایان بس در گردن خود فداکن قربان منای کربلا کن هر چند که لاغر جوانم
گر بر تنم که استخوانم پس ابجر قرار گرفت الحرب کعب علیه اللعنه و بروایتی حرمله کافر علیه اللعنه
شمشیر بر حوالی آنحضرت که آن طفل معصوم گفت ویلک یابن الخبیثه اتقتل عمی و دست بر روی ایشان والد
از آنجا میخواهم عم مرا بکشی آن طفل یتیم در آن حال دست خود را پیش آورد داشت که شمشیر بر عم بزرگوارش

بنا به که آن ملعون تیغ را فرود آورد و بر دست عبدالله زد و دست آن طفل معصوم را از بدن جدا
کرد بنوعی که بر پوست آویخته شد آن طفل فریاد برآورد که یا عماه لقد قطعوا یدی ای عم بزر
گوار دست مرا از بدن جدا کردند لمؤلفه چو او فریاد وا عماه برآورد حسین فغان و اویلا برآورد
ز سوز دل چنان نالید از جان که زهرا در جنان برداشت افغان چه با دست بریده کرد فریاد
حسین نالید گفتا ای داد بیداد ز تاب درد بی تاب گردید چو مرغ نیم بسمل بر خاک غلطید
ز افغان ناله بر کیوان برافراخت بدامان حسین خود را در انداخت پس آن یکدسته خوان
مرغ نیم بسمل بگردن کرد دست آن حضرت را حمایل بنمود پس چون رمقی از ضعف بسیار زبان حال او که
بگفتار که یا عماه ببینی مظلوم حسن فغان از طفل محروم حسن بمیدان آمدم با دل فگار از
نوازش بید کنم یک لحظه یاری که ناگه دست من از تن بریدند تنم بر خاک نومیدی کشیدند دریغا
مانده حسرت در دلم گل حسرت بر نچیده از گل من منم آن مرغ ضایع روزگاری که بستم آشیان
بر شاخساری بامیدیکه در فصل بهاران نوازم ارغوان در شاخساران که ناگه از دقفای آسمانم
بیکی برق بلا بر آشیانم نه ارزنی مانده نه ارزانی پریشانم بجز یک مشت خاکستر نشانه آن امام
مظلوم از مشاهده آن طفل معصوم بسیار متاثر شد و از یتیمی و غریبی آن صغیر بیدل
مبارکش بنوعی سوخت که بی اختیار اشک چشم مبارکش روان گردید و آن طفل را در بر کشید ازینت
که بگویم آن حضرت در آن حال برادر بزرگوارش جناب امام حسن را بخاطر آورد و محبت برادری بجوش
آمد و بگریه در مثل جناب امام حسن ع دید که یک طفل صغیر از برادرش مانده آنهم باین طریق در دو جهان

او بادست بریده

او با دست بریده افتاد و از ترس و بیم ظالمان شریر و صدمه زخم شمشیر مثل برگ بید می لرزید
و خود را در دامن او پنهان میکند و پناه بآن حضرت میآورد و او نمیدانست که آن طفل برادرزاده
پناه دهد و بفریادش رسد خدا میداند آن حضرت چه دلی داشت القصه فرزند که آن فرزند برادر
جگر گوشه که در همین ساعت در دامان بجان مجست عم بزرگوار و پدر والاتبار خود اوی رسید
کمی پر بال حالی فسرده لمؤلفه مثال اینقدر ای عندلیب پر من تا تذرو سوخته بال حسن برادر من
صبور باش که فصل بهار نزدیک است دمیده چمن لاله از زمین دیگر است مگر اینقدر راز دیده ات
چون باران که بر سر تو آمدیم ام بر روضه رضوان غنچه مباش که در طرف چشمه کوثر رسی تو یکدم دیگر
بر نزد جد پدر و در این حال که آن طفل شکسته بال در دامان عم بزرگوارش در سوز گداز بود
که ناگاه حرمله کافر علیه اللعنه تیر بآن طفل بیگناه زد که غلغوز در دامان عم بزرگوارش
شهید شد و مرغ روحش با شیان قدس پرواز نمود آن حضرت برادرزاده خود را با آن حال دید بر آن
طفلک یتیم رقت نمود زبان حال حسرت لمؤلفه دریغ افغان فغان فریاد که در صغر سن بنا
مرادی نچیده یک گل ز باغ حسرت بکار گزار اجل فتادی تذرو باغ برادر من فتادی ابنو برادر من
بجسم بی دست بدست پاش چو لاله داغ بدل نهادی چرا نخور تیر را آه از جوش بطاق کرده ملکین
خروش کنون که بار بصد ملال بسوی باغ جنان کشیدی بنال از جان بسوز افغان که در ربای
وصال جانان بخور دنشین از این مصیبت بدست چیدی گل مرادی مباد بنزد جناب بابت بگوش
اینه دل کباب بشکوه کوده که ز زمین در این راه نوادر زادی یکدم که زادم ز خون من نشست دوران کرد

بر جسم مبارکت زدند عدوان درین بیابان نمودم از آن که خوانندگان را پس بنا بر روایت که صاحب
عوالم و بحر الانوار از سید بن طاوس ره نقل کرده اند شمر الجوشن لعنة الله بی تابانه به بالین آنحضرت
رفته از کثرت عداوتی که بآن امام داشت اول طپانچه زده خود را برای جسم مبارک او زد
و بعد از آن آواز برآورد که ای قوم آتش از برای من بیاورید که من خیمه‌های حسین را آتش زنم
و با اهل الله بیکس بسوزانم چون آن امام این سخن را شنید فریاد کرد که یا ابن ذی الجوشن انت الداعی
بالنار لتحرق الفسطاط علی اهلی احرقک الله بالنار تو آتش می‌طلبی که خیمه‌های مرا آتش
بزنی برای اینکه ایشان را بسوزانی احرقک الله بالنار خدا ترا با آتش بسوزاند
یا رب از آن شرر زمین را دیگر برانگیخت عالم شد و از چکان سر برانگیخت آتش بر ابراق الجبار
برزدند زخیمه تا همه از یک شرر انگیخت چون خواستند آن شرر زنند در حرم حرام حق انگیخت
زان شعله که شمر برافروخت بر زمین در آسمان ملائکه را بال و پر سوخت ای چرخ یعقوبی
ای جور بکه کوفیان کردند بر علی دلت آخر چرا نسوخت چون شنید لعین شمر بود که
از خوف کافرتر و بی‌حیا باکان عذار نابکار را از خویشی بیشتر ملاحظه نمود و بهر زد
آن ملعون آمد و او در ارادهٔ شنیع خود ثابت گردید دو تیغ عمر تا آنگاه آن
بیحیا شرمنده شد و برگردید پس در آن وقت صالح ابن وهب احرقه الله باللهب از
طرفی برآمد و نیزه بر پهلوی آن امام مظلوم زد که بنا بر روایت از پشت مرکب بر زمین
افتاد و در رخسارهٔ راست آنحضرت بر زمین رسید اما بنا بر روایت شمر از آنحضرت پیشتر

بر زمین

٥٠٩

بر زمین افتاده بود آن ملعون در حالتی که آنحضرت نشسته بود آن طعن نیزه را بر پهلوی مبارک
زد که آنحضرت بر رو در افتاد زینب خاتون از ملاحظه این حالت بیطاقت گردید و از
خیمه بیرون دوید و فریاد برکشید که وا حسیناه و وا اخاه و وا سیداه لیت السماء اطبقت
علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل ای کاش در این وقت آسمان بر زمین
می‌چسپید و کوهها و کوهها از بیخ و قمع پاره پاره میشد و از یکدیگر میپاشید المقصود
مظلوم بنوعی مینالید که از ناله و افغان او ملائکه آسمان میگریستند و بزبان حال مضمون این سخنان
شور ایشان را بسوز دل بیکس و مکر لمؤلفه ای پناه بیکسی یاور برادرم ای بینوا برادر
بی یار و یاورم تو پاره پاره از دم شمشیر و زخم نیزه من زنده بر تو می‌نگرم خاک بر سرم جان
سخته بر پهلوی که نیزه چنین می‌نشست ای در بیابانی برابرم گفتی نشین بخیمه که جز محیط غم
بنشینم از کی که بکار است این سرم و جسم تا بفغان که از کرد آب می‌رود ترا کردی غرق کشتی بشکسته
لنگرم آن در مصیبت چگونه تو کار روم بود خبر کو بیت جای دیگرم از داغ بی‌نوای تو شد دلم
کباب می‌بود دکانش بر است ای در مادرم ای کاش آسمان زمین سرنگون شود گردد خراب
طاق سموات بر سرم خواهم رسم که بعد تو طفلکان تو یکرفته از یکسر دامان چادرم یکدم
اجازتم بده ایم به قتلگاه رنگین کنم بخون تو این کهنه معجرم دیدار آخرین تو بینم بزیر تیغ
چون دیدنت دفاع بجرای محترم حیف است خون حلق تو ریزند بر زمین بکجای من اجازه که
طفلت بیاورم تا قطرهٔ بکاسش درست که دشت اند که آیا دهد بفدیه که رفته زخواهرم ای

تنوره سراپرده عصمت و آن مستوره حجاب عفت با چشم اشکبار و ناله زار از رو بابن
سعد نابکار کرد و گفت ای پسر سعد حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی
گویا بزبان حال میگفت ای زاده سعد کینه بنیاد از جور تو صد هزار فریاد بگو
بولت عمر و تو نیست کافر مگرت حمیت نیست افتاده حسین بزیر شمشیر گردیده
تنش مشبک از تیر غلطان بمیان خاک خون است در خونش ام دشت لاله گون است
از سینه جهان بر آرد آه ای کافکنده بشور برج ماه ای انور دل گشته تو اثر نیست ای
سخت دلیت در حجر نیست پیش نظر تو میکشندش بر خاک هلاک میکشندش تو
می نگری بحال زارش بر پیکر زار مرحم داریش در حجر حسین چرا نداری از دیدن حیا
نداری آخر پسر عم تو است جد تش نبی نیست ابر تو است شرح بن زیاد غوی کشته
زخار کفر و دیوش حیی که بنعل عذرا دار نو تمام خلق دنیا ساز نگ بعل کورت
برچه فکنده از پی غرور است از سخنان جگر سوز آن مظلوم جگر گوشه ابرای دیدهای
نحس سعد بیچاره روان گردید و بروی پلید خود در از ان تنوره کرد اینه حجبی از دم در
احوال بعد از شهادت و بیان بعد [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم جل
یا من هدانا الولایة لا ارتیا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم اشرح
صدرنا بنور الیقین و احلل عقدة من لساننا لذکر مصائب الحسین
واجرنا علی زیارته من ابنیه من الفضا و رفع علی القناة و خضبت شیبه بالدما

وطرح

وطرح جسده علی الارض الرمضاء و دهمت خیلا بحوافرها و ما راحت
جناباه و بهبا اللطا را اسفاه علی الغریب الذی بنا مزاد اسمعن
همهمة الامواج المایجة و زهرة الجنیوح الغالبة علون من الوصل
الخیام و نادین ان یا ابتا الامام الیس لله بعزیزة و النقام و العفاة علی
الشهید الذی نسائه سبایا و بنانه صفاه عزابا الغریب المظلوم و القتیل
المحروم امام الثقلین نور العینین ابی عبد الله الحسین اقول عزام امروز ای محبت
پنهان از محبت بسته بار نهان تا جهان را جمله بر حزنی آورم خسته کان را
داروی نو حنی آورم این محبت اعالیین خلق خدا است این جنون طاق عرشی کریا است
ز و بطون ان آمده در پای جود او است بر ما ایست اکسیر جو گرچه مفعول است اما مطلق است
مصدر این فعلها را مشتق است رو حدیث گنت کنز از بخوان کانکشا را گر داری راز
نهان می توانم در چه ارشی منزل است اینقدر دانم که کار شرما اول است با شیشی ار لحظ آنها ردکر
ایته در عشت با طوار دگر بر سر سود ایبان این نور از دوست در دل نور ایمان این نور از دوست
سر آن سیمرغ قاف کبن وکان کس نه اند عز خلاق جهان یک به یک شیعیم یکبالش رخاف
در شیالش قلة قاف فنا است چون با ورنگ یقین کردن گلین ملک او علم است تا حق
الیقین که لباس خوف پوشید که رجا گر بشحل عهد آید که ها کرد سراز خرقه خشیت برون
قلب حیری گشت از دلبر زخون سر بر آورد از گریبان ها شد حین از وی شنید که بعد

از شنیدستم که بجای شهید پدر گریان و ایم از خوف وعید آن ذبیح خسته جان دل کباب
روز و شب باید از بیم عذاب نام آن ذبح مرسیدنی که گوش بلکه میگرید مرغ او و ماهی
شعله آتش بگردان می نشست وز سرشک دیده بر خون می نشست از قضا روزی بر وعظ
گذ یابش برخی از دوزخ بیان کنند آن کو ادیست سکران نام او وادی غضبان بود نام او
اندران وادی بود چاه عظیم عمق او صد ساله راه مستقیم چه پر از تابوتهای پر ز آتش اندر
در میان صندوقهای بسته بار بسته بر صندوقهای آتشین آتشین زنجیرهای آتشین
آهنین زنجیرهای آهنین این سخن چون آن شنید از بیدار از جگر نالید از غم زد بسر
خویش را از شهر بر صحرا فکند وز سرشک دیده بر دریا فکند
در آن اندیشه را جیحون نمود پس باه آتشین اندکی و گفتار کرد در در
درگه پروردگار کای خدا از آتش غضبان امان الحذار ای بی یار فغان آتش غضبان
بدان سان شعله اکی جسم نحیف است جز یک مشت خاک بنده مولد ذلیل الکذا ابی
بانگی ود تبعیم الکدا رحم بر بیدست پا تمام کن چاره ای بهر ابنام کن دارم از خوف
تو جسم ناتوان گشته از بیم تو گشتی استخوان طاقت دوزخ ندارم یا کریم بخش یا غافر
الذنب العظیم گرچه در درگاه تو شرمنده ام لیک تو مولا منی من بنده ام کار بنده بر سر و هم خطا
شان مولا دان لطف عطا الغرض النکبه والاجناب بر کرد از خوف باری خوار و خواب
بود دایم دیده کانش اشک بار تا لوح برطشت به دفت گذار باد وه ای کو چاکی چیر دکر بر ام مقداد ای دکر

کرچه آن

گرچه آن از زحمت دوران گذشت لیک این زاولاد و مال جان گذشت لیک این یحیی بن دام القفا
شاه مظلومان شهید کربلا درکربلا عجب حالها فتاد از محبت ظاهر ابنا فتاد آن یک
در کوی جنت شد فدا این بر جان باخته رگی چون محبت شده بجانان می برد
در کجا باشد سر جانان می برد لاکن غونی را احباب گر بکن بر جانی جعو لیس لنا ر
فصل گفتگوی این بر گشته وادی حر سبقا بر عبارات بعض از کتب مصیبت دی جا شد
که چون نور چشم رسول خدا و سرور سینه علی المرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا شهید راه خدا
و ذبیح کوفی ها جناب ابی عبدالله الحسین از کثرت جراحت بر روی خاک نهاد و شعر از رفت
و آماده وصال قرب حضرت ذو الجلال گردید در آن وقت روی مبارک را الی جانب قبله آورد
و با پروردگار کارساز راز و نیاز مشغول اما از بسیاری جراحاتی که بر جسم مبارکش رسیده بود
دیگر توانائی نشستن نداشت چون لحظه می نشست از ضعف و نقاهت بر زمین می افتاد
و باز بر میخاست و مشغول مناجات و تضرع به درگاه جناب قاضی الحاجات میشد آن لعین
زخم شمر ستمکار افزون بود چشمش غرق محیط خون بود زخم کاری بود از گرمی
چشمه ساری هر گاه که یک نفس کشیدی خونش زرار جا جهیدی هر چند نظر را بهر بر
چهار طرف نگاه میکرد از هیچ رهی نمی دراهی که یاد پرسش در احتضارش از نوک مژه عقیق
میسفت هردم بزبان حال میگفت افسوس که مادر ندارم فرزند برادر ندارم کو جد
کبار زنامدارم کو آن پدر بزرگوارم تا چاک کنند جامه ها را از سر فکنند عمامه ها را یارب تو بجال

بادت سجاد آن کو ای جز تو بود در اینای مکی نظر بخواری بنگر با سید واری
در روز جزا بدو ستانم کنز رحم گرگشته امام   در اثنای عمر خسران مآل امر بر قتل آن
برگزیده حضرت ذو الجلال کرد و در ضمن آن قاتلان آن حضرت را بنوید جوایز بسیار از جانب
خود و ابن زیاد نابکار و یزید غدار امیدوار ساخت پس آنها به قصد قتل آن امام مبین
ید قامت افراشتند و قدم شقاوت پیش گذاشتند اما هر یک از ایشان که به بالین آن
امام ذیشان میرسید همینکه چشمش بآن بزرگوار می افتاد هراسان میشد و از آن بر میگشت
و بآن امر شنیع اقدام نمی نمود   یکی از روی رسول خدا حیا میکرد یکی از کشتنش اندیشه از جزای کرد
یکی میگفت زبس زخم خورده بر پیکر نمانده حنجر او تا کند ارش خنجر یکی میگفت از دیگری نیست بر ادان
دیگر برای چه خواهش بود دیگران را   یکی میگفت که این خود قتیل ما باشد   در باره کشتن مقتول که
روا باشد   یکی از پرستش روز شمار یاد آورد   یکی از عقوبت پروردگار یاد آورد
نظر بر آن بدن بدون یا مال یا میکردند   از وی بیکبار از آن کناره میکردند   چون عمر نحس ملعون
حال لشکر را دگرگون دید با خود اندیشید که مبادا به قتل حسین یکی نزدیک نکرد حسن را ندا کند
و فاطمه را شنیده باشند که مرتبه ای جلیست علی را نشناسد که امامست و نبی را نفهمید چه نام دارد
اسلام را دین عند الله نخوانند و قرآن را کتاب خدا نخوانند تا مرتکب این امر خطیر گردد و الا این
کار در عقده تاخیر است آن کافر غدار در تجسس جنسی نابکار در برد و طلب و آب سیاه تر از خود خونخوار
می نمود که ناگاه چشمش در میان آن لشکر نامسلمان بر جوان نصرانی افتاد که در ظاهر از اسلام بیخبر است شنیده

و بجای

و بجای و هم یکیست بنفر [illegible] نیز پرستیده و بفتوای
نسطور و ملکا حضرت مسیحا را اقنوم ابن و کلمه ناسوت شناخته و مریم عمران را ثالث
ثلثه و ثانی اثنین فهمیده و داستانها از توراة موسی با تحریفات پارسی الحانی را از حفظ خوانده
و قرائتش جز مزامیر زبور داود و تلاوتش از سیمای کتاب جبقون نبود زنار زر ساخته بر میان بسته و صلیب
با کلیسی گردن جان نهاده انجیل یوحنا و سرقانوس را بآهنگ سخته و ناقوس قرائت کرده
و سالها در خدمت عیسی آسا ز طلیبات فیلاطوس نموده و اما در باطن دلش دریای پر از لآلی
ایمان و سینه اش صحرای مملو از ریاحین ایقان خواطرش مخزنی از گوهر ارشاد و ارادت و ولایت آل
هنوز زرش معقل و ذاتش مجبول از اثبات براهین محبت لکن نام آن نام عنوانش جز مسیحیل
جوانان را لباس کفر اما از اهل هدی بظاهر از نصاری لیکن در باطن مسلمان نبود در اصل
حنظل در باب ذاتش چه اندر صفحه جز و کلام الله شناخته   صلیبش در گردن برای بندگی
طوق بصورت اهرمن اما بسیرت جبین سلمان ولایت در ضمیرش مسکنی با آن نصارا نا
شده همزبان معنی یکجهتی اندر مکه بر آنها   وجودش مستعد فیض جانش طالب صحبت دلش بحر
یقین اما هنوز عاری ز طوفانی چون عمر بد ایمان آن جوان ظاهر نامسلمان را دید تشنه
گردید با خود گفت کسی که هم طالب اوست هم همین است زیرا که بنجز از کیش مسلمی انتساب
پس آن ملعون بد کیش آن جوان عاقبت اندیش را طلبید و گفت ای جوان از جه راه
امیر و که در میدان افتاده از فرق مسلمانان است کشتنش او بر مسلمانان واجب است اما تو از

طایفه نصارا که در کیش شما قتل مسلمانان پر ممنوع نیست لهذا این کار در رشته ایشان
ما نیز این امر آسان را بتو تفویض نمودیم و بپاس خدمت ترا سربلند فرمودیم میباید
بروی و این مجروح از پا افتاده را بقتل رسانی که هم مستوجب ثواب بسیار میشوی و هم
مستحق جایزه بیشمار پس آن ملعون خنجر برآن بدست آن جوان داده و او را بپای
قتلگاه نمود چون آن جوان ترسا بسوی حسین روان شد دود از صلیب زنار
بر هفتم آسمان شد مریم از شرم زهرا از پرده نهفت در دیده کلیسا سر
نهان شد غرق عرق شد عیسی و یش زبیم چنبر مانند زعفران شد چون
آفتاب تابان ... او نیز از خجالت رخسارش ارغوان شد آن جوان
نصرانی بحکم عمر سعد نحس نابود راه قتلگاه را پیش گرفت اما اعضایش با لرزه تشویش گرفت
و در کاخی که بر سبزه ... تخم اندیشه در زمین دل میکاشت و با خود میگفت که اگر عاقبت
این کار خبر برد ابن سعد در میان این همه لشکر مسلمان بمن نصرانی رجوع نمود
نمیدانم عاقبت کارم بکجا خواهد انجامید و بخت کدام را بقعر کدام گوری خواهد رسانید گویا بزبان
حال میگفت فلک آیا بزیر سر چه داری ندانم بعد از این آخر چه داری بیا یکدم بحق خاک و
زنار شوار بخت بدم از خواب بیدار ... هیچ بودی بغیر از ما در برسی این قتال زودی
مسلمانان دیدن از چه درین کار پسندیدی که برای زنار یقین پایان این راه چاره باشد
نوید کرم ... باشد نهاده این سعد از بدم ایندم که ترسا را کند یکباره بدنام و ... ذات امید دارم

که از کوی سعادت

که از کوی سعادت سر برآرم کنم کاری که مریم شاد گردد مسیح از داغ آزاد گردد
ز نیم دشنه بر اعمال تو ... که خارستان ... گل القصه چون آن جوان آگاه
بکنار قتلگاه رسید نگاه کرد ... دید برفرازش و نور رخسارش تابوتش نور بر ظلمت زمینی بود
و خورشیدی خاک نشین گردیده و جسمی چون روح پاک و جانی ... هدف توحید
بر دریای خاک نشسته و کشتی جسمش از زخم ... شکسته ... در گلزار پیکرش
غنچهای جراحت شکفته و ذبیحی در قربانگاه بر روی خاک شهادت خفته یعقوب
از شوق وصال بیهوش و کلیم از تجلی جمال مدهوش ... سر در کنار طفلی ... و مسیحا
پا بر دار ابتلا آن جوان چون جان عالمی سرور شهیدان آمد مظلوم غریب را دید که با بدن پاره پاره در
میان خاک و خون افتاده از تشنگی لبهای مبارکش خشکیده چین آه ... تراوش ها ... بجان
میرسید و در گاه اشک میریزد و رود خون از زمین روان میکرد چه دید حالت زار آن
جوان نصرانی بگریه گفت امان است از این مسلمانی ... گفت که ... عیسی باد
خجالت زرخ مریم کلیسا باد ... دیگر تابان ناقوس ز آتش تو بود صلیب
قندیل ... تو ... یهود ... را حرامزاده ... تو ... را جان
زسوخته جانش برآورده دین خلیل از ... آتش که تو ... چرا ...
روا دارد که ننگ اهل فرنگ شوی کسی که کشته ... پاره پاره میکرد ... چه کافری است که خنجر
زنند به حنجر او زحال بیکسی او کباب شد جانم ... یا رانم که تا بروم

برم از چنگ خصم مغرورش کنم معالجه زخمهای ناسورش چند اگر کنم نباشد زاهد ملت ها
و کرته خاک عالم بفرق غیرت ها آن ترسای پارسای فطرت و غریب آشنا
سیرت چون آن مه مهوش بنام نشان استماع ... دید مانند زنار بر خود پیچیده و آهی چون
طره تر دامنش از حسرت و غم بر زنید و حیران حیران با آنحضرت نگران بود که در آن حال آن برگزیده
حضرت ذو الجلال چشم مبارک خود را گشود و نگاهی بآن جوان نمود که از نظر او راز
حضور ربانید و بخود در ربانید و به یک جذبه عنایت آن سالک مجذوب را چون مجذوب سالک به منزل
حقیقت کشانید آن غریب از یک نگاه آشنای یار شد نقطه مجرم فتاد محرم اسرار شد
مثنوی تا که آن از یک نظر شد کیمیا سنگ از تاثیر بیضا گوهر شهوار شد رفت ترسا بچه و آمد چون
مسیحا بر فلک بر برابر روی دو بلبلها وارشد مو را زو قوم با بی بادو جمله رسید پشته عشق شد برکشید
دو وارشد آتش از درخت طور در بوش کشید بسته بر چشم خلیل آتش بر او گلزار شد
پس آن جوان ترسا بطریقه نصاری آنحضرت بکمال خضوع و خشوع تعظیم کرد و مانند بندگان
خاکسار دست ادب بسینه نهاد و در حضرت آن بزرگوار ایستاد و بزبان حال عرض کرد که ای مظهر
جلال حضرت ذو الجلال و ای اختر برج اقبال تو کیستی که چنین بیکس و دلکار بر این
جلال بزرگی و ذلیل اشرار شدی باشی از تو مسیح بن مریم ای سرور بهتری تو یقین با وجیه تر
ز صورت تو عیان است از بزرگان کلیم عهد چون با ذات عمرانی بما رسیده خبر از زبور از انجیل
که بود عهد مسیح از هزار اسمعیل بهتری زعرب سر در از حجاز رسیده تو در گلی پسری با ... گفته بند

کاهی

کان که بود این کان بزرگوار توئی ای شهید جگر تشنه دلفگار توئی بلی بگو نسب نام خود
که جانم بوخت زآتش غم تو مغز استخوانم بوخت آن اسمعیل خنجرها و آن غریب بیابان کربلا
چون از بیانات آن جوان ترسا آثار پارسائی دید و از نسیم گلدسته دوستی آشنائی شنید ...
التفات مشفقانه نمود و در جواب سوالش بزبان حال فرمود منم که جد مرا بام عرش معراج است
بر سپهر ز نعلین او سر تاج است منم که لاله باغ خلیل اعظم منم که دین خدا را قوام شد پدرم
پیام قبای وما اللیت رتن او کو زر فلک ... ز عطف من در آمن او منم که خادم من بود است جبرائیل
ز جور دشمن فلک شده پاره پاره در وادی منم پناه نهان فرقه که حق قدیر نشان پاک شان داد از تطهیر
ذلیل اگر چه ولیکن عزیز رحمانم فقیر چه فقط ذات دلیل خفقانم منم امام که بتوراتست مصحف
انجیل شهید کشته پرا کرد کار فرد جلیل منم که مریم این امت است مادر من منم علی جناب جیش ازان
ای جوان جد من امام والا جناب است که اسم مبارکش در تورات ایلیا و در انجیل شنطیا است
و برادرم امام بزرگوار است که نامش در تورات شبر و در انجیل هامین است و من مظلوم
امام غریب شهیدم که در تورات لقبم قتیل زار و در انجیل هوشن است این قوم بی حیا
که جور را امت جد من میدانند و سلوکشان مثل سلوک یهودان است با عیسی و رفتارشان یهود را
از قبیل رفتار زنانکاران است با یحیی چون آن جوان سعادتمند نام و نسب شنید از جهند از انت
عرض کرد که ای خسرو والا جناب آیه تعبیر خواب من پیدا است حضرت فرمود ... دوش در خواب المرزبان
شده کرامت دیدم در راه جهان شده برتو روح القدس به بید برتو اقتباب جلالت از جیب عیان شد

شد دل تو زنده ز انفاس مسیحا مرغ جان بسوی علیین پران شد بر تو داد عیسی بشارت بکوی
جنت پران بشارت خوار و زارت گلستان شد است تیر نشانه امین کامروز از اینجا
سوی فردوس برین خرامان روان شد چون آن نصرانی از آن ذبیح تا نه مشاهده معجزه انگیختند نمود
ایمان گوهر جوهرش مستتر بود بار دیگر دیده و دریای عقیقش بموج آمده گوهرهای حلاوت را بکنار
انداخت و در آتش شوق اهل کشش از دل زبانه کشید بیخود رخ خود را بقدم آن بزرگوار انداخت
و اشک حسرت از دیده باریدن گرفت و عرض کرد که ای مولای من کور باد چشمی که تو را برهم دیدن بیازار
نه چند و بریده شود دستی که بسوی تو به تعدی دراز کرده وای مولا رتبه بزرگواری تو را نمیدانستم از برای
جمله کنهکارانه بخدمت تو آمدم عذر مرا بپذیر و مرا در پناه بخشایش خود کیر و بشرف اسلام مشرف
گردان و با جانبازی جهاد سر بفروختم را بکران رسان بر عزیمت نظر اشاره عز بیان نم کن که از ترم
از شرف اسلام انام کن بیوفا نیستم آمده ام از ره دار بر سر کوه ها بنگر قیام کن گرچه در وقت آ
که بر جیده شود رخ بلد چون سر فشت خود آمده تمامم کن نیستم لایق قبای تو از سر این
سگ بنا در خون شیدا آمده ام کن پس آنحضرت اسلام را بر آن نصرانی ارزانی داشت و او نیز قبول کرده
پای تسلیم برانوره مسلمانی کذاشت جناب اشرف اسلام فایض شده عرض کرد یا بن رسول الله دیگر بیش
ازین طاقت ندارم که تو را با بی کسی مشاهده نمایم مرا رخصت فرما که جان خود را فدای جسم مجروحت
گردانم و پیش از آنکه چشم ازین خراب جهان بربندی در جنب نظرت جان مبارکت بنجوم
حقه منقاب نمایم تا با رخ روشن ترده قدوم شریف از زمت بخور یا جنان ولی و محضر دکان آن را

از غلمان

از غلمان رضوان ستانم که با زبان حال میگفت نا مسلمانم ببر در زم هوای تازه
دررلم است از ثمار دست شوق پا اندازه چون علی اکبر دیده عدم از کرسید
ترسم او افسرده خواهر گردد این شاه هوا رود ترخواهم رسانم مژده اقبال تو آیم اندر جنت
اگر باستقبال تو پس آنحضرت بمقتضای خلق کریم آن مهمان تازه مسلمان را بوی جان
نسیم رخصت داد و بکجا رفتم نیم اشارت فرمود آنگاه مانند شیر و بر بیابان نعره زنان
روی بمیدان نهاد چون به نزدیک قوم طغیان رسید با نکب عمر به ایمان رزمگاه رسید
سخت آتش غضب آکی افروخته باد و جانبی دست و خنجر اسپانی شعله آتشم
می زنی ندی که چشمه آب حیوان است به تلخی جحیم می فرستادی که گلشن جنان است
امر بگناه عظیم میکردی و وعده ثواب میدادی اشاره بر سگان رحم نمودی و بگردن زنجیر
عقابم می نمودی ای حرام زاده من ولد الزنا نبودم که مرتکب قتل فرزند رسول خدا شوم کشنده
سید الشهدا ولد الزنا است و روسیاه هر دو سرا الحمدلله که فیض تو باعث رستگاری من گردید
و کیدت موجب رستگاری ما ظلمت کفرم رو به گردید بنور ایمان برگشتم بعزم جانبازی تو آیم
فرزندا بقصد جانبازی نزد حبیب آمدم گر بر رفتم نیک بنیاد آدم سامری رفتم چو موسی آمدم
وقت رفتن همچو زنبور بدم وقت برگشتن مسیحا آمدم تو فکندی همچو عصفورم
بدام من گسستم دام عنقا آمدم با تبرا رفتم از سوی حسین شکر لله با تولا آمدم
پس خدا را یاد نمود و دست بجهاد گشود و آن کافران بی ایمان را آن تازه مسلمان

بهجوم آوردند و او را در میان گرفتند آنجوان از قوت ایمان جهادی کرد مردانه و جهادی
نمود مخلصانه تا جان خود را فدای سید جوانان بهشت ساخت و علم یک ناحیه برافراشت
و در اعلا درجات با شهدا و صالحین به نعیم ابدی رسید رحمه الله رحمه و رحمهم اجمعین
و لعنة الله ظالمیهم و قاتلیهم الی یوم الدین **مجلس سیزدهم در ذکر کیفیت شهادت**
امام الثقلین و شمس المشرقین و ضیاء الخافقین ابی عبد الله الحسین
بر سبیل شعر اول در شهادت آنحضرت حوالی الحسین و سنان پیدا شد بود انه
دوم در شهادت آنحضرت بعد از روایات ثم لعین شهید پرانیم که مستشهد منش را
چاشنی شهادت از شربت جوانه اطاعت اوست و پیمانه شهادت شان لبریز شهادت
بند محبت او بجود جام شمشیر از آتش از هر گل زخم از گلدسته مقصود دلبسته اند و هر چند جا
خنجر عبادتش در دریای خون خویش برکشتی مطلوب نشستند کام جویان محفل وصالش بجز
ناکامی از آن کامی نخریده و تشنه کامان زلال جمالش ماء الحیوة لقایش را از ظلمات شمشیر
و سنان جویند ناکامی استکام دل طالبان هوست درمان درد عشق مسکین
فنای اوست گر صد بلا بجوی آید ز هر طرف گوید که چون زهی است بدر لبر لطف است مراست
انیمقام صورت معنای شد احوال شهیدیست که از حرارت تشنگی جگرش کباب بود خنجر شمر
از آب خنجر سیراب است دعا نمود که یکقطره آب بجهت تشنه ام رسانید گفتند تو میگوئی که پدرم ساقی
کوثر است جگر گرم تا سیراب کنند اگر چنین است لب بتکلم گشود که زبان پیغمبر را مکیده ام رجا نمایند
بر زدهانش

تیر بر دهانش زدند که جواب همین است گفتم کلثوم را رسول خدا بوسیده حرمت لعلی را که دارید
نشان خدنگش ساختند که به راست گفتی فرمود که دستم دست مصطفی است زیرا که حسینی من
گفته از بیکرش اند خندند که چرا بیعت یزید در نیاورد فریاد کرد که خطیبان در نوبت نماز
خطبه باسم جدم میخوانند پس شما چرا مرا کشید در سجده سرش را بریدند که مخالفانی زیاد
برآوردی آن ستمکش آن گرفتار بلا و آنکه دیده این همه جور و جفا کیست آن نور الکی انور
عالمین بیکس بی یار بی یار و بی معین آه از آن دم که بجسم چاک چاک افتاد از ضعف تن
بر روی خاک سر بسجده در مناجات عاکوشه چشمش بسوی خیمها ناگهان عدوان
علم افراشتند رو بسوی خیمها برداشتند چون جوانان دید آن شه دین در کربلا
بیکسی بر داشت روز و از جگر نالید که خونخوارگان وی ز راه رسم دین [illegible] از هم
مملو بستگان گردیده ام بسته دام گردیده ام زخم افزون است هر چند از شمار هستم این بلا
ساعت بحال احتضار ریک این راهی بگنجد عزیزم بینم اندر دست دشمن عطرتم ای عراقیان
بناموس ننگ من حجازیم نه از راه فرنگ هر چه باشم از عرب دارم نژاد از شما دارم دریغ
ره یکسر اد اینکه تا با شیخ اندر تنم تا من اندر دست بای حرم من طفلکانم را بیازار دگر
چون با یشان چه کارم من لب خواهرانم دختران حیدرند زاده خیر النسای اطهرند که توانم دید شان که
اسیر دست بسته دست دشمنی دستگیر [illegible] پا کم را کنید از تن جدا افکنیدم زیر سم اسبها
لیک بیمار را علیلم را کنون بگذرید از سر نیازم برسر زانکه من میدانم او بیمار کیست

داند او هم چشم من خونبار کیست الغرض ای دل بود دردش بسی جز تو درمانش نمیداند کسی درد
ای بیچاره را درمان فرست یعنی ادرار حظا غفران فرست گفتگوی این غریق بحار ذنوب
بنا بر مضمون اخبار رحمت اسلوب بی مقامیت که وارث صاحب مقام محمود و نایب حضرت محمود
معراج گزین قاب قوسین سیادت و مسند نشین اورنگ فتوت نهادت هوش بار قم بتحفه
جمال و جرعه نوش پیمانه رحیق وصال اعنی عاشقه نگار ثقلین جناب ابی عبدالله حسین ع
با جسم چاک چاک بر روی خاک هند کم افتاده بود از حرارت تشنگی مانند ماهی که از آب
دور مانده گرمای آفتاب آن زمین بر تابه جا طپید و در خون خود می غلطید و بهر طرف که نگاه
می کرد کسی نبود که بفریادش رسد نه دوستی بود که قطره آبی بجگر سوخته اش رساند بجز پیکان
تیر و نه غمخواری که در حالت احتضار بر سرش نشیند بغیر از دم شمشیر یار درین وقت که سرش را کسی
بر زانو گذارد و پدری نبود که دفع شر دشمنان از وی نماید اگر حرکت می کرد از چهار طرف
با تیغ و سنان میزدند و هرگاه بیهوش میشد در هوای آن بیهوشی از تشویش عیال چون سپند از
روی آتش غیرت می جست و بر زمین می افتاد و نامم بریده باد چگونه بیان کنم حالتی را
که بیرون از قوه بیان است و افزون از حد بیان در جائیکه حرم جهان دیر انداختم سرگذشتی را
که فلک از وی در خون شفق نشسته و ملک را سیل سرشک از سر نه طبق گذشته سرگذشتی
که هزار انش یکی نتوان شنید پس حسین از دیدنش یارب نمیدانم چه دید نه هوادار بجز
پیکان تیر کوفیان نه انیس غیر شمشیر جفای شامیان ما درین غم در برش انور نگاه آخرین

دلجوئی از

برسرش از یکی آن قوم بدامان زمین چشمهائش را از بیت الله غبار کرده در برش بنشست غم
از برده قوم دغا دست پاکش را بسوی قبله موج خون کشید برده بر زمین تشنه‌ئیم از خاک آن
هامون کشیده دختر انش را ندیدادند چون ره نقیبان زیستنی زخم اگر کشتند مرغان هوا خواهرش را
چون کسی نگذاشت تر زدان تشنه‌ید آفتاب انور سرش بگشود گیسوی سفید مروت بعد از اینکه
جناب سید الشهدا ع از پشت ذوالجناح بر روی زمین قرار گرفت بجانب تیر بود که تا نزه ساعت
از روز در آن گرمی هوا در میان ریگهای سوزان گرسنه بر رو در فنا ره بر رو بگوشه چشم
مبارک بسوی آسمان نظر می کرد و با دل شکسته و جان خسته و ناله حزین و آه آتشین روی
نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز آورده با سوز جگر متوالیا و مکرر میگفت جراحت قضاک
لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین الهی صبر کردم بر قضای تو نیست معبودی سوای تو ای پناه
دهنده و پناه جوینده‌گان و بزبان حال میگفت منت خدای را که شدم مبتلای دوست
قربان شوم بکوی تو با درد و بلای دوست چندم خلیل وار در آتش بلا مراد گشتم شهید فرقه
دشمن برای دوست سودا بهی نبود که دارم بکوی یار یکجا متاع جزیرم لقای دوست
ایکاش بود بحر این صد هزار جان تا کردمی بصدق ارادت فدای دوست در این حال شمر ولد الزنا
فریاد کرد که ویلکم ما تنتظرون به اقتلوا ثکلتکم امهاتکم ای قوم مادرهای شما بعزای شما
بنشینند چه انتظار دارید چرا کار حسین را تمام نمی کنید بکشید حسین را که ادای حق یزید است
و جایزه شما بر یزید است آن فرقه بیدین بر سر آن امام مبین هجوم آوردند و بنا بر روایتی چهل نفر کر

قتل آن مظلوم تشنه جگر را بر میان بسته‌اند کز آن غلغله و آواز بجانب آن پیشوای اهل نماز
شتابان گردیدند و ابن سعد لعین نیز تعجیل در قتل آن سیّد جلیل می‌کرد که مبادا امداد
از برای آن سرخیل اهل وداد برسد و شورشی تازه بر پا شود که باعث اختلال آن شقی
دوزخ مآل گردد و آن فتح نمایان که کرده است از میان گم شود و حسرت ایالت شهر ری در دل
نحسش بماند   چون شمر صدای الله اکبر اقبلوا کرد فوج سوی شاه تشنه رو کرد تیغ
از پی قتل او کشیدند با اهلبیت وی دیدند یکسر آنکه آدمی خوار خون خواره خانواده
اطهار یکی ز خوارج نمودش سر جدا بخار کینه درجوش زینب چه بدید زد بسینه
که وای یتیم شد سکینه پس شهربانو احرام بر آورد با صوت حزین صدا برآورد که بیکس افتاد حسینم
مظلوم صف دغا حسینم ای تشنه خون جگر برادر پا باور پدر برادر تو یکتنی و دشمنت
هزاران بدر تو کشیده تیغ بران صد قاتل یک غنچه تحریر سنجر یکسیک صد هزار شمشیر
چون بنگرمت چنین برادر بر گو که کنم چه خاک بر سر نی پای که از جهان گریزم نی دست که با فلک ستیزم
ای وای ز بخت واژگونم ای داد ز چرخ نیلگونم کای یکتنه بخون خاک غلطان می بینمت ندیدم جان
و اول کسیکه از آن چهل نفر که بنزدیک آنحضرت بیمار در رسید شبث ابن ربعی علیه اللّعنه بود و شمشیر بران
در دست داشت چون ببالین آنحضرت آمد که سر مبارکش را جدا نماید آن مظلوم دیده گشود و نگاهی تند
مسموم نمود خوف آنحضرت بخشش رسید و شمشیرش از دستش افتاد فریاد بر آورد که ای حسین پناه
می‌برم بخدا از اینکه خون تو بگردن من آید و چون قطرات دعای او در آن خون نماید و بدو رسید در روز [illegible] ادت

انتقام برم

انتقام برم کشانید پس حصین بن نمیر بیدین در رسید و تیر بر دهان معجز بیانش زد که پر از خون گردید
و ابو ایوب غنوی لعین ابدی را اختیار کرده تیر دیگر بر لبهای حضرت بنوعی زد که آن ایوب [illegible] بد
از صدمه آن تیر بید چنین مرغ نیم بسمل بر خود بپیچید و بر خون خویش غلطید و زرعه ابن شریک کافر
نسب ضربتی بر دست چپ آنسیّد بزرگی که از روی از دعای بیمین برخواست و ضربت دیگر بر جای
مبارکش رسانید که هوش از مغز بیدین بر بود و بروایت دیگر آن شقی ملعنت نشان ضربتی بر شانه
آنحضرت آشنا کرد و آن فارس میدان شجاعت نیز ضربتی بر آن کافر بیوفا ثبت زد و او را بزمین
انداخت پس آنسرور افتاده از رحمت برخواست ضربتی بر جای آنحضرت رسانید که بر روی در افتاد
و از حرکت باز ماند از بس ستاره زخم در پیکرش عیان شد خورشید برج امامت در بحر خون نهان شد
طاوس باغ جنت از کثرت جراحت چون مرغ نیم بسمل در خاک پر زنان شد از اهلبیت اطهار
وز طفلکان بیمار فریاد و واحسینا بر هفتم آسمان شد روح جبرئیل برسر با قدسیان سراسر از دیده
سرافیل سیلاب چون روان شد زهرا ز باغ رضوان حالش چه دید فغان با شور و شیون و فغان ناگه
روان شد زد دست بر جبینش گرفت در بر کفت ای عزیز مادر قدم زخم نشان شد
ای نور دو عینم ای قرة العینم حسینم بی تیغ عدوان اینها چرا نشان شد یک حرف بر درید جمت
به تیره جانان در بزم سرور اینها بماندی دشمنان شد پس سنان ابن انس لعین نیزه بر حنجره گردن آن
امام مبین زد بعد نیزه را بیرون کشید و بر سینه بی کینه آنحضرت [illegible] زد و [illegible] الکتف نگذاشت حلق
مطهرش را نشانه تیر ساخت و خولی اصبحی شقی نیز در همان تیری بر قصد سینه مبارکش که جای طعن

سنان سنان دحب اللعین بود انداخت و آن سینه که صندوق علوم ربانی بود درهم شکست
آن حضرت آن تیر را از حلق و سینه خود بیرون کشید و دست خود را در زیر خون نگاه میداشت
چون پر میشد روی و محاسن شریف را بآن خون خضاب میکرد و میفرمود هکذا القی الله
مخضبا مغصوبا علی حقی یعنی باین طریق میکنم تا ملاقات کنم خدا را با پیکره مخضوب
و حق مغصوب بعد برود شد یک شخصی پرسید که یا ابا عبد الله چرا صورت خود را بخون
آلوده میسازی فرمود تا ملاقات کنم جد خود رسول خدا را باین هیئت و بآن حضرت الغدر
تمام این ظلمها را که بمن واقع شده است راوی میگوید در آنحال زینب رضی الله عنها دختر
علی ابن ابیطالب علیه صلوات الله علیه برادر را بآنحال دید از خیمه بیرون آمد و فریاد و آه و ناله
برآورد و آن معصومه مظلومه از حیطه آن حالت چنان میلرزید که گوشوارها در گوشش او حرکت میکرد
پس روی بلشکران سعد کرد و بزبان حال بآن تکلم گود و تضرع و زاری نمود خطاب کرد
بسوی سپاه کوفه و شام بنام گفت امان ایگروه خون آشام مگر میان شما یک نفر مسلمان نیست
خدا پرست یک آفرین بیابان نیست چه کرده است حسینم بجز نکوکاری که میکشند چنینش
بخواری و زاری مگر که دشت کافرستان است که این خلیل خدا دست بت پرستان است
نکشتند تشنه کسی که لشکند قبائل ندیده کافر اینگونه نامسلمانی مگر ز امت پیغمبر قریشی نسب
نمانده است کسی در میان قوم عرب که این چنین پسرش را ذلیل خوار کشند چه مردمان که کار از زار کشند
امان دامید من پیکر مقیم کوشش که خون را بریزند مادر پدرش دامید حیله ایم در جان پیش

بدست

بدست خویش ببندم دست حق بینش تمام عضو ورا از یکدیگر جدا گشته ز بسکه تیر و شمشیر تنش ز نیزه خستند
رهم امید که آیم بقصد جان او فراهم آورم اعضای پاره پاره او کنم چه متصل عضو جدا جدا تنش را
بسوی قبله کشم بلکه دست و پایش را مروتیکه در آنحال شخصی آمد که آن حضرت را شهید کند آن ز خیل
اهل مروت فرمود که ای مرد برو تو کشنده من نیستی مرا در رنج میاید که تو با آتش دوزخ گرفتار گردی
آمرد از این سخن بگریه در آمد عرض کرد فدای مروتت گردم یا ابن رسول الله تو باین حالت رسیده و هنوز
غم ما میخوری و میخواهی که ما با آتش دوزخ نسوزیم پس شمر ... که بقصد کشتن آنحضرت کشیده بود کرد
و در آورد دامان آن بر ز دعمر سعد آمد آن پلید از و پرسید که کار حسین را ساختی گفت نه
کار او را نساخته ام اما آمدم که ترا بگفت بزنم این بگفت و تیغ را ... آن غدار کرد که ملاعنان
آن نابکار بیکبار چنین بر کار بر کرد روی در آوردند و زخم بسیار بر پیکرش زدند و او را از پا در آوردند
بر خاک هلاک ... هر چند چون آن سعادتمند از زندگی بکلی دل بر کنده بقلب مستمند روی خود را
بسوی آن سپهدار ارجمند کرد و بزبان حال عرض کرد که یا حبیبی بر تو دادم دل مرا ...
دل رسان ما خدا برنا خدا گشتم ربا علی رسان منزل امی رضایت را بی خود بیدلم
ایدلیل گمرهان رو زدم بسر منزل رسان از قضا پیوسته ام رخشان زرای زندگی مژده گو
جیدنم بر جانم مرگ مستعجل رسان تشنه فیض لقا دست گشته ام ... جانگ ول ...
تا بت خنجر قاتل رسان پس باواز بلند عرض کرد که یا بن رسول الله گواه باش که در کوی محبت تو
شهید شدم فردای قیامت ای لجرعه که دوستان خود را اختر کردی و آخر کردان و باشهیدان

و باشیدان رکاب خویش بر روضه رضوان رسان آنحضرت فرمود که دل خوش دار که چنین خواهم کرد
پس بزبان حال فرمود روز محشر که سر از خاک بدر خواهم کرد در صف حشر با حشر
دگر خواهم کرد با تن بیسر خود و چهره گلگون کفنان شورش افکنم اندر همه محشر یاران
دشمنان را همه خواهم بمکافات رسانند هستان را بنوازش بنجات رساند دل قوی
دار که تو صاحب شهید شوی باختی جان برهم زنده جاوید شوی پس از امروز ای موادهم
لیس الیک بروح آسوده خوشدل رحم الله الیک القصه چون عاقبت بخیر فیض شهادت
فایض شد عمر نحس شقاوت فرجام بکیت ناپاک بمیدان پا بکار راند و با کمال جرئه کار خود را
ببالین آن امام رساند آخر بمطلع چون نظرش بر آن ظالم میشوم افتاد فرمود ای سعد بیحیا تو کجا
بر قصد قتل من آمدی و میخواهی بر نفس خبیثه خویش بکشتن من اقدام نمائی آن روسیاه غدار
بجز و شرمسار کردید و روی نحس خود را از آن سر خیل احبار بر تافت پس یک از آن اشقیا را
که در جانب راست او ایستاده بود گفت طبع سخت که انزل و یحک الی الحسین و ارحه فزود
ای واد برو حسین را بقتل برسان پس خولی اصبحی لعین مبادرت کرد و از مرکب پیاده شد
و بنابرین روایت در همین حالت آنحضرت را شهید کرد و اما بنابر روایت دیگر الملعون
خواست که سر آنحضرت را از بدن اطهرش جدا نماید دستش لرزید و در آن ساعت برگردید شمر لعین بآن
بیدین گفت خدا بازوت را بشکند چرا می لرزی پس بنابر روایت ملهوف که صاحب مجمع نیز
از بحار الانوار نقل و درا ایراد نموده سنان ابن انس نخعی فرود آمد و گفت والله انی لاحتز
راسک

راسک و اعلم انک ابن رسول الله و خیر الناس اباوامابنی قسم بخدا که من
سر تو را از بدن جدا میکنم و میدانم که فرزند رسول خدائی و بهترین مردمانی از حیثیت پدر
و مادر پس آنگاه از شقی شیغ جفا بر حلق تشنه جگرگوشه رسول خدا گذاشت و سر مبارکش را از بدن
جدا ساخت و تن اطهرش را در میان خاک و خون انداخت سر یکه فاطمه بگیسوش همی شانه
زدی شد از مانزه دون ناوک بانه زدی کزان مبادا یکی تار ز موئیش کم گردد فرق چه کردی از بار غصه
خم گردد بریده بسر پادشاه چنانش از پیکر که ناله ای سر موئه از آن نکرد اثر تنی که حضرت روح الامین
ز ابر زر پاک نوید خاد میش یافت چه نکه در افلاک نمود فخر بخیل فرشتگان سما که ابلاغه قوم
بر فزون ز شما چرا که خادم سلطان مشرقین منم کنیزها کر سلطان دین حسین منم درین شرافت
عظمی رحیده دارانم برتر هیچ ملک انجو دمیدانم فرشتگان مقرب بهشند بند تمام مفروری
بصدق کردیده نه امان بدان ز جفای سنان شوم پلید بخاک معرکه بر خون خویشتن غلطید
بریده باد زبانم که آن تن انور بریده شد سر پاکش ز کینه با خنجر ز سفله پرور روزگار جان فریاد
که داد خاک حسین را ز سفلگان بر باد شعر قوم و در ذکر شهادت جناب سید الشهدا بنابر روایت
مشهور که مرویست و اما بنابر اشهر روایات بعین سنان ابن انس لعین از مرکب فرو آمد
که امام بیکس و معین را شهید نماید آن بزرگوار دیده از کنار خود را گشود و نگاهی بآن ظالم غدار
نمود آن شمر خدا از آن نگاه ترسان گشته روی سیاه خود را از وی برتافت و لرزان لرزان
برگشت شمر ولد الزنا از او پرسید که چرا حسین را بقتل نیاوردی گفت و ای بر تو چگونه چنین جسم خود را

بوی من کشود از نجاست پرورش بخاطر آوردم لرزه بر اعضای من افتاد نتوانستم خود را
نگاه دارم ازان جهت برگشتم پس بنزد عمر سعد رفت گفت ای سعد غضب خدا بر تو باد میخواهی
جدش محمد مصطفی در روز جزا خصم من باشد این ملعون ازین سخن برآشفت و به آواز
بلند گفت ایها القوم کیست که رود به قدم پیشی گیرد و سر حسین از برای من بیاورد درجه
خواهد از من بگیرد که با مضمون کلمات زبان حالش چنین بود کیست آنکه برای حق یزید
کند حسین ع را بر تیغ کینه شهید هر آنکه شیوه بی‌رنگ سفیان است چرا ز کشتن آل علی
هراسان است رود به زود سرش را ز تن جدا سازید درین معامله حق یزید ادا سازید هر آنکه
که رود مستحق احسان است چرا که قتل حسین خدمتی نمایان است شمر حرام زاده شریر فریاد برآورد
که ایها الامیر آن کسی که میخواهی منم دل خوش دار که من بروم و سر حسین را از برای تو میآورم
این کار کار من است و سرمایه افتخار من گویا بزبان ملعنت نشان با این طریق که بیان احوال
ضلالت بنیانش بود منم که تشنه ام از جان دل بخون حسین منم که باک ندارم ز تیغ اهل یقین
منم که شهره بجور و ریز بیست خنجر من مرا برای حسین زاده است مادر من منم که دست برآورده ام
به فتنه کین که خون پاک شهان ریزم از پی زر و سیم من از کسی نکنم روز جزا نمی ترسم
منم یزید پرست از خدا نمی ترسم چنان سرشته به سنگین دلی شده گل من که غیر جور و جفا نیست
هیچ حاصل من عمر سعد طینت شمر کافر سیرت گفت برو که از برای تو صله بسیار است
و جایزه بیشمار پس آن زاده زنا کمر قتل فرزند رسول خدا را بر میان بسته با سر پر از کین به بالین

امام مبین

امام مبین آمد و در آن حین آن قدوه ارباب یقین از شوق وصال حور العین مدهوش
پیمانه الست را گرفت و با دست دیگر خنجر خود را از غلاف کشید که سر منور نیز را از بدن جدا
نماید آن برگزیده حضرت و رحمت چشم حق بین خود را گشود و با ناله حزین فرمود که ویلک من
انت لقد ارتقیت مرتقا عظیما ای مرد دو رو برتو ای تو کیستی که بر مقام بلندی بالا رفته
گویا بزبان حال فرمود ای جفا جوی بیمروت بجای تو کیستی ز من بیکس چه میخواهی بفکر چیستی
کیستی که زکین بروی سینه ام بنشسته آیا ستان ای زاغ بر شاخ بلندی نشسته سینه پر کینه ام
از زخم شمشیر و سنان گشته چاک چاک ای سنگدل بر خیز ازان مسکن این سعادت
صندوق سر یار را رخنه مکن بیش ازین گنجینه اسرار را این آن سینه است که آرام جان
مصطفی است اندرین سینه رها باشد که او جز تنی غذا است این بود فرست دیوان و دلدار روسیاه
باشد این سر لوح اسطرلاب اسرار اگر ای سرمست باده عداوت در جواب آن که ما هوش بیگانه
محبت گفت بگو مرا نمیشناسی که من کیستم منم شمر ذی الجوشن که همت به قتل تو گماشته ام و دست
بکشتن تو افراشته آن امام مظلوم تبسمی کرد بعد ازان فرمود ای شمر بگو تو مرا نمیشناسی که میخواهی مرا
به قتل برسانی آن حرامزاده در جواب گفت ترا می شناسم در حسب و نسب ترا هم خوب میدانم تو نه
حسینی و جدت محمد مصطفی است و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا و برادرت حسن مجتبی است
آنحضرت بزبان حال فرمود تو که میشناسی این شرف جد و مادرم را به کمال علم دانا پدر و برادرم را
بچه روی ای جفا جو چه کشی بخواری زار مگر از لعینی به دخو تو جور و جفا نداری بچه مذهب

چه ملت بود این روا بود دران که بر بند یکسان سوی تو رسیده مهمان بکدام جرم تقصیر کشته این
حسینی بخون بکن ای لعین تو رحمی ببر لاله گونم ز شرار نالهٔ من دل سنگها بلرزد دل سخت
تو ندانم بمن از چرا نلرزد بگو ای رستم کز غرضت ز کشتنم چیست که حصول مدعای تو بغیر
قتل من نیست آن ظالم بیمروت گفت ای حسین تو را میکشم تا از یزید جایزه باندازه ستانم
اگر تو را نکشتم از ان جایزه محروم میمانم حضرت فرمود ای شمر جایزه یزید را بیشتر دوست میداری
یا شفاعت جدم رسول خدا را آن پلید گفت ای حسین یکدانگ از جایزه یزید در نزد من بهتر است
از تو و جد تو پس حضرت فرمود ای شمر واه بر تو حالی که ناچار مرا خواهی کشت پس یک شربت
آب بر گلوی تشنه من بچکان که جگرم از تشنگی لخت لخت و دلم از آتش عطش کباب شد
گویا بزبان حال مضمون این سخنان مدلل انگیز را بآن ظالم پر ستیز می‌فرمود تو را اگر کشتنم
دران بکام است مرا هم این زمان کارم تمام است نمانده یک نفس بیش از حیاتم مکن
لب تشنه در وقت وفاتم چکان بر کام من یک قطره آبی بکن با این خطا کاری ثوابی بر تشنه
گر کسی خنجر کند رد برای قاتلش [illegible] بکر خون او مقتول [illegible] دران [illegible]
هیچ مو [illegible] کشد گر تشنه لب از سینه آه بسوزد از شرارش مرغ ماهی [illegible] از آه موزانم از اثر
بر بر [illegible] از شرر سوز تشنه کامی سوخت جانم بده آبی که بر آتش فشانم الکافر
سنگین دل گفت هیهات هیهات ای حسین قسم بخدا یک قطره آب بتو نخواهم داد بلکه
شربتهای مرگ را یک به یک بکام تشنه تو خواهم چکانید پس آنحضرت فرمود ای شمر امروز چه روز

و این ساعت

و این ساعت چه ساعت است آن ملعون گفت امروز روز جمعه و این ساعت وقت
نماز جمعه مسلمانان است حضرت فرمود ای ظالم در این ساعت خطیبان امت جدم در
بالای منبرها خطبه باسم جدم میخوانند و بر او صلوات میفرستند و تو در چنین وقتی مرا
باین ذلت و خواری میکشی و حال آنکه میدانی که من عزیز رسول خدایم ای سگ حضرت رسول
روی مبارک خود را بر سینه من نهاده تو بر آن نشسته و او بر حلق من بوسه داده تو
بر آن خنجر زنی روح دگر پای مظلوم بر جانب راست و روی یکسر معصوم بر جانب چپ است
و ارواح مقدسه انبیا و اولیا هم در نزد من حاضرند تو میخواهی در چنین حالی مرا بقتل
رسانی و خونم را بر زمین بچکانی گویا بزبان حال میگفت خون من مبتلا از همه خونها جدا
زانکه مرا خون بها غیر از هم ما نیست دعوی خونم بتول شاهد قتلم رسول آخذ حقم علی داور
حکم خداست سهل مدان کشتنم کز غم من در سما ماتم قدوسیان تا حرم قدوسیان گریان
بجهٔ ذکر ملک درهم زند فلک زمزمه و حسینی نالهٔ و احسرتاهاست جامه گلگون [illegible]
چرا بیدق گلفام کنگره عرش علاست میکشیم زار زار چار طرف کرد من روح
همه انبیا جا هم اولیاست در روضات جنان در غرفات بهشت چشم همه حوریه
از غم من پر بکاست تیغ نزن میدریغ بر گلوی تشنه ام شرم کن ای سگ بوسه
که مصطفی است مزار عندیده ام زینب بیچاره ام بی بچه سان با فغان در جزع
و ارخا است بیش [illegible] چنیم مکن تو [illegible] از تن جدا حرمت او [illegible] دختر خیر الانام است

اهل عالم همه بیکسی باورند محرم شان یکنفر در دشت کربلاست آنهم از آب دیده راحت
تنش ناتوان زین العابدین است درد دلش بیداست پس حضرت فرمود ای شمر اکنون
که اصرار در کشتن من داری پس روی خود را بگشا که من صورت ترا ببینم تا امر واضح
گردد وآن لعین خونخوار پرده از رخسار نحس خود برداشت حضرت نگاه کرد دید دندانهایش
مانند دندان خوک از دهانش بیرون آمده است فرمود این یک نشان از نشانهائیکه جدم خبر
داده بود بعد فرمود که سینه ات را بگشا تا ملاحظه نمایم آن حرامزاده سینه پرکینه اش را گشود حضرت
چون نظر نمود دید که داغ برص دارد فرمود الله اکبر صدق یا رسول الله این نشان دیگر که رسول
خدا تصریح کرده بود شمر گفت ای حسین مگر جدت چه گفته بود که صدقش بر تو معلوم شده
و این چنین تصدیق میکنی حضرت فرمود آنجناب در خواب دیدم که پدر بزرگوارم فرمود یا حسین
و وقت نماز پیشین این پسر را خواهند کشت کسیکه ابقع و ابرص است و بسیار شبیه است
بسگها و خوکها چون ملاحظه کردم دیدم آن نشانها که جدم داده است مجموع در تو ظاهر است از آن
جهت تصدیق کردم رسول خدا را و میدانم که کشنده من تو خواهی بود آن حرامزاده ازین سخن
در غضب شد و گفت ای حسین حالا مرا بسگ و خوک تشبیه میکنی بخدا قسم که سر ترا از قفا
می برم تا بیشتر آزار بکشی و دلت زیادتر بسوزد و گاهی بزبان جاری میگفت ببرم از قفا
ایندم سرت را که جان زارت افزونتر بسوزد شرار آن فکنم از کین بر جسمت که اعضای
تو پا تا سر بسوزد چنان در قتل که آتش فروزم که نعش قاسم و اکبر بسوزد به یکبار ببرم

حضرت را

حنجرت را که از آب دولت خنجر بسوزد کشم در خون تنت را پیش زینب که زینب
تا صف محشر بسوزد فروزم در سرت سوزان بلائی که بیمار تو در بستر بسوزد اینمقام
مقتضی آنست که بگوئیم در آنوقت آن امام مظلوم در جواب شمر حرامزاده میشوم بزبان
حال فرمود مبر ظالم سرم را از قفایم که از فقدانم جهان یکسر بسوزد مسوز عرش خدایی
دلم را که هفت افلاک با اختر بسوزد میفکن آتش اندر جسم زارم که ابراهیم بن آذر بسوزد
مکش در خون تنم کز سوز این غم تن زهرا دل حیدر بسوزد مکش لب تشنه ام ای بی مروت
مبادا از حرم کوثر بسوزد مشو بیرحم در کشتن رخم را که خور در قلعه خاور بسوزد
دل زینب که تا محشر کباب است مکن کاری ~~که اینخنجر~~ دلش بیشتر بسوزد در آنوقت آن حضرت را حلق
آخر رسیده بود و تشنگی او هم مافوق متصور نبود و از شدت عطش گاهی از غش میشد
وگاه بهوش میآمد و آهسته آهسته العطش العطش میگرد و زبان مبارکش را میجائید
و در آنحالت آن ظالم بیمروت از شدت غضب و کثرت عداوت با پای نحس خود که بنابر جهنم
حکم هم داشت لگد بر سینه بی کینه آن حضرت زد و گفت ای پسر ابوتراب تو میگوئی پدرم ساقی
کوثر است و دوستان خود را از حوض کوثر سیراب میکند پس صبر کن که ترا هم که سیراب
سیراب کنند آن لگد چنین بر سینه سلطان مظلومان شکست رو نبی ز سر که طاق کسری ایمان
شکست جبرئیل اکلیل خود را بر زمین زد که دریغ بر سر ارکان عرش حضرت رحمن شکست
ریخت آن افعی چه زهر کینه اندر سینه اش زد طلسم گنج سر قادر سبحان شکست نه ایمان

ارکان عرش کعبهٔ دین شد خراب بیت پیغمبر چو روضهٔ رضوان شکست حزن تن از نو بفرق
حیدر صفدر رسید پهلوی خیر النساء در محفل حوران شکست آسمان لرزید از بی عبیر کردان
فتاد پنجهٔ بیضا ضیای موسی عمران شکست آتش نمرود بر جان خلیل الله فتاد کشتی نوح
نجی از لطمهٔ طوفان شکست چون در روزیکه حضرت روح الامین خبر شهادت جناب سید
الشهدا را از جانب پروردگار بر رسول مختار رسانید باین کیفیت بود که عرض کرد یا رسول الله حق تعالی
میفرماید من میخواهم که حسین در راه من شهید شود بشرط رضای خودش چون رسول خدا این خبر را
به نور دیدهٔ خود رسانید آنحضرت عرض کرد که یا رسول الله من هم بمقتضای مشیت الهی راضی شدم
هم چنانکه در عالم اختیار کرده بودم بشرط آنکه هر قطره که از خون من بزمین رسد خداوند جد
مرا شفیع گنهکاران امت گرداند و عصیان دوستان و شیعیان را ببخشد لهذا در آن وقت که
شمر لعین میخواست که آنحضرت را شهید نماید آن شفیع مجرمان رو به بارگاه حضرت سبحانی کرده عرض
کرد که الهی من بعهد خود وفا کردم تو هم البته بوعدهٔ خود وفا خواهی کرد گویا بزبان حال چنین میگفت
الهی جان شیرینم بدرگاهت فدا کردم بحمد الله بعهد دوستی آخر وفا کردم زدم بی دست و پا
در زیر شمشیر از هوای تو که خود را در تمنایت شهید کربلا کردم حرامم باد اگر شربت کم از تیغ بلا
خوردم اگر چه نعمت قرب تو فکر خونبها کردم بشوق خلعت وصل تو با این جسم صد چاکم برین
بر این جان را بصد حسرت قبا کردم بآن عهدیکه با من کردی ای جان آفرین اکنون وفا کن زانکه آن
عهدیکه من کردم وفا کردم زجرم شیعیانم در گذر یا رب تو در محشر که من خود را برای دوستان وقف

بلا کردم

بلا کردم ندا رسید کای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعدهٔ خود وفا خواهیم کرد آنقدر از
گنهکاران شیعیان ترا بتو خواهیم بخشید که تو راضی شوی حقوق بندگیت را چون ادا کرد
براه دوستیت جان خود فدا کردی من آن کسم که بود در جزا خدائی من ببینم آنچه بود شان
کریمی من ترا بتاج تقرب چنان سرافراز کنم بروی تو در احسان لطف باز کنم بجرم اینقدر عصیان
باین اطاعت تو که پر شود دو جهان از شفاعت تو چون آن مظلوم اجابت سؤال آن نوای
مسرت اشتمال را از هاتف غیبی شنید خاطر مبارکش چون گل شکفته گردیده و گفت الان
طاب لی الموت یعنی حالا مرگ گوارا شد گویا بزبان حال میفرمود شکر لله که عطای عامت
شد دلم خوش رسید از انعام دوست این بس رسید احتیاجم است مژدهٔ وصل جانان تمام
دیگر از بهرم نمانده انتظار تا یکی جبری اجر دستی برآر طاب لی الان موتی یا کریم جلت
نعمتک الرحیم آمدم ای دوست مسرور آمدم رستم از ظلمت سوی نور آمدم خویش را از
خویشتن کردم فنا تا بقا یابم بتو یا ذا البقا ذره ام مهر جمال ارام کن قطره ام موج ده دریام کن
آه آه و مصیبتا یا ام بریده بار بسی شمر و لهارتنا آن جان کوثر پرآب تشنه برود در انو اخت
و تیغ جفا بر قفای آن نو نهال بنجر بدو نهاده کف اقتلک الیوم و نفسی تعلم علما یقینا
لیس فیه ولا محال لا ولد لا تکلم ان ابا الحسن محکم قسم بخدا که سر تو را می برم و حال
آنکه میدانم که جدت برگزیده عالمیان است پدرت بهترین کیان است و تو را می کشم و جو
اینکه شک ندارم که بزودی از کرده خود پشیمان و فردا در آتش سوزانم آن ملعون شوم ادای آن مظلوم

می بریده و او در زیر تیغ مینالید و فریاد می کشید که باالله و امحمداه و اعلیاه و افاطماه
و احسناه و اعقیلاه و اغریباه و اغربتاه اقتل مظلوما و جدی محمد مصطفی و اقتل
عطشانا و ابی علی المرتضی کشته می شوم مظلوم و حال آنکه جدم محمد مصطفی است و کشته
میشوم تشنه و پدرم علی المرتضی است خنجر کلدم آنگه آن کافر شقاوت فرجام بتیزه
بدو ارزه ضربت سر منور آن امام امام را از بدن جدا ساخته و تن اطهرش را در میان خاک و خون
انداخت الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس چهاردهم در ذکر از خوارق ادا ... بعد
شهادت آنحضرت جوان عمودار کردید علامت ... وشت آغاز بسیل ... مشتمل بر ...
دلا تاکی به آسایش ایام بسر کردن درین صحرای ناکامی برای کام بسر کردی نکرده این جهان آغاز
انجامش فنا باکس تو در این آرزو زاغاز تا انجام میکردی مشو سرمست کیف عشرت این چرخ
مینا که گر جمشید باشی عاقبت بی جام میگردی تو هم بر طول بسیار بست منازا بروزگار زمان
شوی گر روز محشر با الله آخر شام می کردی چو دیدی از حبیبان خداری چرخ بی پروا که دایم
بر برادخصم چون آتشام می کردی عجب باشد که از وحشی غزال دشت دنیا که بوید کر دیگر
تو باوی رام میکردی رو ای طبع روان صید غزال مطلع نو کن که گر شیر پی بیدر جم در انجام
میکردی فلک اف بر وفای تو که دشمن کام میکردی ندانم با چه رو بر کرد حامی عام می کردی
حسینی شد کشته شمشیر شمر آن آسمان بنگر چه بیدردی که با این درد و صد الزام میکردی
چرا پرورده اورا ای فلک آخر ندانستی حسینی را که کشتی آنکه تو بدنام میکردی علی اکبر ناکامی

زنبا افتاد

زپا افتاد در کربلا ندانم با چه طاقت بعد از آن ناکام میکردی غم بیدستی عباس افکندت
بکار از پا که بی پا و سر او در غم فرجام میکردی کف کف المعنی چون شفق ایام نگاری را
و لیکن روز و شب با کجت تیغ قام میکردی مگر بر کج امان حسینی عشر شقاسم شده باعث که بادی
اقدام میکردی اسیران حجاز را بر برابر اندای شمر شام عورت دیدی و لیکن با زحج شام
می کردی بر طفلی است بر طعنت این بی دست ای چرخ گر به حسینی دایم دل زهرا بود
ارزان تو آرام می کردی بود از خلوص این سال که مجموعه بر در نزد بابی بجا صبح افسانه
و ایام می کردی گفتگوی نقد عمر با خفته کعبتین جرم و خطا بر رضا مین اعتبار رحمت اعتماد در
جانبت از دعا بار حدیث شطرنجی دیگر وی وزنی در بیخ کرفیان بیوفا بیدق بجایانه
بکرانه پا پروانه رانده بیدق مومن فیروز و قلعه در سرای ششدر سنبج افراختند و
عراقیان حیله ساز بشیوه زادگینه بنهاد دنیا رسم فتنه سازی کرده که شاه کرده ان بساط مجاز را
که در فیل بند ملاقات بود از اسب حیات پیاده ساخته و سر منورش را بارخ گلگون بساط مجاز
از پیکرش جدا و تن مطهرش را با زخم ستاره افزون بی کس مات انداخته اند و منصوبه خصم عنید
اعنی یزید پلید را از روی طرب اول ندب با راستی نشینی درست نشینی کرده دل آن مستحق
عذاب شدید را از تشویش خلافت حسین شهید بپرداختند دشمنان دین چون زد فتنه کین با خنجر
بیدق رانند برق در جهان افراختند آن شهی کز رتبه برتر بود از افلاکیان جسم پاکش را بجای گرد
انداختند آن سریر کز شرف کوه ان بنود در المسرش کرد چوکان جفا کردند خارش ساختند

نه همین تنها سرکشی کردند از پیکر جدا بود سرکشی اسپ پاکی بر جسمش تاختند در آن وقت
از اثر آن در قبهٔ عظمی بارگاه حق باهتزاز آمد و غبار سیاه برخاست که از مشرق تا مغرب
همه آفاق را فرو گرفت بر حیثیتی که مردمان گمان کردند که قیامت برپا شده و یا عذاب الهی
نازل گردیده زمین ساکن از لرزیدن بچرخ افتاد و چرخ متحرک از چرخ وحشیان از
فلوات رمیدند و مرغان از درکات دریاها از آن طوفان بموج بلند در آمدند و
ماهیان از حضیض عمان بر اوج هوا ملکوتیان بنیاد زاری کردند و جبروتیان آغاز
خروشی نمودن از آسمان باریدن گرفت و از زمین جوشیدن رشتهٔ انتظام کائنات
گسیخته شد و خاک مصیبت بر ممکنات ریخته ز باد و اچینا ه از کوه و صحرا برخاست
و غوغای و اشهیدا از خاص و ... خورشید بر برج خون گردید و بر فرق آن تیغ از گون
شمر ز فرق حسین چون تیغ آتش بار زد خویش را زان غم خلیل از گلستان بر نار زد یکجا
لرزه بر کرسی کرد پا که اضطراب مرکز عالم ... بر کار زد سینهٔ عنقای مغرب چنین دل
سیمرغ قاف ... زبان ... چو ... زد تشنه لب چون شد شهید آن نور چشم
مصطفی ما نور زهرا شور بر ثابت سیار زد آب حیوان زان شرر برخاست از ظلمت چه ...
در هوا برق شد برخاست بر کوه ... زد مصطفی از جا نه گلگون شد تشنه کام در فراق ...
اعظم بیدق گلنار زد جوشی از خون حسین شد آن که از سطح زمین موج آن خون لطمه بر نه گلگ
گنبد دوار زد بسکه رخ مالید خاکی مقتضی را جبرئیل توتیائی گرد بر چشم اولو الابصار زد

یوسف اندر

یوسف اندر قعر نیش سوخته از غم استخوان عیسی گردون لبش بر نیل غم دستار زد طیلسان
اطلس خود را سپهر نیلگون همچو دستار مسیحی بر خم زنگار زد بهر آتش بر زبان افکند آتش
بر جهان تا رقم زنی ماجرا بر دفتر طومار زد مخفی نماند که سبب شهادت ... شهیدان
با آن کیفیات در دست دشمنان و علت حدوث آن همه خوارق عادات را بعد از وقوع
آن کما هو حقه کسی نمیداند مگر خداوند سبحان در آنکه از علم لکن کسی که در راه حق جویندگان را
بقدم صدق و اخلاص پویند و لوح خاطر را از لوث ... صفا ... میتوانند
بعد از تتبع کردن در اخبار ائمه اطهار بعضی وجوه آن را تذکره لاولی الابصار گویند
و چون سبب شهادت را بآن قدر که خداوند رحمن مصلحت در فهمیدن آن دانسته
از احادیث ائمه انام هر یک بجای خود و عام بحد رسیده که از کثرت اشتهار مستغنی از
اظهار است لهذا کمیت خامه را از میدان تکرار آن حرف عنان نمودن بسر منزل آن قریب ... صواب
نزدیک اطناب انسب است و اما علت حدوث خوارق عادات بعد از قتل آن سرخیل اهل سعادت
اگر چه آنهم تصریحا بلکه تصریحا از اخبار بسیار رسیده ولکن چون شهرتش از فقره اولی کمتر
و این مقام را اقتضای بیان آن بیشتر است از این جهت را این سر وجه عنان احتمال
بر سبیل اختصار ایراد مینمایم که تذکری بجهت ارباب ... باشد وجه اول آنکه ابجاییکه
نظر بملازمه لولاک لما خلقت الافلاک وجود مبارک خاتم الانبیاء صلوات الله علیه باعث
ایجاد ممکنات است هم چنین بمفاد لولاک الائمه ... الارض و السموات وجود امام

بر علت بقای نظام کائنات است اما وجود فایض الجود حضرت ختمی پناه علت ایجاد از
جهت اینکه بنا بر مدلول حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف ایجاد ممکنات محقق از برای معرفت و شناخت حق است و وجود مبارک رسول علیه السلام
در عالم امکان بمنزله فواد است که مقام معرفت است فلهذا اگر وجود آنحضرت نبایست هیچ مخلوق
از جز عدم بوجود قدم ننهادی از اینجا محقق شد که وجود آنجناب علت غائی ایجاد ممکنات است
باعتبار توقف معرفت مقصود بر وجود آن بزرگوار بلکه بمقتضای کلام حقیقت فرجام
هذا علام [illegible] خلقتک لنفسی وخلقت الاشیاء لاجلک در حقیقت این مقصود
در ایجاد ممکنات اظهار ذات قدس صفات است که یعنی معرفت حق و حق شناسی مطلق
شئ کان ایجاد شده هر چیزی از واجب بامکانش یتبارک از تبارک تا ج قرب آمد زیر در ان
درخشان که مهر کرد و در کان امکان یکتا ز سنگ فتنه بشکستند همان دم دندانش
زدند آتش بباب جنان اثر بعد از فات وی اهل خوانه که بود در روز شب جبرئیل در بانش پس
از وی پهلوی خیر النسا از کینه بشکستند فکندند آتش از ظلمهای شعلهای ظلم بر جانش
امیر المؤمنین که جسم جانش بود رسن بر گردن افکندند از کین قوم عدو ازو نکردند اکتفا بر آن
ستمها بعد از آن کردند بخون خویشتن در دامن محراب غلطانیدش حسن را آنچنان زهر
بکامش ریختند از کین که آمد لخته لخته پاره های دل بدامانش جگر هم زان ستمها یکه در حق حسین
کردند که نتوانم بیان کردند یکبار از هزارانش کشیدند از حجاز شه بعراق دست اسیر بستند

بروی آن شه لب تشنه اصحاب یارانش کشیدند آن زمان شمشیر کین آن قوم بی ایمان بپیش
چشم وی کشتند یکسر نوجوانانش علی اکبرش که بد شبیه احمد مرسل بر جسم پاکش افکندند انور چاک
میدانش دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردند بوی نوشی چه سقای حسین کشتند عطشانش
عزا کردند عیش قاسم آنکه عروسش را سیه معجر بسر زدند با موی پریشانش امان زان سنگ
کر خیمه که آن شاه به لشکر رو به شد سوی میدان بد بدنبالش یتیمانش یکی بر سرزنان چون
سایه همتا در کجا کشته یکی با گشته خونین میکرد فتی طرف و دامانش شه دین با دل غمگین چه دارد شد
بقربانگاه زده بود که فغان کردند یکسر تیر بارانش زدندش یکهزار و نهصد پنجاه زخم از کین
بآن جسمی که بد روح الامین گهواره جنبانش سرش از تن جدا کردند آخر از جفا یعنی مثل
گوسفند لب تشنه سر کردند قربانش وا دریغا امام باعث بقای نظام کائنات است بعلت اینکه
آن والد شان بمنزله قلب عالم امکان است و مقام قلب بعد از مقام فواد است و مقام امام
هم بعد از مقام خاتم الانبیا است پس همچنانکه جناب خاتم الانبیا بمنزله فواد ممکنات است
سبب اولویت هم چنین امام هم نیز بمنزله قلب کائنات است باعتبار ثانویت هم اینکه
محقق شد که امام بمنزله قلب است پس لا محاله وجود آن بزرگوار باعث بقای نظام عالم است
زیرا که قلب مقام یقین است و یقین موجب اطمینان نفس است و اطمینان نفس موجب [illegible] مستقیم
حق شناسی را است و مشغول حق شناسی هر یک از قوی و جوارح را با فعال خاصه خود و اینچنین استقامت
عبارت است از انتظام قوی و جوارح در نظم فطریه ذاتیه باعتبار وجود قلب پس هم چنانکه انتظام

انتظام امور قوی و جوارح بسبب وجود قلب است همچنین انتظام امور آسمانها و زمین هم باعتبار
وجود امام است بنابرین هرگاه اختلالی در احوال امام واقع شود همه آسمانها و زمینها آنچه
در میان آنهاست از نظم طبیعی خود منحرف میگردند همچنانکه هرگاه تکسری در قلب بهم رسد همه
قوی و جوارح و هوائی از کار خود باز میمانند بحیرتم که چنین شد زتیغ بی چه نگون
نگون نگشت چرا این سپهر بوقلمون کی به یکصد چاک چنین سنان افتاد هزار پاره نشد
چرخ بر زمین افتاد چگونه بر تن او زخم چون ستاره رسید ستاره چند نشد از یک فلک
بچکید به زمین وجود جناب زین العباد ز نظم خود نفتاد این سپهر بنیاد اگر نبود از آن لطف
او امام زمان جهان ز قتل حسین البتر شدی ویران بیاد میآورم از آن دم که آن امام شهید
ز زین فتاده رخ انورش بخاک رسید زخیمه دختر زهرا بقد همچو هلال برآمد آن مه برج حیا
پریشان حال کشیده ناله سوزان انچنان زجگر که رفت شعله او تا بروضه خیر البشر بگریه گفت
که وا سیدا حسینم در قتل گشته بکربلا حسینم وای غریب بی پدر مادرم برادر جان شهید
بیکس ای مادرم برادر جان بود این برادر برادر بی شکیب چگونه [illegible] ای امام غریب
بزیر تیغ تنت را چو [illegible] نگاه کنم بره جان اگر بیاع جراره کنم نه دست انکه توام ز رسم بیغرامات
ز زور آنکه ستم ز دشمنان دادت الی انکه سموات سرنگون گردد زمین ز ... دلم
جمله بجز خون گردد دوم وجه انکه نظر بمعنوی انا مدینة العلم و علی بابها
اینجا که حضرت ختمی پناه صلعم مخزن فیوضات مطلقه الهیه است همچنین امام علیه السلام نیز باب اینجاست

حقیقه

حقیقه و واسطه استفاضات خلیقه است اگر باب فیض مسدود و واسطه آن مفقود گردد همه
کائنات بسبب عدم قدرت استفاضه فیض بلا واسطه از مبدء فیاض حق از افعال و آثار
و بقای خود عاری میگردانند و عالم بالمره خراب میشود و بعد از اینجا معلوم شد که از عالم عقول
و نفوس و انوار و ارواح و اشباح و اجسام و ابدان و اصلاب و ارحام و ما بعدها الی
آخر العوالم در هر عالم وجود امام علیه السلام بحسب شان عالم باعث بقای نظام آن عالم است
مثلا عقل امام در عقول و نورش در انوار و روحش در ارواح و جسمش در اجسام و کذا
ما بعدها الی الآخر در همه جا وجود آن بزرگوار باعث بقای نظام و آثار است همچنان امام
جعفر صادق علیه السلام به او در این کریمه فرموده است ان الله خلقنا فاکرم خلقنا و
فضلنا و جعلنا امناء و حفظته و خزانه علی ما فی السموات و ما فی
الارض یعنی [illegible] بدرستیکه خداوند [illegible] ما را پس گرامی داشت وجود ما را و تفضیل
و برتری داد بر همه مخلوقات و ما را امینان و ودایع خود ساخت در میان بندگان خویش
و گردانید ما را نگه دارندگان و خزینه داران بر هر چه در آسمانها و زمینها است پس از این حدیث
شریف نیز معلوم شد که وجود امام علیه السلام باعث بقای نظام است و محفوظ ماندن عالم بحفظ
وجود امام علیه السلام انکه بعد ... گنج ممکنات منتظم بود از وجود وی کائنات انکه از نظمش جهان
آباد بود ناخدا ... گشته ... کشتنش شد غرق گرداب بلا کشتی نده بشکسته اندر کربلا
کعبه آن شاهنشه برشور نشینی حسرت ... لشکر حسین آه از آن دم که عطش ... شهید

ای زبان خشک خود را می مکید چون طلب کرد زاهل کینه آب · ظالمی میگفت او را در جواب
کای حسین جز آب شمشیر و سنان می نخواهی خورد آب اندر جهان · جگر کن تا چون روی سوی جحیم
نوش اندر حامیه آب حمیم · شه بدین گفت ای گروه طایفه · من ننوشم از حمیم حامیه · آب من از چشمه
کوثر بود · ساقیم بابا که پیغمبر بود · من نه ام باشد بفردوس برین · زادرام رحمت جان آفرین
مسکنم خلوتگه صدق و صفا · هم نشینم انبیاء و اولیا · حامیه جای شما خونخوارگان باشد
ای از راه دین آوارگان · من شهم با ملک ویرانم چه کار · نور یزدانم به نیرانم چه کار · با لب عطشانی
دلایل مذکوره در آن هنگام که جناب سیّد الشهداء ع این همه جراحت بجسم مبارکش رسیده بخون
غلطید تا روح شریفش از بدن مفارقت کرده می بایست همه اجسام مجروح و هر ذی روحی بی روح
و عالم یکسر مثل طوفان نوح گردد ولکن چون در آن ساعت ودیعهٔ امامت بجناب سیّد الساجدین
تعلق گرفت لهذا از برکت وجود آنحضرت نظام عالم برقرار ماند بنابرین آن انقلابات
احوال آسمان و زمین با وجود تعلق امامت بحضرت امام زین العابدین ع بود که چون تعلق امامت
از امامی بامام دیگر موقوف است بر زمان رفتن روح از امام اول از او زیرا که امامت در زمان
واحد میباید منحصر در فرد باشد مثل نبوت خاتم الانبیاء از زمان بعثت الی یوم القیمه و دلیل بخصوص
اینمقام بجهة رعایت اختصار کلام اکتفا نمیکنند و در آن ساعت که جناب سیّد الشهداء در روی
آخرین بیهوشی بر زمین افتاده و هنوز روح شریفش از بدن مفارقت نکرده بود و در آن هنگام
نور امامت بتمامه از آنجناب منقطع بود که بحضرت سیّد السجاد منتقل نگردیده بود ازین جهت آن تغیرات

بجهة این

در عالم ظاهر گردید

در عالم ظاهر گردید همینکه آنحضرت شهید شد و نور امامت بالتمام منتقل بحضرت سیّد السجاد گردید
انقلابات برطرف و نظام عالم برقرار شد هم چنانکه در این زمان نظام عالم بسبب وجود فایض
الجود قائم آل محمد سلام الله علیه برقرار است اگر وجود آن بزرگوار نباشد عالم بالمرّه خراب
و بحر محیط نمونه یک رشحه جاب خواهد گردید · تا که از روز ظهور کن فکان · باشی اندر پردهٔ
غیبت نهان · تا بکی باشیم اندر انتظار · تا بکی باشیم در لیل و نهار · تا بکی ای صاحب مولانی ما
شکری بر چشم خون پالای ما · بیجمالت چشم ما را نور نیست · جز گردن پیشی ازین مقصود نیست
تا بکی سوزیم از داغ فراق · این فراق تو است حقا لایطاق · ما تو را اندر جهان گم کرده ایم
همچه سکنهٔ نشان گم کرده ایم · تا بکی از مهر تابان در جهان · پرتوت پیدا و رخسارت نهان
گرچه عالم روشن از انوار تو است · لیک صد حیف اینکه با رخسار تو است · تا بکی باشی چو شب اندر
حجاب · تیغ برکش سر برآر از آفتاب · کشته شد جدّت حسین در کربلا · تشنه کام بیکس و بی اقربا
از پی خونخواهی خون حسین · بر جهان افکن فغان شور و شین · آه از آن ساعت که شمر از روی کین
زد لگد بر سینهٔ سلطان دین · رو نهاد و بر جای که هموار نهاد · از قفا بس دست بر قتلش گشاد
زیر خنجر ناله میکرد از جگر · که خداوند علیم دادگر · گردن من زیر شمشیر جفا است · با وجود اینکه جدم
مصطفی است · کشته می گردم غریب و خوار و زار · با تن بی سر بلب تشنه دلفگار · تشنه میکردم شهید و تشنه
در صداقت مادرم ای جهان · حصیم زارم غلط از خون حسین · خون بهای من بود جان آفرین
من بعهد خویشتن کردم وفا · تو بعهد خود وفا کن ای خدا · عاصیان را بیامرز ای کریم جمله را ره ده

بجنات النعیم اما کیفیت عدم انقطاع نور امامت بالتمام از جناب سید الشهداء و عدم
انتقال آن نور بالتمام بحضرت سید السجاد باین طریق است که از زمانیکه سرور شهیدان
از میدان مراجعت نمود و ودیعه امامت را بجناب سید السجاد سپرده و آفتاب امامت
که در برج دوازده گانهٔ فلک ولایت سایر بود از برج حسینی رو به برج سجادی نهاد بنحویکه
برج حسینی روی بغروب و برج سجادی روی بطلوع داشت لهذا آفتاب امامت رفته
رفته از افق مغرب زندگی شد و ازین طرف بطلوع تا آن وقتیکه شمر ولد الزنا بر سینه
بی‌کینه حضرت سید الشهداء نشست و خنجر کین بر گلوی مبارک آن امام دین کشید در آنوقت
خورشید امامت بعلت غروب غایب گردید لاکن بقیه شعاعش مثل روشنائی بعد از غروب
آفتاب از در کار نمودار بود و در آن حال منتقل به برج سید سجاد شد و طلوع او از آن برج مانند
روشنائی بین الطلوعین در جهان آشکار گردید اما قرص خورشید هنوز طالع نگردیده بود همینکه
جناب سید الشهداء به درجه شهادت رسید بعد روح مقدسش بالتمام از بدن مبارکش زاهق
گردید و آن اشعه امامت که از آن حضرت در جهان باقی بود بالمره برطرف شد لکن در همان
حال فی الفور قرص آن خورشید که منتقل به برج سجادی شده بود در مشرق جهان ظاهر نگردید بلکه
همان شعاعش ظاهر بود زیرا که از بسیاری ظلمت کفر که بر آن مرکز دائره ایمان احاطه کرده بود و آنحضرت
در آن حین متوجه عالم باطن بود رو بعالم ظاهر ننموده و همینکه اوضاع جهان منقلب و پریشان
احوال زمین و آسمان متغیر و دگرگون گردید از حکمت بالغه خداوند سبحان آنحضرت بالهام غیبی متوجه

عالم ظاهر

عالم ظاهر گردیده هراسان از آن از بستر بیماری برخواست پس در آنحال فی الفور خورشید
امامت منتقل به برج وجود آنجناب گردیده بود از افق روزگار طالع گشت و عالم را
از ضیای آن فیض نوری حاصل و انقلابات ارض و سما از این دگرگونیها بسکون گاهی
واصل گردید چنانکه از فاطمه دختر امام حسین منقول است که ما در آنوقت در اطراف بستر برادر
بیمارم نشسته بودیم و بر حال خود گریه کردیم و برادرم بیهوش در بستر بیماری افتاده بود که ناگاه
متغیر الحال و هراسان از بستر برخواست و روی خود را بجناب عمه‌ام زینب خاتون کرد و بزبان
حال فرمود ای عمه آزار دل کبابم وی مادر طفلکان بابم برخیز که موسم اسیریست منشین که
نان دستگیریست ای وای که کشته شد حسینم غلطیده بخون ضیای عینم بر جانب قتلگه نظر کن نظر
رو بجسد سیلگون پیکرش کن آن راس که بر سر سنین است با اندک لره ببین جسم حسین آ گشتیم ز چهار
شمر کافر منم پایه بزم نیست برادر دور کردن ملکان خروش غوغاست فریاد رفقان و حسینا آ
گیرند جمع تمام طفلکان را حفظ کن بشان همه زنان سواران برخیمه جبیل گروه
از جوش و خروش قوم اعدا در خیمه بپا شده چه غوغا بگذار که طفلکان محزون از خوف کنند
رو بهامون در کثرت ازدحام مردم یکباره شوند از میان گم با اینکه بزنند ستم اسبان پامال شوند
انگیزان در خیمه چه افکنده آتش کردند چه کودکان مشوش بگذار که ز اضطراب شان لی
طفلان یتیم زار دل ریش ناگاه ز گوشه کناره افتند میان آن شراره سوزند از آن شرر سراسر
برسوخته کان باغ حیدر جد کن چادر بسر کن از بیت رفتنی سفر کن زادره شام کوفه زار

کین ره خطرانوردست بسیار برکوی که اهل بیت یکسر در بر فکنند رود چادر بر کو بر دختران
کر بکجا خلخال برآورند از پا ریزند بخاک زبیم زیور آوازه گوش کردن سر کین لطم
شوند چون گرفتار در دست یزیدیان خونخوار اول همه دست کین کشیدند آن زیور
دختران ربایند در بردن زیور انگه بیان پی بستند اذیت فراوان از خود فکنند
چون زیور بستند جفاء جور بکتر انکه آن خوارق عادات در یکی از آن بود و از آیات
که حکم بمقتضای مضمون سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق بجهت اثبات حقیقت حسین ع و بطلان یزید ملعون و جام درد ورنگار هویدا
و آشکار نمود که اتمام حجت نموده باشد بر مردمان در اهدای سبیل لئلا یکون للناس علی
الله حجة بعد الرسل و هرگاه این چنین علامات ظاهر نمیشد احتمال داشت که مردمان
بالکلیه از اعتقاد حقیقت آل علی اعراض و بر حقیقت آل سفیان که اعتقاد نمایند
چون بعد از وقوع قضیه شهادت جناب سید الشهدا آن نوع تغیرات و خوارق عادات را
در عالم مشاهده کردند یقین ایشان بر حقیقت حسین و حسینیان و بطلان یزید و یزیدیان
کامل گردید لعنة الله که زانه با مختار رفاه دار متابعت کرده دمار از کوفیان آل سفیان و شیعیان ایشان
برآورند آسمان بعد از شه دین گردش دیگر گرفت بر کف از مریخ تیغ از زحل خنجر گرفت
در مکافات شهیدان دیار کربلا جان ناپاک یزید و قوم او یکسر گرفت لیک با آن جمله دشمن کینه‌های
چرخ پر کامرم کرکیم از خصم حسین کی فر گرفت تا قیامت بر ز دار ز خون که تواند آسمان

خون بهای

خون بهای حضرت عباس آب آور گرفت بلکه تا محشر اگر خنجر زنند نتواند داد انتقام یک موی
علی اکبر گرفت کی تواند انتقام آنچنان خون را بجز ذوالاقتدار آن کی بنگرفت حق از رحمت
کند مختار را که بر قتل قاتلان حسین ع کوشید و انتقام دنیوی را بقدر قوه خود از ایشان کشید
و دل دوستان را اندکی شفا بخشید تا تعجیل الله تعالی در فرج قائم آل محمد سلام الله علیه ظهور و دست
انتقام کشیده قلوب محبان را شفای کامله بخشد بدانکه صاحب مجمع المصائب نقل
کرده است از معالم الدین از کاشف اسرار حقایق و رافع استار دقایق حضرت امام جعفر
صادق ع حدیثی و هم چنین از کتاب نظم مستدرک المنتخب حدیث دیگری که حاصل مضمون آن دو
حدیث جا بر سبیل نقل بمعنی این است که چون جناب سید الشهدا سلام الله علیه در صحرای کربلا گرفتار
قوم اعدا گردید و همه یاران و برادران را شهید کردند با دختران رسول مرکب بر آن گلستان کز
تشنگی بی برادر بی پسر شد نهال زندگیش بی ثمر شد سهی قدان چو افتادند از پا بباغ کربلا شد
سرو یکتا نوای العطش از بلبلانش بگردون شد ز طرف گلستانش ز مستوران استار امامت
عیان شد شور غوغای قیامت ز یکسو اهل بیتش دست بسته بدور مرکب او دسته دسته زیکجا بی جوانان
بهشتی سر جان باخته در پای زین علی اکبر غلطیده در خون چو در دریای رخشان در مکنون
تن بی دست عباس دلاور چو ماهی شده به بحر خون شناور اجل چنین برق بر رو جوان زد شرار اندر حرم
کون مکان زد نه عونی ماند در جا نه جعفر نه عبدالله نه قاسم نه اصغر و آن مظلوم از بی کسی استغاثه کرد و استمداد
نمود کسی او را یاری ننمود تا آنکه به شهادت جهاد میکرد حق جهاد که هزار و نهصد و پنجاه جراحت بر بدن مبارک

رسید با وجود اینها اصلا اضطراب بکرد دیده و لیث بیشمی نکرد و شعبت لبیک بحکم انقیاد امر
دوست شوق شش ساله بجهاد دشمن بیشتری کردید درین احوال فرشته کان خطاب رجلال جسم
تماشا بجانب آن قرقر محیط بلند کرد و از ان خلوص و الاستحیر بودند تا وقتی که آن قدوه ارباب یقین را
از پشت زین برروی زمین افکندند و چون خنجر جفا بر گلوی مبارک آن سرخیل ارباب وفا
نهادند در زیر خنجر فریاد برآوردند وا جداه وا محمداه وا علیاه در انوقت ساکنان اهل عالم
بالا بر طاق کشته بخروش و غوغا در آمدند و فغان یا سیداه و مالهٔ یاربّاه از رواق ملکوت
بطاق جبروت رسانیده در پیشگاه ایوان لاهوت حلقهٔ سؤال زدند و بزبان حال ترنم
اینمقال کردند الهنا اینکه این جفا بود این چه جبر است چه طاقت ولد تکشد ارض و سما بار چنین
این چه عزیزی است خداوندا بزمین در در خس از کل سر بیشتر است مگر این طاقت فوق البشر است
ار چه این نوح بو بیابان باشد کشتیش غرق طوفان باشد این خلیل تو در این نار چرا است
وین مسیحا لب بر دار چرا است این کلیمت ز تجلی جمال چند افتد لب کوی وصال کس نمی بود است چنین
مظلوم غریب وی در چنین مجمع جرا کسی بغیر را انجام است فرح این سهٔ بیمار کجاست
این تشنه لب پیاده در کربلا چنین خفته بزیر خنجر آخر او زاده پیغمبر تو است بنده مخلص آور تو است
تو چنین می نگری بر حالش زیر شمشیر بدین منوالش تو خداوند شد البتقی تو که قهّار ستم منتقم
مصلحت چیست دربیان الهی که انتقامش نکشی از دشمن درانوقت خطاب از جانب رب
الارباب رسید که ای ملائکه نظر کنید بر یمین عرش چون نظر کردند حق تعالی صورت قائم محمد را بر ایشان

طاهر نمود دیدند که آن بزرگوار در جانب راست عرش پروردگار ایستاده و بنماز مشغول است خدا
وند ودود بفرشتگان فرمود که ای ملائکه حسین بقتل آوردم بجهة خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار
بنی اسرائیل را و عقوبت که خواهم بقتل آورد بسبب کشتن این فاطمه زهرا هفتاد هزار امّ
بدست این کس که قائم محمد است انتقام حسینی را از روز دشمنانش ز جمعیانی بایین شخص
خواهم کشید و از برای قاتلان او است در آخرت عذاب شدید سلام الله علی الحسین و اصحابه
لعنة الله علی قاتلیه و اعدائه مجلس بیان زاهم وصیان بکریستن مخلوقات بر حسین سید انبیا و نماز کردند
الهی تو را ستایم که محمودی و نیست بغیر از تو معبودی یا صمدی حتی عندک مودی
و علیک معتمدی الهی بر پیکانیت که از قید بیکانیکم برهان و بخلیفه پیکان کان در کاهت پرسان
الذین یعرفونک بفطن القلوب وانت فی غوامض سرات سرائر الغیوب الهی
نمیگویم که از ثنای تو معذورم لانک احتجبت عن الاوهام والابصار بلکه
بنا رسیت مغرورم لانک تجلیت للقلوب بالعظمة والانبیاء پس با جودت آن نعم
ده که بسی عزیزیم و بدار روی قدرت فیضت بیابانم بخش که نیست بجز تو طبیبم انت الله
لا واضع لما رفعته ولا مانع لما اعطیت الهی کنه کاریم بهوای ابرز ما کاری آمدایت
و ناکرده کاریم با میدعطای تو گرد کار بر تو سیم حفظ عفرانم ده که ابرز کار و بکار ناکرده
مردم عطا کن که کردگاری فانک الرب الجواد الکریم ولا ینفعا طلم عفران انت الله
العظیم الهی کلماز محبت جم بسیار شور را فزاست که طابر انس از جفال شاهی بلا بنهای

گویا کنون شوقت ای زار دستانند که چراغ وقتاک و شوقا الا الفاک لا معبود لیوک و هزار
دستانش در حلقه دام ابتلا بنواهای زار عنوان ماتم که هم این فغان که ماتم واه تو جهانا
الی الله توکلت علی الله تقربا الی الله و لا الزار اما عشق جگر خراش [illegible] ای غنچه های
امکان کل بر [illegible] اند و کلمائش چنانکه لاله گون کفنان سبحان الله این چه جلوه‌ای است که [illegible] را
بجان بازی اختصاص داده و این چه ارادت است که مرید است پای جنانی رهبر بر خاک شهادت
نهاده اند اگر جسم پاک حسینی است جنتش از ستاره افزون است و اگر علی اکبر حسینی است
غرق گرداب خون از گاه علم دار حسینی را گویم دستش از بدن جدا است و چنانکه قاسم داماد
وفادار حسینی را جویم دست [illegible] در خون حلقش در حنا ای [illegible] تو کجا ام خونینی
کفنان غنچه هایش هم زخم تن خونینی به نام شاه حسن تو پاره جگر جانا بنود کین
چنین صف بصف افتاده هم صف شکنان ای سپهدار حسین اگر دیده به [illegible] را
بکشانی دیده [illegible] بیرحمی [illegible] گر بعد از [illegible] شب قبلی
از این اتفاق افتاده امروز در این مجلس که نشسته معاینه بر آل العبا [illegible]
زیرا که در حلقه محبت بعد [illegible] و مکان [illegible] پاینده گان می توانند گردید
پس نگاه کن بچشم خود ببینی که علی اکبر فرزند [illegible] سالار مولای تو حسین در یک طرف قتلگاه
با زخمهای کاری افتاده و در میان خاک خون با خود در دست پا میزند و مظلوم که پدر سر فرزند ناکام
خود را بر زانو نهاده و دست بر پیشانی نورانی او گذاشته و مانند ابر بهار زار زار میگرید و میگوید

ای علی اکبر

ای علی اکبر نوجوان من و ای قوة دل و آرام جان من و ای صورت جد بزرگوارم و ای همنام
پدر والا تبارم ای رعنا غزال دشت شهادت و ای یکتا نهال حدیقه سعادت ای میوه
دل پر درد من و ای زور بازوی روز نبرد من کدام بی مروت حشمت را این چنین بی کس انداخت
و چه بیرحمی تو را در اول جوانی [illegible] کشند کان تو را الهی نسل ابن سعد از زمین
برافتد که نسل مرا چنین برانداخت ای علی اکبر و ای ضیای دیدگان پدر چرا افتاده ای نونهال
نو بخرم نبرده کام ز ایام نوجوان بسرم چرا بوی من خفته جان نمی نگری [illegible] پسری
این چنین دل پدری بر آر بر خدا [illegible] تقصیر زمین [illegible] پرس که این ناتوان چه کسی
بر روی من علی اکبر تو چشم خود وا کن منم پدر تو مرا [illegible] غم تو کرده به یک لحظه این چنان ام
به بین چگونه ببالین تو زمین گیرم زبان خشک تو کجا بکام چسبیده که حرفی نمیزنی
بابا من ای [illegible] گشته دل [illegible] دست که من [illegible] ای نور دیده داماد [illegible]
تو خود عروس رنگینی نبوده بنیاد [illegible] عروسی شهادت [illegible] شوق دامادی [illegible] پدر ای
ای پسر تو حق داری ولی مکن خجلم تا به تن رمق داری [illegible] عدو [illegible] انگشت را
به خجلم می روی آخر ببوس دست مرا پس از تو خاک به فرق جهان و ما فیها اگر چه بود و فات
بود تلافیها [illegible] چنین یکجا به یک قتلگاه نظر کن و به بین که عباس برادر نامدار حسینی
با تن [illegible] در کنار [illegible] افتاده و نیم جان در [illegible] پایش [illegible] و جناب سید الشهدا
میخواهد که او را به خیمه گاه رساند که شاید خواهران غریب بیکبار دیگر دیدار او را ببیند

اما چون دست خود را بجانب بازوی راست نهاد بر که بازوی او را بکردی می بیند که از پیکرش
بریده اند پس دو بازوی چپش را بکردی می بیند از بدن جدا کرده اند پس در هر عضوش را
بکرد که او را از زین بر دارد می بیند از بس زخم بالای زخم زده اند آن عضو از پیکرش
جدا می شود پس آنحضرت بر او رحم برادر میکرد و زار زار میگرید و برادر برادر میگوید و ماتم
می کند که ای وای برادر رشیدم رفت ای وای دیدی برادر مهربانم کشته شد ای وای حبیبا که پشتم شکست
پس رو بر روی عباس نهاد و بزبان حال میگوید چرا افتاده عباس این چنین خاموش مگر
رنج طاقت بوده از سر هوش من چنین جگر سوخته برادر تو که ایستاده ام اکنون در برابر تو کجاست
حرمت این نوجوان برادر من ستاده ام تو خفته برابر من چرا یکنفس ای ظلم هیچ نکرده ام
بگر زیاد تو رفت رسم تعظیمت مرا ببین که چیست بکسی بود کارم چه وقت خواب
گران است از علم دارم بپای جز علم بر فراز ای عباس که خصم را بعلم باشد از جدال هراس
سپاه کینه علم را به سرنگون بینند یقین که کوکب بخت مرا زبون بینند برای من ز تو کار سرنگون
اگر نباید برادر بیچه روز دگر باز آید بتو اگر بخنی ابو آر میکویم ز من مرنج که با چنان میگویم
نه رسته بر تن تو زیر بدن رمقی داری بکو ای جان برادر بکو اگر حق داری جناب عباس از چنین
حالتی که رمقی بیش در بدن ندارد و کویا میکوید ای برادر جان مهربان من از ارجمندی عباس بعد ای
حال کمپای مبارکت باد التماس من آنست که تا جان در تن من باقی است مرا بخیمه اهلبیت نبری
زیرا که من از روی سکینه خجالت دارم از جهت اینکه با آن طفلک تشنه کام وعده آب داده بودم

و چشم او

و چشم او در راه است که من از برای او آب بیاورم حال که آب نیاورده ام آیا چگونه
بر روی آن صغیره جگر سوخته می توانم نگاه کرد پس بهتر آن است که او مرا نبیند
و شرمسار نسازد ای امان از دل سوخته حسین که در چنان حالتی چنین سخنی از برادرش بشنود
آیا چه دلی دارد آن بزرگوار بفدای دل سوخته ات یا اباعبدالله بابی انت و امی
و نفسی و روحی و جسمی یالیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما ای عزیزان خدا اگر است
گر که چشم یقین خود را بگشاییم و از خواب غفلت بیدار گردیم انهم واقعات ماضیه و آینده را
برای العین میتوانیم لکن چون هیچ چیز بغیر مرگ نمی تواند ما را از خواب غفلت بیدار کردن
لهذا تا زنده ایم در خوابیم بعد از آن که مردیم بیدار میشویم با غیر از تاسف ثمری ندارد و بجز
ندامت نتیجه نمی بخشد خداوند عالم نفس ذلیل ما را بحرمت بیداردلان آگاه ارض ما را توفیق
بیداری کرامت فرماید و ما را با ایشان ببخشد ای کذشته عمرت از در خور خواب تا کی
کاری کرزو یا یاد ثواب حاصل این زندگانی شرمنده که است مردن پس بهتر از این زندگیست
خفته اند این مردمان از خاص و عام شاه عوام الناس نیام حقیقی آن غفلت بود به گفتگو
پس اذا ماتوا انهم انتبهوا مردن است از ما سوی بگسستن است انتها بنت برخدا
دل ببستن است موتوا قبل ان تموتوا بخوان موت را معراج دگار ای بدان بغیر از خواب گران
بیدار شو بیش ازان کاید اجل هشیار شو در رسوم بندگان مردانه باش بگذر از دیوانگی
فرزانه باش از محبت آتش در دل فروز در هم غیر از ما سوی اینجا بسوز از جهان امروز

رسم بندگی تا بیابی در جزا شرمندگی آن امام تو زمانی جان گذشت در چه بودی
در ره جانان گذشت تو نداری گریه بر آن مقام گریه کن پس در عزای آن امام
تا بیابی از ثواب وی ثواب دار امید از لطف یزدان از عقاب یاد هم آمد در این داستان
نور شاه از حلق آن امام کافتاده بخاک شمر بد گشتش خنجر کشید شاه دین
یک آه از دل برکشید پس بگفت آن امام دین پناه کرد بر اطراف عدو هر سو نگاه بشمر
گفت آه زیارت بر جبینت وقت مرگ این انتظارت بهر کیست دارم از بهر چه رو
جانب نظر میکرد از برادر زینب سر شاه دین اندر جواب آن سؤال با زبان حال جان
بر عدل گفت دارم انتظار مادرم وقت مردن بلکه آید بر سرم بیند این لب خشک
زیر دشنه‌ام ریزد آبی بر گلوی تشنه‌ام دست پایم را بچشم بر نهد جانب قبله کند
خیرالنسا دل ندارد چونکه نزدیک جدا آرم چشمهایم را نبیند مادرم انتظار دیگرم
بدیع است کودک مالک الملک جلیل است چون حضورش گشته شرط احتضار می‌کشم
بهر قدومش انتظار تا نهم سر بر سر زانوی او چشم خود را افکنم بر روی او چشم خود
بر روی مادر افکنم شد بسیار ز تلخی جان کندنم گشت روان از دیده سیل خون ناب
دیگری ز غم مرغ جانها شد کباب گفتگوی این سر بریده سوخته بازار را حال بیان بر
مفهومات چهار جهت اشتمال در جا شاید که چیک کوفیان به برد در عصر روز عاشورا
مصداق و العصر ان الانسان لفی خسر گردید سید جوانان بهشت را از برای خواهر زینب

داغ سرشت

داغ سرشت که هرچه راهی کینه و کلفت بود بدو بخشیدند و از آثار شرار عدوان آثار
اعصار غیره در عرصه دهر فتنه بنیان ظاهر و هویدا گردید در آن وقت ابر سیاه از حرارت خورشید
تابان ستر از آتش کدورت رخ جهان بکشاف پر زرفت و از صدای موج دریا
ندای واداها تبجا رجعت جنان اوج گرفت که بگوش هوش اهل جهان رسید
تزلزل زمین اذا زلزلت الارض زلزالها از اهوال حنین ابکار گرد آفاق از زنگار
و از کثرت تاریکی و غبار روز قیامت سئل سائل بعذاب واقع را با اهل ایمان رسانید مقارن
و انحال منادی غیبی ندای شهادت را بحکم عالم الغیب و الشهاده در میان آسمان و زمین
بلند ساخت که قتل الحسین و الله امام ابن الامام اخ الامام الحسین ابن علی ابن ابیطالب
یعنی قسم بخدا کسیکه بزرگ و جلیل القدر بود و برگزیده بزرگ عظیم المرتبه صاحب جلالی بود
شهید گشته آن کسی که بزرگ جلیل بود بر بندگان دلیل خداوند جلیل بود بر لب تشنه
رفت آنکه دیدار آن عاشقان رخسار او بهشت لب تشنه سلسبیل بود آغشته شد چه طایر بسمل
بخون خویش جسمیکه او طواف گه جبرئیل بود کردند دشمنان سر شاه زمن جدا کز ازل
بر تیغ محبت قتیل بود آن تشنه فرات که از درد میکشید یک چشم او چه دجله دگر رود نیل بود
شد زان سبب شهید که در عالم الست خوانش به تشنه کامان شفاعت سبیل بود پس
دیوان تا سر مبارک جناب سیدالشهدا را از پیکر اطهرش جدا ساخت و بر نیزه بلندی نصب نمود
و در بالای بر تکبیر گشود و لشکر یزید پلید نیز با لفظ اعید خود موافقت کرده صدای تکبیر بلند کردند

مرویست که سر مبارک حسین علیه السلام اول سری بود که بر نیزه کردند و پیش از وی هیچ سر را بر نیزه
نکرده بودند راسی شه دین چون بر سنان شد آواز تکبیر بر آسمان شد خورشید
خاور از شرم آن سر اندر نقاب ظلمت نهان شد لرزید بر خود عرش الهی آسمان
گوئی که محشر عیان شد از جمیع سماوات تا بر حجابات در انقلاب اجزای آن شد
وحشی و طیور و جن و ملایک از دیده اشک ریخته روان شد بر نیزه لشکر چون دید
جبرئیل بر قتلگاه شاه جهان شد ز جیب جلال چاک افتاد بر خاک آن آتشی
بر جان آتش فشان شد گفت ای حسینم داغ غم تو زخم درون قدسیان شد
رفت که گنج تو خدا بود او بر سنان مروانیان شد جست که جان افلاکیان بود پامال
ظلم این خاندان شد قتیل را چون نقد خلوص از بد و این دار الامان شد
نامم بر دران روح الامین گشت جام فزون از روحانیان شد شد حرف کرم
در حضرت حق اخر نصیبم آه و فغان شد شمع بگردم شمع جمالت پروانه آسا
جانم بریان شد امروز بکنم بال پرم سوخت از بس شراره داغم بجان شد از حضرت
امام جعفر صادق مرویست که چون جدم حسین را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد
و موی خود بر می‌کشید و بسیار خروش و فغان کرد چون مردمان او را نمی‌شناختند و از ان
حرکت عجیب منع کردند او در جواب ایشان گفت که ای مردم گمراه چگونه فریاد نکنم
و حال آنکه رسول خدا را می‌بینم که ایستاده نظاره می‌کند و به احوال اشقیا و بجانب آسمان و زمین
ملاحظه

ملاحظه مینماید می‌ترسم نفرینی با هل زمین کند که جمیع اهل آن هلاک شوند و من نیز در میان ایشان
هلاک شوم پس جمعی از ان بدبختان گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی دیگر از سخنان او
متنبه شدند و گفتند بخدا قسم که آنچه ما خود کردیم هیچ کس با ما نمی‌کرد زیرا که سید جوانان
بهشت را از برای خوشنودی زیاد و ولد الزنا کشتیم و تخم خسارت جاودانی را در مزرع
خود کشتیم پس در جاهای بایکدیگر بیعت کردند و متعهد شدند که برای زیاد خروج کنند
و خروج هم کردند لاکن فائده باحوال ایشان نبخشید راوی عرض کرد فدای تو شوم
ای مولای من که بود آن شخص فریاد کننده حضرت فرمود آن جبرئیل امین بود که از جانب الهی
مرخص و مأذون نبود ورنه آنچنان نعره از جگر برکشید که ارواح آن کافران همه از ابدان
ایشان بسوی جهنم پرواز می‌کرد ولکن حق تعالی ایشان را مهلت داد که گناه ایشان
بیشتر گردد و عذاب الیم النار در آخرت زیاد تر بهم رسد روح الامین چنان با ماتم
مبین گریست که نوحه بنالد گریست روح الامین گریست یا رب تا اگر نزول از فاطمه که چون
گریست روح الامین کلی چنین گریست شیر خدا چه کرد خدایا از این عزا کرو بیان سما گوی
عرش برین گریست و حسرتا ز داغ دل حضرت رسول در هر جا تمام زمان زمین گریست
دیا گذشته بر حسن مجتبی چه روز روز یکه صبح شام شهور سنین گریست تنها نه کائنات
شهود گریستند غیب شهود یان همه بر شاه دین گریست این آه از درون آن آتش از جگر سنگ
هایی از جبر شود چشم یقین گریست هر کی گریست بر شه دین لیک بیشتر زین العباد غیب وران

شنجبادت

چون طفل نازپرور سلطان دین حسین برخاک گاه ریگ ناز بالش گرفت از سوز سینه
هر کس به ریگ کوفیان بر حال آن ستم کش زار زار چون ابر گریست مخفی نماند که گریستن
اهل مخلوقات در ماتم جناب سید الشهدا از بدیهیات است اما باید دانست که مراد از گریه
درین مقام تغیر احوال موجودات است نه اینکه گریه هر موجودی عبارت از سرشک دیدگان
لهم باشد مانند گریه آدمیان و جنیان و امثال اینها بلکه گریه هر چیزی بمقتضای
شان آن چیز است همچنانکه از امام جعفر الصادق ع مرویست که آسمان بر حسین ابن علی ع و بر
یحیی ابن ذکریا گریست و بر احدی غیر ایشان نگریسته راوی پرسید که فدای تو شوم ای فرزند
رسول خدا آیا گریه آسمان چگونه بود فرمود باین طریق که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ
غروب میکرد هم چنین از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود پدرم و مادرم فدای فرزندم
حسین ع باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا قسم که گویا میبینم انواع وحشیان را
که گردنهای خود را بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب
تا صباح چون چنین امر واقع شود زینهار که بر وجه جفا مکنید و زیارت او را ترک منمائید پس
ازین حدیث شریف معلوم شد که گریه بر آنحضرت در حال جهان و قدرت هر شی
بر بختی و سعادت بلکه علامت شقاوت و بد عاقبتی است از دود غمت عالم امکان را سوخته
از سما تا بر زمین ذره ذره پر سوخته از چه نیز افتاده ای شاه اهل لامکان کز مکان تا لامکان
بهر تو یکسر سوخته آن آتش عشق یار بر جگر حسین قدسیان را زان نیکان شی ... بر جگر

تشنه لب

تشنه لب که این چشمه بود که نعمت آب حیوان جان تف آن نکند رسوخته بود بالله
ای تشنه لب تشنه قبضه که تراز ... لی قور کوثر سوخته ایدل ویران بود
خوارزات آخر بود بر حسین که داغ او جان همه سوخته لب بر کوثر زد از عالم زپا تا سر که ا
زد انکه از غم سینه زهرای حیدر سوخته پس عزیز من تو گمان مکن که اهل دیده بر فروغ
ایشان از ماتم سرور شهیدان گریان است بلکه چیزی نیست که بر آن حضرت نگریسته
باشد و دانیست که بر آن امام مظلوم نسوخته و موجودی نیست که از وقوع جانسوز
شهادت آنحضرت متاثر گردیده احوال او دیگرگون نگردیده باشد زیرا که همه موجودات
از پرتو وجه مهر و آن حضرت موجود شده اند پس چگونه میشود که چنین قضیه ها از برای
آن بزرگوار روی نماید و موجودات متاثر نشوند والله بلکه البته متاثر خواهند شد
هر چیزی که از ولایت آن رسول کرام اعظم مثالی الیت بهره نداشته باشد از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که چون جدم حسین شهید شد بر او گریستند آسمانهای
هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان اینهاست هر که در بهشت و دوزخ است
و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار عالمیان مگر سه چیز که بر آنحضرت گریه
نکردند یکی بصره و یکی دمشق و یکی آل حکم ابن ابی العاص ایضاً اعوذ ام ... رجیم
الکبار تا بگریم بر حسین لب تار ایضاً گریم تشوم از دیده کور کردم یک ره ام طفل تشنه ز
آن ارحم ام ترا ... باید ارزیر ... ایضاً اگر در دلم یکجا خون

خون شور از دیده ام آید برون چون نزول ماند بمن از چشم تر از زمان خواهم دل خسته دگر
ما در آن دل یا بمت قرب وصال تا بآن چشم ترا بینم جمال چون پلیدان کوفه و شام
سر مبارک امام را بر نیزه شمر ولد الزنا ازاده جنس آن امام دیدند بر یکبار قصد غارت نمودن اسلحه
و لباس آن پیشوائی ناس بر سر جسد آن شهید مظلوم الجرم آوردند و دست بغارت آن لباس
ها برکت کشودند سرش را چون بنوک نیزه دیدند زره بر بر جسمش نایدند
یکی حمایلش بر نیزه بر برد کشید از پای او نعلین یکی زود برون کرد تو نعلینش چه
انگس عیان شد سر با الواد المقدس یکی شمشیر بکشاد از میانش یکی بر بود
نا که طیب تنش قبایش را یکی از تن برون کرد یکی دیگر تفاوت بیشتر کرد برون
کرد از بدن پیراهنش را چه گل در خون فکندند عریان تنش را چه پیراهن که گرداد فشار تنش
شدی از خون هر انگشت آن بدن ریش شکاف از بسکه از تیر نشان داشت هزار و
نه صد و پنجاه فزون داشت تنش چون بر زمین افتاده عریان بجسم که بعد او فتاد از وجان
بآن جسم که جان جهان بود بظاهر گرچه او عاری ز جان بود اخنس ابن مرثد ابن علقمه
حضرمی مرد [illegible] عمامه آنحضرت را در ربود عمرو بن سعد ملعون زره آن بزرگوار را اخذ نمود
قیس ابن اشعث لعین دست افزار و قطیفه آنجناب را برداشت و اسود بن حنظله
پید ین چرمت ذو الفقار را بر طاق نسیان نهاد و شمشیری که از میان بکشاد
درین شمشیر غیر ذو الفقار بود زیرا که آن شمشیر ذو الفقار با سایر ذخایر نبوت بمقتضای
حکمت

حکمت الٰهیه در جای محفوظ ماند و بدست کسی نیفتاد و نعلین آن قرة العین
زینبند اورنگ قاب قوسین را اسود بن خالد علیه اللعنه از پای مبارکش
برون کشیده آه آه و مصیبتاه ناگاه بجدل ابن سلیم کلب ملعون در رسید و دید
که دیگر چیزی از لباس و اسلحه حضرت باقی نمانده لکن یک انگشتری در انگشت مبارکش
باقی است که او را برون نیاورده اند چون چشم بجدل ابن سلیم انور آن زینت بر خاتم
خلافت سلطان دین فتاد انگشت آن شهید غرق بخون را برید نوعی که از ره بر تن
عرش برین فتاد انگشتری که بخون بود لاله گون چون دست آن منافق کربلی
فتاد بشکست پنجه اسد الله علی در خاتم نبوت احد یکی فتاد [illegible] وبال
چه خطا رشد جدا در بال پر و شهپر روح الامین فتاد آن ملعون خواست انگشتر را
برون کند نتوانست زیرا که از بسیاری صدماتی که در جهاد بر دست مبارک آنجناب رسیده
بود انگشت آنحضرت ورم کرده بود بی انتظام بمروت آن انگشت را از بیخ برید و آن
انگشتر را از آن انگشت برون کشید لعنة الله علیه و بر کل القوم بی سعادت که لباس
و اسباب آنحضرت را بغارت بردند در دنیا بر بلاها گرفتار شدند تا در آخرت بعذاب الیم گرفتار
شدند اللهم العنهم جمیعا وعذبهم عذابا الیما حاصل کلام آن پلیدان
بیشرم آن شهید مظلوم را عریان نموده بجسم پاره پاره در آن آفتاب گرم و ریگهای سوزان
گذاشته اند [illegible] سرور خوشی را بنیاد کرده [illegible] دمامه را بلند ساختند

آه آه آه از دلهای سوخته اهل بیت مصطفی و مصیبتا از نالهای جگرسوز دختران زهرا
که در آن ساعت غلغله و غوغای کوفیان را شنیدند و از جوش و خروش ایشان شهادت
مولای خود را فهمیدند وا ویلا از آن اضطراب و تزلزل که در دختران کوچک جناب سید
الشهدا حادث گردید و حسرتا از شیون که زنهای بیوه و فرزند مرده بنیاد کردند آیا بچه
زبان شرح آن احوال نمایم که زبانم از تقریر آن لال است و با چه عبارتی از آن ایراد
نمایم که بیرون از مقال است خدا میداند که آن غریبان بیکس را آن وقت چه دلی داشتند
و چه نالها از آن زنها بر چرخ برین افراشتند در آن دم اهل بیت دل شکسته بعد
حسرت بنومیدی نشسته که ناگاه هیاهوی تازه برخواست ز میدان گرد بی اندازه
برخواست چه دیدند آن زمره معجر کشیدند سوی زین العابدین رکاب دیدند بدور بستری
یکسر نشستند بگرد او چه هاله حلقه بستند همه گریان چو ابر اندر بهاران که مه هاله زده وقت
باران شدند از بس باه و ناله دمساز زبان حال شان آمد باواز یکی گفت ای برادر زاده
برخیز بدست خویش خاکی بر سرم ریز ز چشم شد حسین یکبارها مهجور به جنبان از جا مرا
کن زنده در گور یکی گفت ای برادر جای امان است عجب جوشی میان کوفیان است بگو بابم
شهید اشقیا شد که در میدان چنین غوغا بپا شد یکی گفت ای سکینه نور عینم مزن فال
بد از بهر حسینم حسین چون مانده بی یار در میدان روان سوی نجف گشته شتابان
که از بابش علی امداد جوید باو درد دل ناشاد گوید بدشت کربلا اورا رسانند ز دشمن داد جوید داوری ستانند

بیکبار

یکی بر سر یکی بر سینه میزد یکی میزد بسینه که دانم با پدر گشته یکسر چرا کند رجا غوغای بی جهت
ز هر سو نالهای و حنین است یکی گفتا حسین شأنش جلیل است یکی از یاورانش
جبرئیل است کسی کی می‌تواند کشتن او را بخون خویشتن آغشتن او را یقینی
بر آسمان رفته بتعجیل که آرد لشکری همراه جبریل همیندم با ملایک فوج در فوج
رسد بر کربلا چون بحر پرموج کسی کو لشکرش باشد فرشته کسی کو خاکی از قدرت سرشته
کی کرده قتیل خیل لشکر اگر عالم شود شمشیر و خنجر الا لعنة الله علی القوم الظالمین
[illegible] احوال [illegible] بعد از شهادت [illegible]
[illegible] شهادت امام [illegible] کیت زبانم در عرصه
حمد خداوند الجلال و الکبریا را سزاست که سپهر گردان ذره از غبار موکب سلطان ابداع
اوست و خورشید تابان نقشی از سم مرکب سالار اختراع او و پیدا است منتهای عالم
امکان قدرتش را نعل است افتاده در صحرای وسیع الفضای جلالش سمند فکرتش را کابیت
ننهاده براق برق رفتار وهم را در هوای ادراک جلالش بال و پر ریخته و دو اطناب
باد جولان خیال را در میدان تصور کمالش پرده جگر گسیخته براق را پر و بال داد
که راهب نبوت را بر فلک رسالت کشید و دو اطناب پر و بال نهاد که بار امانت ایزدی
شاهدت رساند عروج او را بسوی عرش فرح آمیز سدرة المنتهی قرار داد و عروج حسین را
بجانب [illegible] که بعد معراج رسول را از دیدار قاب قوسین گردیده و معراج فرزند

بتول سوز گداز قطع الوریدین هر دو را بالله یک مقصود بود اندر نظر آن
یکی از قاب قوسین این از تیرها تشنه آب آتش را بود آتش وصال خواه از کار
نو شد خواه از شمشیرها صید قربت نیست آسان اندر این دنیا بسته گان شیر باید تا که از
هم بگسلد شمشیرها حجاب کی بسته یکره گذار کن به بین خفته اندر صیدگاه قتلگه
آن شمشیرها خورده بی شمشیرها تیرها بر روی هم در میان خاک و خون افتاده چون نخچیرها
و صلوات و سلام با شهدا و نظر بر پیغمبر بشیر و نذیر و آل و اولاد او کرد و صبر با دکر
در یک عارج معارج قرب یزدان و سالک مسالک رضای خداوند سبحانه و تعالی و لعنة الله
علی ظالمیهم و حق لعنهم اجمعین الی یوم الدین ایها المغرور با نوار الفنا و ع
هواها و اطلب اقلیم البقا گوش جان بگشا بشنو این خطاب ها لدوا للموت
وابنوا للخراب موت را از بقا لاحقه باشد آخر کل نفس ذائقة الموت پس بر دو منکری
بحال خویش کن چاره آخر را از پیش کن تا که دست میرسد کار کن چون فوت از کار
خواهی زد بسر یکزمان رو بر مزار رفته گان خویش را پند ده کن زان استخوان
بینی چند زهر اجل نوشیده اند جامه از خاک سیه پوشیده اند ای بسا رعنا جوانان
گل عذار خفته بر خاک این دار خوار و زار استخوانها بند بند از هم جدا ابدان از بند هم
شان چون نی صدا که بگو زیرکره نا بردگان عبرتی گیرید از ما مردمان ای عزیزان
مرگ بس سخت است سخت چاره کردار به همان وقت است وقت حال چاره تلخی مرگ آید دوستان

بیت غیر

بیت غیر از اشک تر دیدگان می که در تنگی نوازد ای لیل چون ملک بر زند گرد مستجل
کر بر مجرای اکبر نشور نشینی کن حسینی را یاد بر کربلا حسین یاد آمد کان زمان که
شاه دین چون ز زین افتاد بر روی زمین کافر زن و نیزه بر پهلوی او
بر زمین شد نقش از آن بر روی او زینب بیکس چه دید آن ماجرا آنچنان ز دل جگر
وا سیداه گرز نزاری شعله بر کرها افتاد آتش اندر کوه در هامون افتاد بس بیا به
سد با چشم پر آب گفت ای ارکان دین از تو خراب ای دل بیمار تو تشنه خون
ای ز تو ارزان بهر سیکون ای جان بر آتش سوزان ز تو خوار ز بهر خواهران ز تو
ای ز تو پر شعله جان فاطمه ای نثار دامان فاطمه این حسینی است اینکه خاری می کشند
پیش چشمت زار زار ت می کشند می کنی ای سنگدل بر روی نظر در دل سخت نوازد
هیچ اثر غیرت کرد ای سنگ کافر نسب که حیثیت آخر زنگ عجب از کلام آن نوحه جان سوز نوحه خوان
چشم آن آتش بدل افروخته اشک ریزان گشت و از وی شکافت زان کمان بر قبا
دیگر شکافت پیدا پایان ندارد این الم زین رقم بردار یکدست قلم گفته گوی
این زاویه نشین چله خوان غم بنا بر مدلولات اخبار معتبره بر ماتم در جائیت که چون
حرص سیدار اهل جور وف دو نخل عمر یکی نهال عدلیه رسالت را از پا در انداخت
و سموم عناد فرقه شدید تر از شداد گل صد برگ ریاحین امامت را در گلزار سعادت
ز گلبن حیات بیانو چشه یعنی بیوکه زینب آغوش حضرت خیر الله بود در برابر کی سنان

کردند و تنی که زینت از دوش رسول خدا میگرفت در میان خاک و خون افکندند در آن وقت
از شرح آن قصه بری عجایب چنین بظهور رسید اینکه بعضی از آنها سابقا
مذکور گردید و از جمله غرایب آن روز حرکات عجیبه چندی بود که از توسن براق مثال
آن برگزیده حضرت ذو الجلال بوقوع پیوسته آن مرکب فرخنده کوکب را ذو الجناح
می گفتند. بجهت آنکه در رکاب چنان سبک جولان بود که گویا طایر تیز بال طیران می نمود
و شرح احوال او این است که اولا مخصوص سوار سید انام بود و بعد از آن بزرگوار
بفاطمه شاه دلدل سوار زینت می پذیرفت و بعد از زیبنده سریر لافتی
حوالت زینتش از در و حسن مجتبی رنگ خاتم خورشید ماه پیکر دید و بعد از شهادت
زهر جفا رکابش از پای گلگون سوار معرکه کربلا صورت آویز گوشوار عرش خوارا بر دم
می نمود آن فرخ نشان رویش کوکب اقبال سعادتمندان و مویش رشته آمال
حاجتمندان بالش زلف عروسان ریاحین خواطر اهل مراد و کاکلش گلدسته مقصود
گل چینان گلزار استی دیور چه مرکبی رعنا میدان غزا هایون مقدمی فرخنده
فالها شمیم کاکلش چون زلف غلامان شکنج یالش چون گیسوی حوران
بر پیشانیش از حالت نشان داشت ز موی سرش بر سر پریشان شمعی گاه انجمن
قرص خورشید ورز بید اجبال چون جام جمشید دمش عقده گرد میان بود
شکست چرطا دبی جنان بود عرق از پیکرش گشته چو جاری شد صحرا ابر از مشک

پر از مشک تتار

پر از مشک تتار گرفته چو شب زرین عنانش ... بود و بر آسمانش زدی
گرد کبش بروی رکاب ... شدی پژمرده ... مستی به چه عقل فیلسوفی از مرکز خاک
به یک جستن بیرون رفتن نیارستی ... براق برق اگر بادی ... پس از فرط بکاوش
کی رسیدی چون از و چونکه جناب سید الشهدا از پشت زین بر روی زمین قرار گرفت
تا آن هنگام میکه بدرجه شهادت رسید بمقتضی بعضی از اخبار سه ساعت طول کشید
و یک ساعت هم بعد از شهادت آن بزرگوار فضای عالم تیره و تار بود و نور آفتاب
چنان رو زاید گردیده بود که ستارها نمودار بودند و بعد از آنکه آن غبار فرو نشست و نور
آفتاب بحال اول برگشت ذو الجناح در کنار قتلگاه اشکریز شد اما در ظرف آن مدت
از احادیث چیزی بنظر حقیر نرسیده که در کجا بود ولکن مقبل علیه الرحمه روایتی برشته نظم کشیده
و سند آن را حال معلوم این حقیر نگردیده العهده علی الراوی و مضمون آن روایت
این است که چون جهاد حضرت به نهایت رسید از ذو الجناح فرود آمد و ذو الفقار را
از کمر مبارک گشود و با سایر اسلحه جنگ بر زین جای نمود پس فرمود که ای زبان بسته بار تو
بمنزل و کشتی من بساحل رسید دیگر تو از رنج و تعب جستی ای اسب اصحاب بعقلان جزیره الجزیره
که جدم نشان داده بر سان و برگرد اما وقتیکه مراجعت کردی مرا کشته خواهی دید در آن وقت
روی خود را بخون من آلوده ساخته بخیمهای حرم آزو کن و بعد از آنکه خبر شهادت مرا با اهل بیت
من رسانیدی سلام مرا بفرزندم بیمارم برسان و بگو ای نور دیده مرا فرصت نداد که یکبار دیگر

ترا ملاقات کنم اما عزیز من تو با دشمنان مدارا کن که شاید اهلبیت از مشقت اسیری
رهائی یابند این کلام بسیار مناسبست با حدیثی که ابن طاوس رحمة الله علیه در کتاب ملهوف
ایراد کرده است و در مجلس سابق نیز ذکر کردیم که آن شمشیری که در قتلگاه بغارت رفت غیر
ذوالفقار بود زیرا که ذوالفقار با سایر ذخایر نبوت و امامت در جای محفوظ ماند
و بدست کسی نیفتاد شاید که کیفیت محفوظ ماندن آنهم باشد العلم عندالله القصه چون غبار
فرونشست ناگاه ذوالجناح بی‌صاحب حسینی در میان قتلگاه نمودار شد که سراسیمه و آسیمه
بهر طرف می‌گردید و بی‌اختیار رو بدریا شیهه میکشید آه آه ذوالجناح چه تو می‌دانی که
چون آن غنچه یا بابا و مادر برچه رم کرده عزادار سراسیمه بهر سو نظر داشت تو میگفتی
که سوار انه ببر داشت بنالک کشیده لکن شکسته زین را با تنش در خون نشسته موی از چشم
ترخونابه ریزی بدل کجا بود داغ عزیزی که از سینه افغان حزین داشت کی سوار خجالت
بر زمین داشت که یا رب این چه کار بود کردم حسین را از میان بیرون بردم بعد
بکوم جسمش عریان بخت یکی افتاده که در آسمان غیبت خدایا جسم زارش را که برده
مگر چون یوسف او را گرگ خورده سرش گر بر سنان شد بی تنش کی شیم دلکش پیراهنش کو
ابن سعد بی‌آبرو آن سمند آدمی خوار را فریاد برکشید که ای یاوران یزید مرکب حسینی را
بگیرید پس بحکم آن غدار سواران بسیاری بسیجانب ذوالجناح تاختند دست بگرفتن آن غزال
دشت فلاح افراختند آن حیوان بی‌زبان چون سواران را در اطراف خود دید رو بدان

بمیدان

بمیدان ننهاد و بالگد و دندان چهل نفر از ایشان را بجای سیزدان فرستاد و بعضی را
بزخم دندان کرده بر خاک انداخت چون ابن سعد نابکار آن حال را مشاهده نمود فریاد
برآورد که دست ازوی بدارید و او را بحال خود گذارید تا ببینیم کجا میرود و چه کار میکند
چون سواران متفرق شدند آن حیوان انسان فطرت دیگر باره خود را بقتلگاه شهادت
رسانیده در جستجوی جسم برادرم عزیز جان در میان شهیدان می‌گردید و بهر نعش
که میرسید بو میکرد و بی‌تابانه نعش دیگر روی میکرد گهی آشفته سر خونین بر زمین میزد
گهی بنعره سم خویش بر جبینی میزد گهی نزدیک دل خود بی‌کسی غلطید گهی چو مادر نوزند
مرده مینالید بهر یک از شهدا میرسید بو میکرد نشان گم شده خویش جستجو میکرد
زرنگ چشم خونابه بخاک جای آمیخت زکان سمش الماس که بر پیکرش میریخت
زشور سینه چنان نعره از جگر میکرد که ناله‌اش بدل سنگ اثر میکرد آن بی‌زبان بسکه
در میان قتلگاه می‌گردید که ناگاه بر سر نعش پاک پیکر جناب سیدالشهدا رسید نگاه
کرد دید که جسم صاحب کرمش و قاتلش در میان خاک افتاده و از دریای زخم بیکران
چشمه خونش روان در پیکر چاک شده چون اینحالت را مشاهده کرد خود را
بی‌اختیار بر زمین زد و نعره جانگدازی از دل برکشید و بانک بی‌زبانی با صد بیان
چون سوسن بی‌زبان حال آن نرگس بپایش نوا زار دستان کرد دید آن تشنه‌کام سوخته جان
مرده جسم صد داغ غم بدل زجهان رفتن راکب مولای من تو خفته کجا در برابرم

من زنده بر توی نکنم خاک بر سرم ده رخصتم که سر خود را بپای تو جان را کنم بصدق
ارادت فدای تو گفت جز بر سر زنو بر کوی اهلبیت شرمنده ام چگونه روم سوی
اهلبیت پرسند حال تو زمن از خواهران تو چه بینند گفت ای نور دیده خواهران تو از تو
بیزارم ای سرو لب تشنه بکشان تا من زنده ام زتو برای تو کشان ای بجان
نوازی ای کعبه مراد تا بوی پیراهن سوی کنعان برم چه باد مادر پیکر چه زخون گلوی
تو که خون تو برم بسرا پرده بوی تو پس آن زبان بسته با تن مجروح و دل شکسته
آن عبد مطهر را بوسید و پای مبارکش را بوسید و روی خود را بخون حلق تشنه
آن سرور رنگین نموده شیون آن و نوحه کنان مانند نوحه گران افغان و خروش
بی نیل بسرا پردهای حرم روان گردید حسین چون ماه کلکوش روان که دید صاحب
قضا گفت حیف از این مرکب قدر گفت حیف از این راکب مباد آمر کسی یا رب
چنین کاغشته اندر خون سوی کاخ خداوندش رود بر اکب ای ناموس کبرا
کسی چنین چه بیند بصاحب بکیستش را تو میدان خدا یار زار زار اهلبیتش را اما چون
ماه جفه دار ندید اشت به برق بی سکندر بی مهتر زر که دارا بم رفته و در بر کاه حرم سر خود را
بسوی آسمان کرده بر زمین میزد که صاحبم مرده و کلاه یا فرزند دو فغان میگفت که
آها برگردان که فرزند پیغمبر خدا را کشتند و گاه سر خود را بسوی آسمان می کرد که الهی
جز تو نبیند آنها که صاحب ما بکوش شما غلتیده چون به نزدیک خیمه ها رسیده بی اختیار

کردیده

کردیده چنان شیهه از دل بر کشید که صدای او همه آن صحرا را فرو گرفت در آن وقت تنگدار آن
سراپرده های رسالت که در دار بستر بیمار که بعد نشسته بودند و بر بیکسی آن امام مظلوم و خویش بخود
گریه می کردند که ناگاه شیهه ملال انگیز ذوالجناح بگوش ایشان رسید صاحب منتخب نوشته است
که چون زینب خاتون صدای شیهه ذوالجناح را شنید بسکینه خاتون فرمود که ای نور دیده
صدای مرکب برادرم می آید شاید پدرت از برای تو آب آورده باشد که با زبان حال میگفت

بعد از شهادت برخیز که نور علینم الم تا کی فرو چشم الم
آوازه مرکب جلی است برخیز که وقت شور رستخیز است
بگذشت زخواب
آورده حسینی برای تو آب هر چند که زحمت کشیدی اما برادر دل رسیدی صد شکر که آن
کی باز دادم گرینه انور ابو زادری بلکه فرزند کاری که در اهت
از اجل که وقت نور آنست الم مکشد ذبیح عطشان قربان
جزع و زاری چرا برادرم

کاردست که گریه بر بو ارد مرد استر آنکس عزیز زینب سوز داران ای کیز بشی یک لحظه دیده کنار
یکدم بکنند فغان و زاری ترسم که علی بناگاه زین گریه دلش بخورد نگاهی این طفل کان
مر پریشان تا چند کنید بلند افغان آخر من زیره بخت دلخون امروز زدیر ماهم ان
دارم بفراغش ناتوانم بیمار رباب سینه جانم غوغای فغان به نزد بیمار کرد رب
من بی او از از این نالهای شوید خاموش گاید که این مریض از هوش آن صبر دوخته
جان چون سپند از روی آتش دل بر جست و روان روان از خیمه بیرون رفت
ناگاه دید که ذوالجناح با حال پریشان از سمت قتلگاه بسوی خیمه آن جگر ریشان

می آید اما پدر بزرگوارش برای مرکب ازبیت سکینه با پدر همینکه اینحالت را دید دست
رد و معجر خود را درید و بی اختیار فریاد برکشید که قتل والله الحسین ای وای پدر بزرگوارم
شهید شد و در همین بین ذوالجناح نیز بدر خیمه رسید اما مانند گنه کاران شرمنده و سر
خود را بر زمین افکنده و بالا کردن کج ایستاده سکینه بی اختیار تر گردیده یک خروش جان خراش
دیگر از دل برآورد که مات النبی و مات الجود و الکرم و اغبرت الارض و الآفاق
و الحرم و احسرتاه که بزرگی و کرامت و بخشنده که هم از دنیا برچیده شد ای وای مصیبتاه
که روی زمین و آفاق روزگار و حرم خدا و رسول را با امره غبار گرفت گویا بزبان
حال میگفت ای رفیقان از کرامتی یاران جان عالم رفت از جسم جهان تاب
رحمت گشت مسدود از زمین رفت ای رحمة للعالمین بعد ازین یارب بزد به گل
بباغ کربرد به غنچه آتش باد داغ بی پدر ماندم عزیزان الحق ار اجب دیگر بخواهم مهلتی
عمه جان بنشین که شد جانم لبر کشتم آخر در صغری یا پدر کفنی آورده حسین بر نوبت
گشت تو بیدار گردیده بجواب از حرم بیرون بیا آنم به بین مرکب بی صاحب بابم ببین
چون اهلبیت فریاد سکینه را شنیدند بیکبار سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چه دیدند
الای که چشم هیچ خانواده چنان روزی را نه بیند دیدند که ذوالجناح بی صاحب بدر خیمه ایستاده
اما چه کیفیت اعضایش گلگون سر و پایش پر خون چون حنائی گشته چه ذوالجناح
ز عوقاتی سینه سهمی ز خاک تیره چون یک سیاه تابوت چه ذوالجناح که بی تیر خورده بر پیکر
کوده

کوده از پر تیر هر طرف صد شهپر چه زخم خورده تر از سر چنگ عقاب دلش بسینه طپان
همچه طپه سیماب روانه خون زتنش نقطه قطره از هر مو زکل نشسته ز سیل سرنگ تا زانو
با حزن در کذر کرده تا زناف غزال بخون طپیده تنش چه نایکا گل یال ستاده سر بسته
افکنده از خجالت پیش که بر سکینه رساند چه زرسالت خویش با دو چگونه میگوید گراز بود
شهید گشته با تشنه آب ناخورده چسان بیا به بیچاره گرمیدانی پیغام که از علی اکبر
رسانده است سلام که من شهید شدم لیک تو مدارا کن با این کینه حاشا تا تو ای
که اهلبیت غریب مرا بیازارند از بیکه جمله مدبسته و گرفتارند چون جگر گوشه گان حضرت
بتول آن مرکب را بی راکب گنفیلی رسول دیدند بی اختیار رطبا نجه بر صورتهای خود زدند
و گریبان چاک کردند فریاد و اجسیناه و واویلاه و اشهیداه بکنگره ایوان افلاک رسانیدند و خروش
برآوردند که سماواتیان را بجوش در آوردند و فغان از دل زار کشیدند که ساکنان ملاء اعلا
بیقرار گردیدند یکی میگفت وا محمداه یکی میگفت وا علیاه یکی میگفت وا مصیبتاه یکی از
جگر ناله میکشید که واحسرتاه بس آنکه همه برد ذوالجناح جمع شدند و هر یک بعبارا از احوال
بزبان حال بقابا ازین مقالات گرم فغان گردیدند یکی میگفت ای مرکب حسین کو
یکی میگفت فخر عالمین کو یکی پروانه سان گردش زد و جوشی که شمع را کی کردی تو خاموشی
یکی بوسید از دم یلیر کاکلش نهادی بر سر چشم بر آتش که اینها بوده برپای حسین مرا
بس حلقه های ار چنند یکی بوسید آنکه کاکلش را زسنبل خود است بوی کلش را یکی پایش

بخون آغشته دیدی نهادی بر رخ افتاده کشیدی که باران رشته جانم هست این که رنگ
از خون جانان من است این یک دیگر کشی را بوسه دادی یک بر پیشانی اُم ستم او نهادی که چون بر
مقتل باب رسیده بود خاکش مرا کحل دیده بلی در آنوقت ام کلثوم از سوز جگر دست خود را
بر سر نهاده و باواز بلند فریاد بر آورد که وا محمداه و اعلیاه و افاطمتاه و اجعفراه و احمزتاه
و احسیناه هذا حسین بالعراء صریع بکربلا محزوز الراس من القفا مسلوب العمامة و الرداء این
حسینیست که با بدن پاره پاره در میان خاک افتاده این حسینیست که سر او را از قفا بریدند
و عمامه و ردای او را بغارت بردند آن مظلومه اینقدر نالید که بیهوش شد آه و اویلا
و امصیبتاه از دل سوخته آن بیکس بیچاره آه و احزناه از جگر سوخته آن غریبان بی غم
کی رسی سر حلقه گرفتاران محنت و تعب علیا جناب زینب را عذاریش از وداع برادر
بزرگوارش شعله ور گردیده بطریق نالان بنوحه و زاری گشود که دل سنگهای آن بیابان را
کباب نمود در آنوقت کوئی ذو الجناح را مخاطب ساخته میفرمود بگو ای سمند چگونه که چه شد
برادر من بغریب چه کردی تو که خاک بر سر من بگی لب تشنه زغم شه لب تشنه جسم جزی
مکر ندارد ز رفقان تو رو بشنم که بیوفا نبودی بچه روز بیوفائی ز برادر عزیزم تو نموده جدا
بکی فکندی او را که ز حفه خبر ندارد بیقینی که عزیز مرگش خبر دگر ندارد دم رفتنش ندانم که نمود
یکشنه آب بگلوی تشنه او به چکاند قطره آبی که کشید وقت مردن بسوی قبله دست پا لشی
بزبان جان سپردن که بر بست چشمهایش دم آخر از برایش که ز خاک سخت بستر براو نهاده
انوکم

اندم که بناز بالش بر بس جناب سیدات جو بینیم ما چشم تر بار و چشم اشکبار مرکب بیسر بزرگوار را
مخاطب ساخته بزبان حال میفرمود که ای نسیم روضه رضوان بشنیم تو کجاست ای هوای گلشن جنان
بس نسیم تو کجاست ای جمال آرا چرا افتاده احسان ز پا رهبر راه صراط المستقیم تو کجاست
ای شرار نار فرقت ای طور سینای وصال شعله ور گردیده بس آن کلیم تو کجاست ای فلک جولان
چرا گردیده رنگین لاله گون راکب آن رشک جنت مقیم تو کجاست خلاصه کلام آنکه این
رسالت مآب مرکب شهسوار عرصه شهادت را گرفته خودش و رفقان میبوزیدند آن حیوان زبان بسته
سر خود را بزیر افکنده و قطرات اشک از دیده می بارید و روی خود را بپای جناب ام زینی
میمالید و ناله میکرد بنا بر بعض روایات منقوله این قدر سر خود را بر زمین زد که در همانجا هلاک شد
و بعضی گفته اند که بی صاحب بیره رفت و کسی از او نشان نیافت و بروایت ابو مخنف آن حیوان
از در خیمه بازگشت و مردم را متفرق ساخت و بجانب فرات رفت چون بکنار فرات
رسید جستی کرد و خود را بمیان نهر فرات انداخت اما در بعضی از کتب مصیبت مذکور است
که ذو الجناح چون بدر خیمه امام شهربانو خاتون اهل بیت اطهار را وداع کرده سوار ذو الجناح گردید
و روانه شد و اثری از آن مخدره ظاهر نشد بعضی میگویند که غیبت آن معصومه گوار است
که در جوار دریا واقع است و اکنون علامتی دارد و مشهور است بعینی چیزیکه مذکور شد اما چون
بودن شهربانو در کربلا بعد از کتب احادیث که معتمد علیه است معلوم نیست لهذا این کیفیت استبعاد
تمامی دارد الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس مقدم در بیان احوال مسلم بن عقیل که در کوفه

بردن جسد مطهر قرة العین البتول را از بهر ... ابن سعد لعین بر کین بدن

سپاس بیرون از حد و ثنای موصوف بالذات که عجزت عن نعته اوهام الواصفین
و ثنای افزون از احصای حواس منظور ذات که قصرت عن رؤیته ابصار الناظرین
هزبران عقول و ادراک در مصادمه مستقل ذات لایزالش مجروح ترا وجد یا کنند و ... تشیر
معرفتک لا تزدل عن ذهن بذاته و جل عن ملائکه کیفیته و غضنفران اندیشه و خیال در بیشه
تصور کنه صفات کمالش شکار ... بر نیاکند و غزال افتاده بر چاک لانه تجبر بالعظمة و الکبریاء
و تجلل بالمجد و الآلاء اسم ... در جنبا یا ... اجام ... تسبیح و تمجید است و ان
من شیء الا یسبح بحمده فسبحانک سبحانک الاعلی تسمع و تری ملائکته
المقربین در زیر ... در زوایای اجناس حیف تقدیس و تحمید و تسبیح لله ما فی السموات و الارض
الملک القدوس سبحانک قدوس قدوس ... صد گاه ... بیست جوار ... عزت
گر شیری از بستان ... شیر کام حیات میشود تبارک الله نگارگاه قرنش ... چراغ
با آنکه ... خشک ... در جراحت جسد حزینی میکوشد آن جسد از کیت کریم
انگار آنکه جانش بهر جانان شد نثار آن تن صد پاره اهل وفا باشد از تو باد و
شیر خدا آنکه طوفان بلا را نوح بود آنکه او روح الامین را روح بود آنکه اندر کودکی
سوی فلک دست بر دستش ... بر دوش ملک تا که شاد از دیدن رویش شوند ...
جسد ... شوند فانی کریم آن تن پاره زکیت آنکه زخم اندر آن پیکر ز حیث ...

مظلوم شاه کربلا آن جراحتهائی در راه خدا است کیت آنکه ... روح روان فاطمه
کیت آن آرام جان فاطمه اختر برج رسول عالمین شافع خیل گنهکاران حسین
و صلوات و سلام بی حد و بی مر بر پیغمبر ... و آل و اولاد کرام او باد که جا با زان کوی
محبت یزدان ... تازان ... طاعت خداوند بی نیاز و لعنت با متناوب و غضب
و سخط اکبر بر دشمنان ایشان باد که بدترین خلق روزگار و گمراه ترین اهل ... از منه
و اعصار اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما باز شوق از روز عشق ...
فنون از دلم بگسسته زنجیر جنون شیر طبع بر نیستان ... بر صید حق پرستان ...
روزگاری ... خاموشی برد زان ... آتش داغ ... شد
شعله ور ... تا کلام بر جگر زان شرر افتاده ... حالیا در شور ... دیگر
کریم ... حدیث ... تا روم بر داستان کربلا ... ساختنی ... در
راه خدا بد سفینه نام آن فرخ نژاد از ... رفت او بر زورق ...
ناگهان کشتیش از طوفان شکست ... غرق او ... لطف حق او را ...
ساحلی کو را نوید هیچ کس لیس غیر الله را فریاد رس از قضا شیری بقصد صید او شد در آن
گم کرده راه ... صید او شیر را چون بنگرید از جان گذشت ... از درمان گذشت
گر ... بر آسمان الغیاث کس نه دارم غیر تو یا مستغاث منکه در درگاه تو شرمنده ام
گرچه آزاد ... بنده ام طعمه ای شیر غران مکن ... اجزای شیرانم مکن ... بیچاره ام

من غریب از وطن • او آواره ام ای که نوحم دادی از طوفان نجات مرده بودم دادیم از نو حیات
باز از لطف عمیمت یا مجیب فارغم گردان از این شیر مهیب بردم افکنده ماکر ذا الجلال
تا بکی چندین نمایی شرح حال چون ز جان بگذشت حق جانبخشی داد شیر فهم بیان درویش داد
پس بسوی آن پسر غران گرده رو بر کشاد آنگه زبان گفتگو که ای سرخ خادم بخوم چاکران
در کفش را چاکرم بنده ای بودم مرا آزاد کرد و خود آزادی مرا دل داد کرد سالها در گلشنم
خفته ام خاک را اشتی ابر بزرگان رفته ام کو خدمتش را کرده ام از جان و دل گر چه از ما حضرت
هستم خجل خود منم در حقش منظور دار بگذر از جرمم مرا با خود گذار کش تو این جوان اطاعت خدا
بر من کم کرده راه ای خدا چون شنید آن شیر از وی این کلام کرد از جان و دل اورا احترام
آمد و سر بر پای او نهاد پای را چون عذرخواهان بوسه داد پشت خود را کرد پیش او سوار
چون سوارش شد روان شد بیقرار رفت تا بر بوستانی پر درخت داشت آنجا میوه های رنگ رنگ
گرد اشارت آن جوان ای که نیز خورده از آن میوه های دلپذیر باز زد آن شیر زانو بر زمین
یعنی آزاده بر پشتم نشین چون سوارش شد دگر تا آرمید رفت تا بر ساحل دریا رسید
فارغ آنجا ... میان بحر بود کرد اشارت آن جوان آمد فرود با سر خود داد زورق را نشان
کین تو دانی زورق این مردمان ای بسا ابنای جنس خویش کر بس اه ما وای خود را بیش کر
اهل کشتی در تعجب بس سر کین جوان چه است یا جنسی بشر با یک دیگر از جگر برداشتند پس دق
غوغا بچرخ افراشتند بس ندا کردند کای مرد دلیر کیستی زینسان شده رام تو شیر گفت بشنویم

نوجهم

نوجشم بربری لیک استم مصطفی را چاکری چون شنیدند این سخن آن مردمان
سوی او کردند کشتی را روان شیر این قدر آنجا آرمید ناگهان آن زورق تا که
آن زورق به ساحل آرمید پس بچشم اشکبار آن بیزبان روی خود بنهاد بر پای
جوان پای او را بوسه داد و باز گشت از فراقش با الم دمساز گشت پس سفینه
رفت بر کشتی نشست جان زاری از غم تشویش رست بعد لا حول ختم شد
این داستان حال شیر قتل گراکنون بیان گفتگوی ای امیدوار شفاعت خاندان
رسول بیا بر مفاد احادیث صحت مقول در جانبیت که چون سفینه عمر ما خدای کشتی
سعادت در دریای ذخایر شهادت از تطلعت ظلم اشقیاء دغل غرق کرد آب
اجل گردیده و آن زورق حیات آن نوح طوفان بعد در صحرا ... کربلا بر قلب طارحات
از تیغ کین سر مبارک جناب سید الشهدا از پیکر شریف بریدند و جسم پاک پاک آنرا در خاک
خون کشیدند در آن سفینه دل اهل بیت رسالت از طوفان مصیبت و رشیدان
لشکر طاقت گسیخت و بادهای روزگار حادثه درست بر فرق آن بیکس بلا بار ریخت
پس آن اجوم ز دکان ... از رسل از داغ ماتم جگر گوشه زهرای بتول در میان خیم
چنان خروش بنیاد کردند که فغان و حسینا بر سرادق گردان رسانیدند و از درد بیکسی
و غریبی خود مانند کبوتران پر شکسته و غزالان تیر خورده از سوز جگر نالیدند و در یک
بنوای دل خروش بزبان حال مترنم گردیدند یک بار اهمی گفت ... رعنم وای شهید سرگرمان

یکی دریده که جان پدر پدری کرد گشوده گیسوی خود خاک غم بسر می کرد یکی بصوت
حزین یا محمدا میگفت یکی ز سوز جگر وا ابا میگفت یکی بزمزمه گفتی امان
که یا پدرم صغیر سوخته جانم غریب و بی پدرم اینی دم است که اردم اگر روم بیزید
فغان که روی وطن را دیگر نخواهم دید خودم غریب رفیقان غریب عمه غریب
وطن شود ولی بر چنین غریب نصیب کی است شهر حجاز مقام منزل ما [illegible] بواد
عمه کباب شد دل من پدر شهید برادر شهید عم شهید مدینه را دگر ای عمه باکه خواهم دید
دران میانه یکی طفل مو پریشان کرده دامن زینب بکه افغان که عمه جان پدر ما کجا
کجا است انیس مونس جان و غمگسار من کجا است کمان من پدرم [illegible] بر زمین
فراموشی چون بآب رسید من امشب عمه در آغوش که خواهم که شب را بکه بینم بخواب
یک آب گفتند زینب غمدیده از جگر آهی که سوخت از شرار آن زمانه تا ماهی [illegible] گفت برادر ای نقیب
چکنم باه زار طفلان تشنه لب چکنم چه زینب شده ام [illegible] از میان کم شده افغان الغرض
بجنس ز آسمان افغان [illegible] بیکطرف [illegible] اینکه در جهان صحرای خونخواری
که نه سایه دار بود و نه هوا دار [illegible] برسر ایشان [illegible] و از یکطرف [illegible] جسم پدر حسین
و عباس و علی اکبر و سایر شهدا که در میان خاک خون افتاده کسی بدفن ایشان نمی پردازد و نه
نزدیک ایشان می رود و گویا اینها از ظالم مسلمانان نبوده اند در دفن ایشان حاجت زینب و حال
آنکه در کاه جناب پیغمبر خدا و امیرالمؤمنین در دنیا می بودند و این شهیدان پدر [illegible]

حاجت عزای

حاجت عزای شان امان [illegible] بگویند که یا رسول الله خدا شما را
چرا امت [illegible] و در مصیبت حسین و قاسم و علی اکبر [illegible] بگویند یا علی
خدا [illegible] را جز و تکبیر بخشد از داغ مرگ عباس و عون و جعفر فتاده پا کفن [illegible]
میان [illegible] چون غریب [illegible] هم [illegible] حبیب خدا پیغمبر [illegible]
بتول کننده چه [illegible] که برای کشتگان نماز کنند رعایت بر سر حجاز کنند
نه یکسی تن ایشان [illegible] دارد به دعای الله [illegible] غریب [illegible]
اقربا زینب شده [illegible] در دم مبتلا زینب کسی نبود که گوید ای دل [illegible]
سر تو با سلامت برادرت مرده در چنین احوال [illegible] و زاران [illegible]
پا بار [illegible] مصیبت [illegible] و وحشت گرفتار بودند ناگاه از [illegible] لشکر
مخالف عراق [illegible] بخواست که میانه جسم پسر حسین پادشاه حجاز را
پا مال ستم ستوران نمایند از ان آواز جان گداز بر ده جگر بزرگ و کوچک پرده گیان
حرم رسالت گسیخته گردید و به یکبار از دلهای ایشان [illegible] آه ناله و [illegible] تا
رواق ایوان کردون بپیچید آه آه و مصیبتاه از دل سوخته زینب خاتون که آن مخدره
مظلومه با آن هم دردی که داشت این خبر آتش اثر را شنید چگویم که چه حالتی بر وی دست داد
وچه لرزه بر اعضایش فتاد که حال زینبی آن در مانده [illegible] به کشتی [illegible]
غرق ماند در آن وقت آن بضعه زهرا بتول روی خود را بجانب مدینه [illegible] رسول خدا کرده

بزبان حال میگفت یا مصطفی چنین خاموش نشسته چرا آتشی در حرم بگیری
اگر چرا آتش عشق چشمش نجوش میکان با غیرت زلالی گل کرده غنچه زخم
در سوز طرف باغش چه زمینت استخوانی از وی نمانده باقی اورا نمیکنند از رشه
در بستر فراغتش خواهند است با زنند بر پیکرش که بزنند این آتشین دلم را زین
بیشتر زند آتشی بس ام کلثوم با دلی پر ز ارزوهر غموم بر سر و سینه زنان بروی خود را
باسمان کرده بزبان حال میگفت فلک چه زن دیگر چه میخواهی ازین ستمگر آتشی
دیگر چه زنی ازآن زده جانها را که با الله برگشتم آب سوزنام جانها را گمراه کرده
حیف غافلند این قوم بی پروا که افکندند بر خاک تولت انسانها را چرا جسم جید
چاکش دیگر بازنند اسب لذکین که بگذارند مانند در جهان ازوی نشانی را از زین
مشتی شکسته استخوان و بگرم میخواهند نشد بس اینکه بر جسد نو بکی خانمانش را
فلک این ظلم را می پسند دیگر کان ستمکاران کنند از جور کین پامال مشت استخوانش را
اما نمیدانم بچه زبان تقریر کنم کیفیت بیمار کربلا که آن بزرگوار در آن حال چه دلی داشت
از یکطرف در غصه اینکه دین الهی یکسر اختلال بر زبر رفته و شریعت جناب
محمدی صلعم پامال گردیده است و از یکطرف در اندوه اینکه جسم شریف پدر
بزرگوارش که عزیز مصطفی و رسول است بی کس خوار و ذلیل در میان خاک خون افتاده کسی
او را از زمین بر نداشته علاوه برای دشمنان دین چیک او را در طاس چنان خوار
و ذلیل شاهده

آتشی

و ذلیل مشاهده کرده اطفال را سرور شادمانی مینمایند و این حرکت در جگر آن مظلوم اثر
نمی گنجید اما چاره نداشت زیرا که جسمش ضعیف و ناتوان بود و جانش پر از آزار سینه اش افگار است
و دلش داغدار از نو مصیبت دار و روز پا ورزن برادر از وطنش آواره دار خویشان مجروح
یک نفر صاحب مروت نیست که بر غریبی و بیکسی او رحم نماید و جسم عزیز نجون پدرش را
اقلا غسل بدهد بکفن بسپارد که با آن همه جراحت در میان افتاده که بسر نماید
اه و او ببیند از انبوه بیشمار آن بزرگوار ایو مصیبتی از دل دو عذاران غمزده پا غم
کسی مشتی بازی ورودش بی طبیبی بگو پیکی نوه غریبی حسینی گل کرده زخمانش
چه گلزار و لی او پر شکسته عندلیبی میان دشمنان مانده گرفتار نه یاری نه معینی نه حبیبی
فلک گسترده پیچوانه که او را نباشد غیر خون خوردن نصیبی علاوه این مصیبتها در این
اندیشه بود که آیا طفلکان بی پدر را چگونه تسلی بخشد که از برای ایشان تسکین حاصل شود
زیرا که همه غریب بودند و هم تشنه بودند و هم در تنگی بودند و بعضی بسیار صغیر بودند و قوه
صبر و شکیب نداشتند احتمال داشت که از غلبه درد و الم و اضطراب جگر را در معرض هلاک
اندازند با وجود این همه دردها وقتی که شنید میخواهند جسم مبارک پدر بزرگوارش را پامال
سم مرکبان نمایند آیا چه حالتی برای آن بزرگوار دست داده در جانبی بالفدای آن
بیمارت ای مولای غریب و ای بیمار بی طبیب کاش در آن وقت عالم ویران شدی و معموره
وجود در مطموره عدم پنهان گشتی یعنی آن بزرگوار از شنیدن این خبر زار زار می گریست

و بزبان حال میگفت چه دردست اینکه من دارم که نبود هیچ درمانش چه راهست اینکه
من پویم که پیدا نیست پایانش چه گلزاریست این کرب و بلا یارب که ما باید بباشد
یک نفس به ماتم مرغان خوش الحانش ندانم کجم غربت چه راه پرخطر دارد کشیدم این قدر
محنت که مردم در بیابانش حسینم را پس از کشتن بحال خویش نگذارند چه سنگ اندازی
سنگین دلان از جسم بیجانش تن صدپاره اش را پی سپر فکند در میدان کنون خواهند
تازند اسب کین بر جسم عریانش تنش را لگد اسب جواله در بیابان کرد که شد جانش
فدای تو شود جانم بقربانش چون خروش اهلبیت پیغمبر ص از شنیدن این خبر اشتداد یافت
فضه که خادمه حضرت فاطمه زهرا بود بخدمت زینب شتافت و عرض کرد که ای مظلومه بتول
عذرا سفینه که آزاد کرده رسول خدا بود در وقتی که کشتی او در دریا شکست او بجزیره افتاد
و آن جزیره شیری قصد هلاک وی کرد سفینه گفت که ای شیر من آزاد کرده رسول خدایم بحرمت
آن والا شان مرا اذیت مکن و برسر راه رسان شیر نام رسول خدا را شنید متوجه هلاک سفینه
نگردید و او را احترام نموده بیرون از بیشه اورا بسر راه رسانید اکنون جگرخون امروز
چاره ما آدمیان منقطع گردیده و از بنی نوع انسان در این بیابان فریادرس نداریم گویا بزبان
حال میگفت درین خونخواره دشت فتنه بنیاد نداریم آشنا از آدمیزاد معین نیست
بدر ما غریبان مگر مرغ هوا و وحشی بیابانها خوش روزیکه فارغبال بودیم بزیر سایه اقبال بودیم
بسر نور زهرا بود عین نور سرا روزگار خوشدلها بود همه شاهان که صاحب تاج بودند بما محتاج

کدا محتاج بودند

کدا محتاج بودند کنون چون بیکسی بیچاره گانیم غریب و از وطن آواره گانیم نباشد چاره
جز اندرین کار که وحشی طیر را سازیم احضار که شاید چاره این درد ما را کند مرغ
هوا و وحشی صحرا این بانوی حرم مصیبت دیده شنیده ام که در صحرای کربلا شیری است
که هیبتش صد جرئت دلها کرده و صولتش شکار طاقت جانها نموده مرا از جنگ من و آن
که برم و آن شیر را از زبان و قوم ها بیدار آگاه نمایم شاید که درین بیچارگی بفریاد ما غریبان
رسد و جسد پاره پاره مولای ما را که احرا است نماید زینب خاتون و برادرخود فرمود فضه روان
گردید بگوید ای زمره اسلامیان حال اولاد رسول الثقلین چنان که منزلکم بندشان داد رسی
رحم برایشان نکردی هیچ کس از جفای کوفیان بیوفا کارشان آخر رسیده بر کجا گزاره
بیچارگان بیکسی ملتجی گردیده بر درندگان تا فلک بی‌ره ندیده یکسو چون بلای بیکسان کربلا
چون فضه به نزدیک آن شیر رسید فریاد برآورد که یا ابا الحارث چون آن شیر آن صدا را شنید
سر خود را بلند کرد و بجانب فضه نگاه کرد فضه گفت اتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی
عبدالله ای شیر آیا میدانی که دشمنان خدا اراده کرده‌اند که فردا با جسم حسین چه کار کنند یریدون
ان یوطئوا بخیل ظهره اراده کرده‌اند که اسبان خود را بر بدن آن بزرگوار بتازند و پشت مبارکش
در زیر سم مرکبان خورد نمایند گویا بزبان حال میگفت منم ای شیر بیاکی کنیز حضرت زهرا
حریم آل پیغمبر عزیزه اندرین صحرا فرستاده مرا سوی تو زینب با دل پرخون که جسم زاده شیر خدا
افتاده در هامون کنون گرگان شام و کوفه از زر دباه بازیها همی خواهند بر جسمش نمایند

الست تا زینها بیا ای شیر از پدر خدا امداد کن مارا گرفتار چنین غم گشته ایم از داد کن مارا برای خاطر
شیر خدا مارا اعانت کن بیا جسم حسینم را حرارت کلی امانت کن آن حیوان بی زبان چون
این خبر کدورت نشان را شنید همهمه کرد و از جای خود برخاست و با چشم گریان عزم دشت
کنان روانه قتلگاه گردید چندین بکنار رود در رسید نگاه کرد صیدگاه دید ریگش از خون غزالان
حرم اهل بیت عصمت بخاک چنین رنگ بود آن گلستان ارم یا فوت شد ای کشته گان بسیار چنین
قربانیان منا بر روی هم افتاده و از زخم پیکان زود روانه بر هامون گشته پس ملحد انید
و بر آن کشته گان بچشم حسرت نگریست بعد از آن در جستجوی جسم بیکس در رسید از در میان
کشته گان می گشت و بوی نعش که در رسید نگاه میکرد و میگذشت که ناگاه بر نعش پاره پاره فرزند
خیر البشر حسین تشنه جگر رسید نگاه کرد افتاده دید بر خاک و شعشعه نورش تا بر افلاک جسم
[illegible] اعضایش از هم گسسته و مانند زورق شکسته در دریای خون نشسته چون آن
پیکر پاره پاره را دید دانست که همان بدن مطهر است که رسول خدا او را بر کتف مبارک خود نشانیده
و علی مرتضی او را در کنار خود پرورانیده و فاطمه زهرا او را از پستان عصمت خود شیر داده و روح الاعلی
گهواره اش جنبانیده تحیات الکرام الفائحات علیک بالعشی والغداة تو را این
با الله مرشناسم طیور الجود الوحش الفلات بسته چشم ماء الجوات است
اگر چه تشنه آب حیاتی چرا هر کس از دهشت نزد که معروف تمام کائناتی چه تیغ جفا
دگر غم تو کنند هر بیچاره در حیاتی ولیکن دشمنان نشناختند دمول با السهام المهلکات

زجور ظلم

زجور ظلم آن حق ناشناسان فتلبت بالسیوف الی المشقات تربت گوا آفتاب برج دین بود
هم اجتمعوا فشالوا بالقناة پس آن پای بسته با دل شکسته در پیش آن بدن مطهر که از خون او
بر زمین جنین ... با پنجه خونین خاک آن صحرا را بر فرق خود می افشاند و ملطخ آن نعش بخون
بودیکرد و بجانب آسمان میدید میکرد یعنی خدایا لعنت کن قومی را که چنین بزرگوار را کشتند
و بعضی سر و صورت خود را بخون آنحضرت آلوده می کرد و مانند فرزند مردگان از پرده جگر
ناله جانسوزی می کشید و ظاهر حال پر ملالش حکایت می نمود که باطن احوال این بی زبان
چنین است که اگر قفل خموشی از دهانش گشوده می بود و بزبان حال میفرمود فدایت ای پسر
کردگار جهان ترا چه شد که فتاده بر خاک ای گرگان مگر زحال تو آگه نبود شیر خدا که کشته
چه غریبانه رفتم دغا عدوی تو نکرد شرم از رسول نبود جوی حیا مگرش از رخ بتول نبود
بمرز آدمیان نیست آنکه جفا کردار که بر تو رحم نکرده است از شه بیچاره بجا که نوع سباع دد
چنین وحوش زمانم تو نمانده است جور و طاقت هوش اگرچه از شه دینی و حسنی بیا با بینیم
ولی ز داغ غم تو جگر کبابیم نه موی زرد بود این به پشت پهلویم شراره دلم اینکه برون ز بیرونم
بپاس جسم تو خواهم گذاشت جانم را سگان که نه خورند از چه استخوانم را پس آن حیوان وسنای
خود را بر روی جسد شاه شهیدان گذاشت و آن شب الی صباح در غمارستان جسم شریف اشتغال
نمود و بعضی دیده اش از پاسبانی غنوده چنین صبح شد بقیا بعزم اسب تازی روانه قتلگاه گردیدند
و چون آن کبیر را با آن احوال دیدند از آن اراده خود پشیمان گشته بجای اسب ابن سعد مراجعت نمودند

وکیفیتی را بآن ملعون نقل کردند آن لعین غدغن کرد که زینهار این امر را فاش مکنید که صلاح
یزید پرستان نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس سیم در کیفیت غارت
خیام و تاراج اهل بیت سید انام الذی بیت تغذیه بخون آشام بفرمان ابن سعد بی ...
لبریز شد ز درد چو پیمانهٔ حسین   افتاد سیل مرگ بکاشانهٔ حسین   آغشته شد بخون چو گیسوی
درفش او ... اگر که بود که هر یکدانهٔ حسین   عباس چون بدست بریده ز پا فتاد   از سر فتاد
افسر شاهانهٔ حسین   در حسرتا که ز اثر مرگ ناگهان   یکباره کرد زیر و زبر خانهٔ حسین   اندر ثری
فتاده بذرات کائنات   از نالهای زار عزیزانهٔ حسین   با پیکر جهاد عدو دور از خدا
چون عزم شد بر زم خدیوانهٔ حسین   برگرد شمع قامتش از هر کناره   پر بسته شده احمد پروانهٔ
حسین   باران بشور شینی حسین محو حسی یار   جیران فلک ز حال غریبانهٔ حسین   روز نیست یا
یکسره بر کف ما سوی   ای آفرین بهمت مردانهٔ حسین   در زیر وصل دوست بدشمنی شد حمله ور شد
محشری بجنگ دلیرانهٔ حسین   ما که نوای دلست ما دستش که کارست   کف فتاد بازو زشانهٔ
حسین   بر مرث کرد اشارت به رهگذر حق خون شست   یعنی بیا که پر شده پیمانهٔ حسین   در نشئهٔ حق
شهادت کجا بشد   مرغ هوا ز نالهٔ مستانهٔ حسین   در کس دیش دربر عقلیش دریراست   حسن دردانهٔ
بیدل دیوانهٔ حسین   گفتگوی این عبارت ز ذره جنون لطف هوا بنا بر مفاد احادیث ابقا در جائیست
که چون خورشید سپهر سعادت در مغرب صحرای شهادت غرق دریای خون گردید و صبح عزت اهل بیت
رسالت را شام غربت در رسید در آن وقت آن بیکسان غریب چشم ملاحظه کردند دیدند که کار از پیچار مصطفی

از هم

از هم حرمیده کربلا با اره تاراج خزان ظلم اشقیا گردیده و ریاحین رضوان ثمار ریاض جنان
بغارت سموم جفای اعدا رفته که اصلا آثار از او باقی نمانده مگر گل خزان رسیده
کلبن دین جناب بقیة الله فی الارضین که آنهم از آتش تب استسقا از سوز تشنگی کباب است
فلذا آن عندلیبان دل افسرده برگرد آن غنچهٔ پژمرده حلقهٔ ماتم زدند و بنوای زنگار رنگ
زمزمهٔ و اسیداه بر طاق سقف لاجورد فکندند و هر یک بزبان حال ترانه سنج مقالی گردیدند

یکی گفتا گلستانم خراب است   ولی بوی گلم در این گلاب است
یکی گفتا سلیمانان ما ... گر او بمرد ای کفتاران چرخ ...
کسی در رو او ماتم نگیرد   که ترسم آنکه بیمارم بمیرد
یکی گفت این بود وقت نماز است   بجا مانده ... عمر دراز بیار و ببت
بحالی ... کلاه از دیده بر روی بشستنم
یکی گفتا ز آن عمر نمودم   من این بلبل نوای دیده بودم
مرا این بلبلی در چمن بود   نه من بیداری خود ...
یکی گفت ای پدر جان دیر کی نه   چرا بوی دل افگاران نیامد
چه ما بیکسیم بی نوائیم   بیا از تو دستگیر اینیم
یکی گفت ای برادر جان ... هوای که بعد عز ... نوای ... که تو ...
ملجا ما ... از نهان ...   اهل بیت ... بیمار ...
از در بیاه ... ای جان ... بناه ...

که ناگاه لشکر عدوان غلغلهٔ طغیان را بلند کردند مانند سیل که از ... بقصد غارت آن بیکسان بی یار بیجانب
خیمه‌گاه هجوم آوردند ایوا دیدند از پیکر غریب اهل بیت رسول خدا در آن حسینیه آه پر جانگداز
کمتطولان ... بعد در آن نوا در غربت ... که اگر آن کیفیت را درست تصور کنی بگذرد که

بعین الیقین مشاهده نمائی در آئینه با فاطمه زهرا همدرد و همراز شده و تا روز قیامت در عزا

لم باش همیشه جگرت کباب و دیده ات پر آب خواهد بود پس اندکی تامل کن و ببین که ان عالم چه بود

وچه حالی بر آن مظلومان دست داده چه تزلزلی بمیان آن غریبان افتاده وچه لرزه در اعضای

دختران کوچک و طفلان یتیم مظلوم که بعد حادثه دیده آن کودکان بی پدر و آن کوچک

مانند برگ بیدی لرزید و از پرده جگر می نالیدند زیرا که هرگز این چنان غوغا را ندیده

بودند و هیچ کس در این دنیا غیر از غریبان کربلا تا بحال چنان روزی را ندیده است از یکطرف

غصه مرگ عزیزان ناکام و جوانان بی دفن شهیدان برگشته گی اقبال پریشانی احوال

یتیم اطفال و از یکطرف حزن و هراس شقشقه نیزه ها صلصله شمشیرها و طنطنه لشکریان

غلغله مرکبان جلجله جوشن اسلحه پیکانها و لوله پیادگان قهقهه دشمنان با وجود دل

شکسته گی و بیکسی آن مظلومان پس بر بیندید که آن غریبان چه دیدند و از جور زمانه چه کشیدند

اگرچه شدت رد بیکسی که بعد در حالی از احوال از قوه قیاسی بیرون است لکن گویا ساعتی در آن

ساعت بدتر از زندگانی ایشان نگذشته باشد حال آن دل افگاران خدا میداند

مصیبت عظمی العابدین
آن ابن علی غم خواه خود میداند
بیچاره بود جزین یتیم زینب کلثوم خود میداند
دردان که نه خیمه آیا ز خود میداند
عقد نیزه بیاد چون نه بود
قدر آن نه گمشده بیمار خود میداند
کو بنا ما کم توقع عم اینان سو
محنت ها خود میداند

از کتاب منتخب نقلی نقل کرده است که ابن سعد شقی منافق جهول و آن حرامزاده دشمن خدا و رسول حکم کرد

به نزدیک سر ا پرده های خانواده حضرت بتول رسید فریاد برآورد که ای تابعان یزید ازم بیارید

دادند

و آتش برافروزید و خیمهای حسین را با اهل آن یکی آتش بزنید فقیل له ویلک یا عمر

ما کفاک ما صنعت بالحسین و ترید ان تحرق حرم رسول الله بالنار لقد حقت

ان تخسف بنا الارض شخصی بآن ملعون گفت ای عمر واز بر تو میا ید بلاها که بر حسین آورده

شود زدل پر حم تو خنک نشده است که میخواهی حرم رسول خدا را با آتش بسوزانی مکر اراده کرده

که همه ما را بعقوبت خود و بردن زمین مبتلا نمائی پس آن ملعون دعا امر کرد بغارت خیام اهلبیت

رسول خدا ناگاه پیشرمان کوفه و شام بر خیمهای عترت رسول انام ریختند و دست بغارت اموال

و تاراج لباس و زیور نسوان و اطفال گشودند افتاده یک زآن سپر بر جنگ فوج خونخوار کافر

طلبه ای زین آدرده زنان گونی زیر کف کودنو گوی زیکو
عقد تسلسل آه ای گونی بلم نه ای بلم
زینب لشکر ز ان زبان بو درج پزور
در زرد زن پاره
ز ز وانی حال نه از بی بلا ده در
آدم بر کی تاراج اعوا
ناله گودند آن بی کیشی

غیرت زرد طفلان دیکر شد از خوف سرنوشت روسو بی ها موی کرده سراسر چون خوار طفلان از هر کنارها

ابن زاد بنی مادیده چون خوار دیکر
ریدن برم ایمان اکنون دادخواه
جراه جانور جز الحق
قهار افتان از زبان
بگذشت انوم از بحج احقر
دست ز بلکه بر دل زد در گمی
ریزان به چوب زد آن کام از زر در
بر نیزه چون نیزه چون زور نو

با بشه جای دیگر دیده بر خاک زلف کمی سر موی معنبر گیسوی کلثوم کردید فشان در سرنیزه محجر در بر بر چادر

مرویست که در آن حال زنی از طایفه بکر بن وائل در میان لشکر ابن سعد بود چنین دید که آن بیدینان

بیحیا دست بتاراج اولاد مصطفی گشودند دل آن ضعیفه با حال ایشان بسوخت و حمیت زنانه او

در حق آن زنان بیچاره بجوش آمده بآن زنانی که مروانه وار شمشیری برداشت و روباین طبعنان

نامرد بنابر فریاد برآورد که ای بی‌کس در این وادی پر شما لشکر از خدا نمی‌ترسید که دختران
رسول خدا را غارت می‌کنید چه شد حرمت پیغمبر خدا که سر زده بر حرم او این قدر خجل
شده‌اید و کی است احترام فاطمه زهرا که امشب حرمت فرزندانش نموده بی‌باکانه دست
بتاراج خاندانش گشوده‌اید گویا بزبان حال چنین میگفت این حرمی است که جبرئیل در دربانی
این حرمی است که صد کعبه در او پنهان بود این حرمی است که قرآن شده بر روی نازل هیچ
مرزده پا از آن نگفتی داخل این حرمی است که وارث هم سحر چنین ملک آمده بهر طوافش هر روزه
ز فلک این زنها را که کشید از سر او معجر او مریم از رتبه بود جاریهٔ مادر او این اهل زینب
و زنند بتول عذرا است که شرف همراه البشر اعنی علی است این مانند هم دختر زهرای بتول
این بتوها که بود پاره‌ها از جسم رسول چه شد ای قوم که رفته ز جهان پیغمبر آخر این عمر که مانند همه زار
هم ناموس رسول همه ناموس قرشی خار در دست شما هم نان چنین آخر این بخردان سنگ چه شد
عار کی است حرمت عترت پیغمبر شما ز کجا است چون شمر آن ضجه از احوال او مطلع گردید بر نجیب
تمام آمده و او را ابر کرد هنوز در آن وقت گویا بزبان حال چنین میگفت تورا چه کار با این کارهای
مردان است میان معشر مردان چه جای نسوان است نموده حکم چنین این سودای زیاد که
خاندان حسینی را از هم جمله بیاد اسیر خواهم نمایم خواهرانش را به یک کند بربندیم دختر انش را
سفر است که بر اشتران سوار شوند که خارتر ز اسیران زنگبار شوند کنیم بکره غارت خیام او را تشی
چنانکه گریه کنند روزگار بر حالش حکایت [illegible] برای زینب کلثوم و بیت بعضی

اگرچه

اگرچه بود تو را زین خروش نالیدن که پیش بسته نکرد رکاب نالیدن پس آن اشقیا هر چه در خیمها
یافتند غارت کردند و آنچه از حلی و از حلل و زیور که اهلبیت داشتند همه را تاراج نمودند و بنوع
بی‌باکانه در غارت می‌کوشیدند که هرگاه آن بیکسان قدری تعلل در دادن اسباب می‌نمودند ایشان را
شکنجه شدیدی میدادند و آن اسباب را می‌گرفتند حتی آنکه جامه‌های آن غریبان را هم بجور و ستم
از ایشان گرفتند و گوشواره از گوش دختران و خلخال از پای ایشان بیرون کشیدند آن مظلومان
از اضطراب جور از خیمه بیابان می‌افکندند آن ملاعین می‌آمدند و ایشان را می‌گرفتند و بیچاره‌ها را
بجائی رسانیدند که گوش ام کلثوم را دریدند و گوشوارهٔ او را بردند در آن وقت آن مظلوم
گویا بزبان حال میگفت زین خون که هی چکد ز گوشم جان ظلمت بر سر من بدوشم
گر کرب بیند مکن شکایت پیش جور او مکن حکایت چه است برای تو بر ما که فقدان تو
بوی ادب حیا بر در در چه ز گوش گوشوار است یا قوت کند ولی بغارت این خون که تو را طراز
گوشی است آویزهٔ حلقه‌های گوشی است امروز که موسم تماشاست افسوس برادرم نه اینجاست

ما حلقه زر از گوش ... بیرون فکندند یک لحظه
از رده بی لحظه از قاف ... بیرون از لنگر از نوک
از بس که جلال تو فزون است ... عقد خون است
با قوت عذاب ... تا میلرزد ... تعجب ... دم

بنده اساس دستگاهم این رفت اینی علو جاهم که ز ترکیب گوش شان نمی‌نهم پای جز بر خارهای صحرا

... دیدار ... و معمول ... قطعه ... تمام ... بی‌ار ... قیمتی ... لعلی ... به بار ده ... عقد ... چون ... با تیغ ... ای ... چون ... تیر ... گوهر ... نم

آنحضرت را برگرفت خلاصهٔ کلام آنکه بعد از آن غریبان و خیمهای ایشان را چنان
غارت کردند که هیچ چیزی باقی نگذاشتند در آن وقت شور و شیونی از حرم سرای حسینی بر خواست
که قدوسیان از ناله و افغان آن قوم به فغان آمدند و روحانیان نالان گردیدند و از سر برهنگی
آن زنان غریبان چرخ خاک بر سر انداخت و بر سر ریخت حریم مقنعهٔ شکیب از سر کشید
ستاره خون را بر آتش غم نور زد و ماه جبه کبود پوشید و ادریس خرزرع گردید آسیه خون را
بکام شعبان موسی افکند فاطمهٔ زهرا کلبه نشین بیت الاحزان مصیبت شد
نه همین زهرا بحال دختر خود زینب گریست از غریبیهای زینب چرخ با کوکب گریست
گیسوی شبرنگ الهی دیده تو چیدن نامحرمان روز عالم تو را چه روز حشر تا بر شب گریست
در سواری کز پی غارت فسرد آمد ز اسب آه ازین تاراج نسوان کرد آن مرکب گریست
گشت پی معجر چه افشان گیسوان دختران مشک تر خشکیده خون عنبر اشهب گریست
مرکب تاراجیان چون شد روان زخیمه‌گاه از ترلزلهای طفلان گرد آن موکب گریست
دید چون احوال طفلان را علی کربلا زار زار از درد ایشان با تن بی‌تب گریست
روایت کرده است ابو مخنف از ام کلثوم که چون سنان ابن انس و خولی اصبحی و شمر ذی الجوشن
لعنهم الله رو بجانب نهار از حسین علیه السلام همراه ایشان بود اطفال به عادت مفاخرت
و مباهات میکردند قنبی برادر غریبم خولی لعین میگفت من بحلق حسین تیر زدم و او را از مرکب
بر زمین افکندم و شمر حرامزادهٔ بیدین میگفت که من سر او را از بدن جدا کردم و تنش را پامال

درزمین

در زمین انداختم و سنان ملعون میگفت من خود نیز بر سر او زدم و سر او را انگا فتم
و او را از پای در فغان از دل پر ز اهلبیت مصطفی ای امان از جگر سوختهٔ دختران
در آن ساعت که سر برادر را در دست اشقیا دیدند و این سخنان را از ایشان شنیدند
و آن اول مرتبه بود که سر حسین را در نزدیک دیدند و تا آن زمان از دور دیده بودند بگفتار
گرفتار با آن طریق که هر یک در یک گوشه در دست چند نفر خونخوار و از یکطرف سر حسین
بر دست اشرار و از یکطرف تجربهٔ دشمنان نابکار بر قتل آن بزرگوار حال به بینید
که اهلبیت اطهار در آن زمان بچه درد بیدرمان مبتلا بودند الی عذاب اکی ای یغیبان را
زیاد بکردان که آن بغض خدا را چنین ظلم ناید که نکردند یکطرف در دام صیاد دیدند مرغان
باغ یکطرف آنور گلستان غلغل غوغای زاغ حیف از آن گلهای رنگین که بجنان
گشته خوار و دانه بر مرغان پر برگ جگر نالند زار دید چون این ماجرا زینب افسرده حال
بر گرفت از دل فغان آن طایر شکسته بال با زبان حال آن مظلومهٔ علیا جناب
بر سر پاک برادر کرد با زاری خطاب که برادر چند گریم با درد بی‌درمان تو چاره‌ای کز دست
رفتم چاره ساز قربان تو هر کس ندای غم برای دشمنان نابکار حکم شد اندر بزم سرکشی تو
افتخار نه همین داغ تو در ارکان جانم میکشد زان فزون تر افتخار دشمنانم میکشد
از اسیری بیت ... چند از فخر جهان دینک نبود طاقت کلامم از فخر دشمنان صاحب کتاب
منتخب نقل کرده است از زینب خاتون که آن حضرت فرمود در آن ساعت که ابن سعد بیدین

امر بغارت ما عزیمان کردند من بر در خیمه ایستاده بودم ناگاه دیدم یک ملعونی ازرق چشم
داخل خیمه شد در آن خیمه هرچه بود تاراج کرد بعد ازان قصد غارت من کرد و آنچه
از اسباب بدست آمد از من گرفت باز من بود مجموع را گرفت پس نظرش بر برادرزاده بیمارم افتاده
بود دید که آنحضرت بر بالای فرشی از پوست بیهوش افتاده است آن بیحیای خونخوار
آن پوست را از زیر آن بیمار کشید و آن علیل مبتلا را بر روی خاک انداخت پس دوباره
بسوی من آمد و مقنعه مرا از سر من کشید و دو گوشواره که در گوش من بود اهتمام گرفت
اما با وجود این در این حال گریه میکرد پس من با و گفتم خدا لعنت کند ترا ای ظالم تو که
اینگونه حرمت ما میکنی و مارا غارت مینمائی پس چرا گریه میکنی آن ملعون گفت گریه من
برای شما اهلبیت است که این چنین قصه بر شما واقع شده   زین سخن بر دل آن سوخته
جان چاک انداخت   ناگهان شعله بر این رشته خاشاک انداخت   سوخت افزون تر
ازین سینه سوزانش را   آنکه بیمار حسین را بسر خاک انداخت   آنچنان آه کشید
از دل سوزان زینب   که آتش یکسره بر خرمن افلاک انداخت   برقی از ناله
به فلک گنبد گردون افکند   بعد ازان گریه بر آن دشت خطرناک انداخت   زینب خاتون
میفرماید که این سخن مرا بغیظ آورده و دلم بسیار بدرد آمد گفتم خدا قطع کند دستها
و پاهای ترا و بسوزاند با آتش دنیا پیش از آتش آخرت قسم بخدا که چندی
بر آن نگذشت که مختار خروج کرد و آن لعین را گرفت اول دست و پاهایش را برید

بعد ازان

بعد ازان او را به آتش بسوزانید از فاطمه دختر امام حسین ع مرویست که فرمود
من کودکی بودم و دو خلخال در پای من بود ملعونی آمد و آن خلخال را از پای
من بیرون آورد و در حال بیرون آوردن میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه
میکنی گفت چگونه نگریم و حال آنکه دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم ای بیمروت
ظالم میدانی که من دختر رسول خدایم پس چرا متعرض غارت من میشوی و خلخال
مرا میگیری گفت میدانم که اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت آن مظلومه ازین
سخن دل داغدارش بجوش آمد و خروشی از جگر پرشرر بر داشت و بزبان حال گفت
ای پدر آگه نهٔ از حال من   دشمنان گرینده بر احوال من   دستگیر ظالمانم ای پدر
در کف فجارمانم ای پدر   گریم از حال تو یا بر حال خود   سوزم از داغ تو یا اقبال خود
برده اند از سر پدر جان معجرم   بی حفاظ بیت چادر بر سرم   هیچ کس دیدست در روز
و زمن   یک سینه روز غم اندوزی چو من   هم غریبم هم اسیرم هم یتیم   بند بندم لرزد از
تشویش و بیم   کاندرین هنگامه کارم چون شود   در کجا جسم غریبی حل شود   در کجا ترتیب
از پیکر سرم   در چه صحرا افکنند این پیکرم   نه پدر دارم رسد بر داد من   نه عموئی بشنود
فریاد من   نه برادر جز یک بیمار زار   آنهم اندر دست چندین نابکار   ای خدا یا بیکسان
کی است   مردم از غم کس ندانم کجاست   ای علی اکبر برادر جان من   در کجائی بشنوی افغان من
غیر ناموس کرشمات چه شد   مهربانیهای بسیارت چه شد   ای برادر رحم آخر خواهرم من